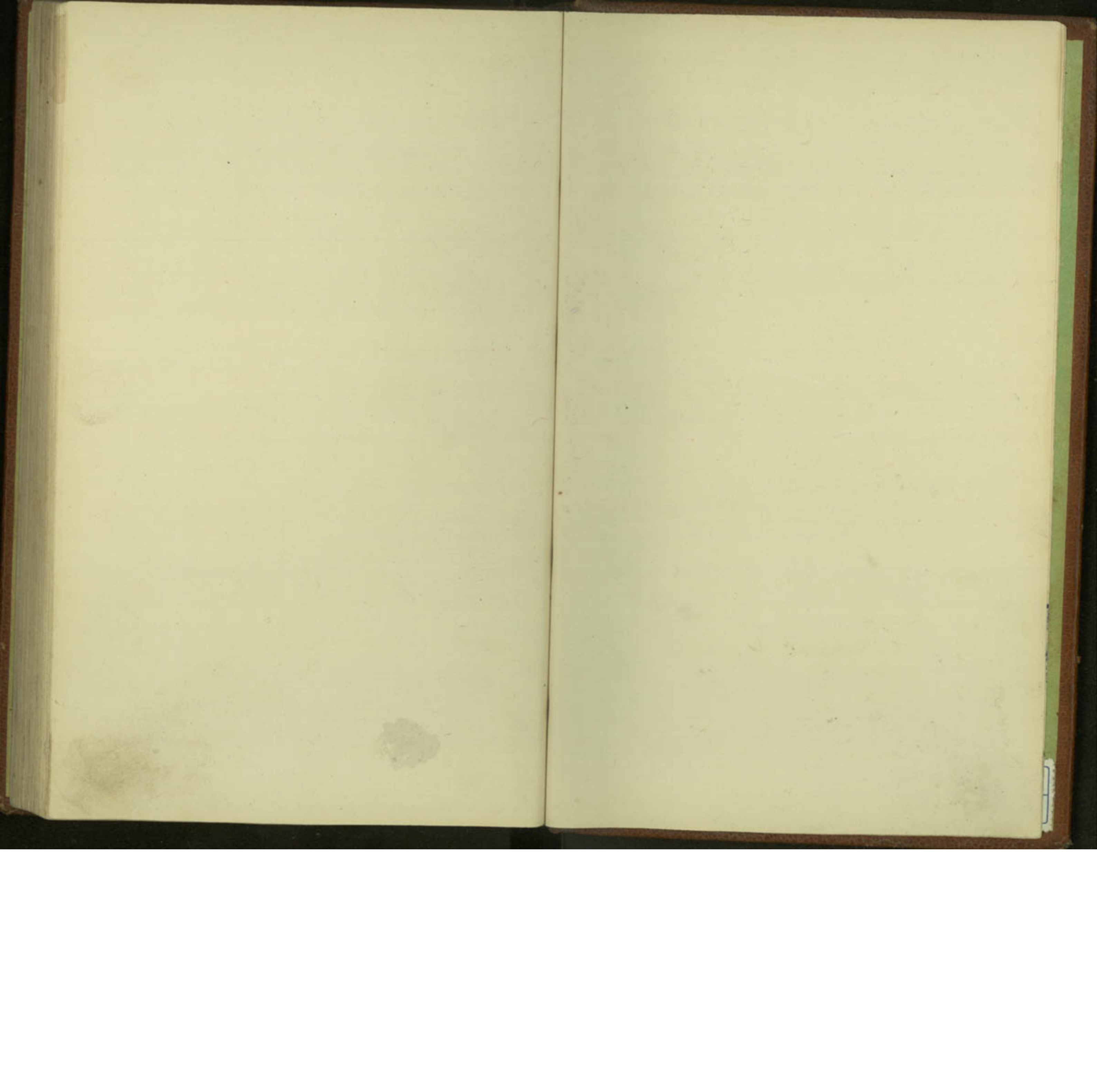
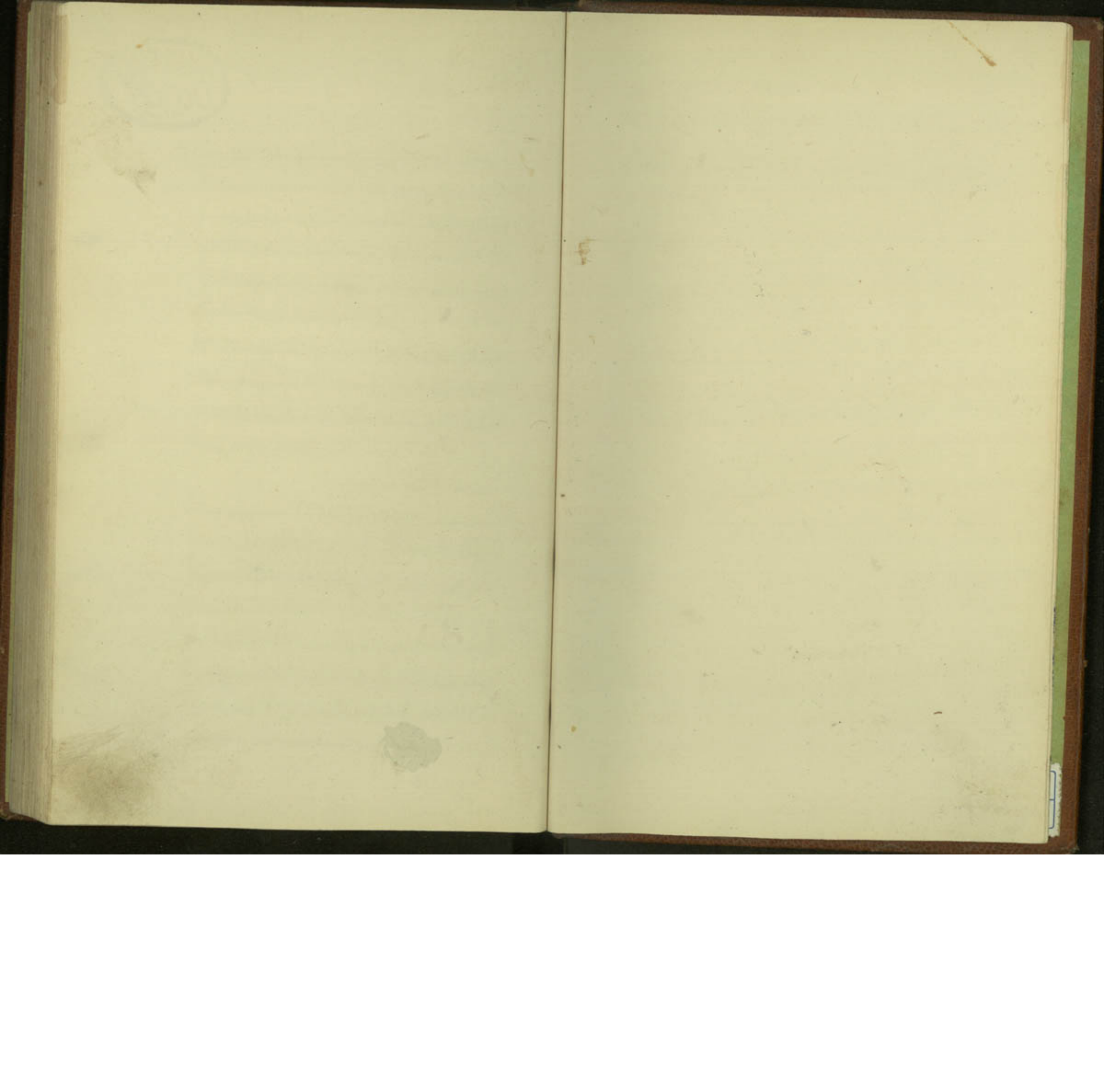



بازدید شد
۱۳۸۱
۲۳۶۵









فهرست طبقات سلاطین

سلاله آبادیان

از احوال این طبقه چیزی معلوم نیست همینقدر مفهوم میشود که سلطنت ایشان قبل از اجامیان بوده و آبادانی از این قوم در شرف پدید آمده و طوایف بازه از این قوم بودند و انقراض این طبقه بواسطه اقوام کوش و بنی حام شد که همان سوکواری سیامك باشد

سلاله اجامیان

ایشان را اجامیان و کلشائیان و پیشدادیان و حشائیسیان نیز گویند و اول ایشان کیومرث و کیومرز بوده و هوشنگ و جمشید و کورنگ شاه از این طبقه اند و مدت سلطنت ایشان هفتصد سال کشید و انقراض ایشان بواسطه ماردوشان و اقوام کلدانی شد که نینوس و سمیرامیس نیز از ایشان بودند

سلاله ماردوشان

ایشان را اژدها و اژدهاك نیز گفته اند کلدانیان بابل بوده اند که بر ایران هجوم آورده اند و سلطنت ایران را ضبط و استبداد نمودند و مدت سلطنت ایشان هزار سال کشید و انقراض ایشان بواسطه کاوه با فریدون شد و بقول بعضی عشایر عابر بودند نینوس و سمیرامیس از ایشان بودند

سلاله آبتین

بعد از سلطنت فریدون با کاوه میان وارثان مملکت اختلاف افتاد رفته رفته این اختلاف فترت عظیم را دعوت نمود و از دو طرف اقوام آثوری از نینوا و اقوام افراسیاب از شرقی بر ایران هجوم آورده داخل ایران شدند و ایران دوچار انقلابات شد و اولاد فریدون برود منقرض شدند و سلطنت ایشان صد و پنجاه سال بیش طول نکشید اسامی ایشان از این قرار

است

است و ایشان را قوم آبتین یعنی آبادیان بودند اثگیان پرگاو اثگیان بیرگاو اثگیان اسپیدگاو فریدون با کاوه ایرج تور سلم منوچهر ارش نوذر و نیم این ایشان همان شام است

اوقات پهلوانی

از اوقات پهلوانی گویند چون در این وقت در هر ناحیه ایران رئیسی افراخته و هر کس بدعوی سلطنت برخاسته بود ولی در برابر هجمات اقوام توران افراسیاب مقاومت کردن نمی‌توانستند تنها آنها که مقاومت کرده حکومت زابل و کرمان بود که داستان سام و رستم زال از اینجا پیدا شد و اسامی شاهزادگان از این قرار است و در میان ایشان گرشاسب و زال و سام و رستم از همه مشهورترند و در میان اهواز و غور و نیوکان و دباکو اسامی پهلوانان از [illegible] سرند طورك وادشم کربان نریمان گرشسب زاد با زال سام رستم فارن کشواد و مدت پهلوانی ایشان هفتصد سال کشید

سلاله سلاطین مه‌آباد و کیان اول

ابتدای ایشان ارباس کوه بوده که در البرز سکونت داشت و ایرانیان او را کیقباد گفتند و او نینوا را بهم زده و اقوام آثوری را از ایران بدر کرده و بعد از آن باز اولاد دلیرزیس در نینوا استقلال یافته بر ایران هجوم آورده اند و مملکت شوشتر را ضبط نمودند بومان ریکشند فریبرز پسر نوس با ایشان جنگ کرده کیناداوف پیر پیاوراکشت و سیاکسار پسرش کین خواهی نموده ایشان را نیز [illegible] بودند ارباس دیوس فراورتس سیاکسار استیاغ و مدت حکمرانی تقریباً صد و پنجاه سال کشید اعظم سلاطین ایشان سیاکسار بوده که کی ارش باشد

سلاله کیان ثانیه و سلاطین فارس

ابتدای ایشان سیروس اعظم است که کیخسرو باشد و آخر ایشان اسکندر رومی و ایشان با اسکندر پانزده نفر بودند سیروس کامبیس غادماتا داریوش زرکسیس اول همین زرکسیس ثانی سغدیانوس نوتوس منسومون اکوس ارسس کودومانوس اسکندر و مدت سلطنت ایشان دویست و شش سال است سلاطین نامی ایشان سیروس کامبیس داریوش زرکسس همین تسومون اسکندر است

سلاله سلفکیان

ابتدای ایشان سلفکوس است که از وارثان اسکندر بود سلطنت ایشان در ایران چهل و شش سال کشید و ایشان چهار نفر بودند سلوس نیکاتور انتیوکوس سلفکوس ولی سلطنت ایشان در بعضی سوریه دویست و سی و هفت سال کشید تا آنکه دولت روم القا استیلا نموده دولت سلفکیه منقرض شد

سلاله اشکانیان

ابتدای ایشان ارشاس بااشک است و آخر ایشان اردوان پنجم است ایشان سی و شش تن بودند و مدت سلطنتشان چهارصد و پنجاه سال کشید و ایشان را حکومتهای پارت بر گفته اند سلاطین نامی ایشان مهرداد بزرگ است که رومیان را شکست فاحش داد

سلاله ساسانیان

ابتدای ایشان اردشیر بابکان است و آخر ایشان یزدگرد شهریار و ایشان سی و دو تن بودند و سلطنتشان چهارصد و بیست و نه سال کشید سلاطین نامدار این طبقه اردشیر بابکان شاپور دویم شاپور ذوالاکتاف بهرام گور قباد بن پیروز انوشیروان خسرو پرویز آن هم معظم تر انوشیروان بوده

در قرون اولی پادشاهان ایران ده سلاله بوده اند که در آن ملک حکمرانی نمودند و مدت سلطنت ایشان هزار سال کشید

بنام ایزد بخشنده مهربان

در سال هزار و سیصد و پنج هجری که حقیر کتابی در ادبیات و انشا و لسان انوری با رسته موسوم بائین سخنوری ساخته و پرداخته بودم و بیکی از بزرگان عرضه نمودم پس از تمجید و تحسین بسیار فرمودند بسیار خوب ولی حالا امروز از (انشاء انوری) مهمتر چیزی بکو داریم و آن تاریخ است یعنی تاریخ اما نه تاریخی که در شرق معمول است معلوم که خوانندگان از آن مقصودی جز استماع افسانه و قصه و بجز گذرانیدن وقت ندارند نویسنده را نیز منظوری غیر از خوشامد گوئی و بیهوده سرائی نبوده باشد بلکه تاریخ حقیقی که شائق غیرت و محرک شرف و موجب تنبه ملت شود و خوانندگان را از عالم غفلت بعرصه بیداری بالاتر بیاورد

لاجرم شروع بنوشتن این کتاب نمودم پس از اتمام جلد اول که تا زمان استیلای عرب بر ایران باشد سفر عتبات و مصر در پیش آمد و ایام توقف آن صفحات فرصتی برای اتمام این کتاب اختلاس کردن نتوانستم و بعد از مراجعت بوطن اصلی نیز فراغت مطلوب فراهم و میسر نشد در سال گذشته جزم عزم بر اتمام آن کرده امروز از خداوند توفیق اتمام و اکمال آن میخواهم و بمناسبت آئین سخنوری این را نام گذاردم آئینه سکندری تا بر نوع ضمیر دارد احوال ملک دارا

فهرست کتاب موسوم بآئینه سکندری

مکرم است کو بد چنانکه هست هکاتب

مقدمه در فواید تاریخ و بیان مناسبت این علم بر خردمندان عالم پوشیده نیست که از برای هر گروهی نخست از همه چیز بکارتر دانستن تاریخ پیشینیان و سرگذشت گذشتگان خود میباشد تا بدانند که بسته از بهر چیستند ملتی که تاریخ گذشتگان و اسباب تنزل ندانند و بگوهر حسب افتخار و شرف و مجد از روی ژرفی و پیشرفت در آن ملت پدید خواهد آمد که از سوابق احوال خود بدرستی خبر ندارند و ندانند از کجا آمده و بکجا میروند و چه بوده است چه خواهد شد چنانچه هر آدمی باید پدر و سلسله خود را بداند که کیست و اصل و نسب اصلیش از کجاست تاریخ قوم خود را نیز باید از روی معلومات جوهریه و حکایات علمیه کشف و تحصیل کند تا از نتایج و فایده آنکه لازمه این فن شریف است بتواند بهره کافی برگیرد والا از تاریخ دروغین و اساطیر

اصل و ماخذ که مطابق واقع و حقیقت نیست چه فایده و ثمر دارد و چراغ کذب چه فروغ دارد
در میان اقوام غربیه بخصوص اهالی فرانسه و انگلیس کمتر کسی یافت میشود که احوال
ملت خود را از روی حکایات تاریخیه نداند و صحیفات ترقی و تنزل گذشتگان را در هر
عصر نشناسد بدیهی است که در سایه این علم و اطلاع هرگز در حیات ملیت ایشان خللی و در حب
وطنیه ایشان ضعفی هم نخواهد رسید

تاریخ قبل الانجاب و سند بزرگواری و شرافت و دلیل اصالت هر قوم است هندیان را
چیزی جز ملعبه تاریخ اساطیر برهما باقی ندارد   یهودیان را چیزی که در این ایام غربت و ذلت
کبری بیاد داشته و نگذاشته است در زیر لگد اقوام خارجه محو و منقرض شوند همان تاریخ انبیاء
و ملوک بنی اسرائیل است   یونانیان اگر تاریخ سلاطین و ارباب انواع را نمیداشتند البته
تاکنون در زیر این غربت ایام اثری از آثارشان باقی نمانده بود مانند کارتاجیان و اهل نینوی و
اقوام کلدانی و آشوری و اهالی تروا و لیدیا باستحاله بقومی دیگر شده بودند اگر صاحب شاهنامه
فردوسی نبود بعد از استیلای اقوام عربیه بر ایران تاکنون یا مرده لغت و جنسیت ملت ایران بمبدل
بعربیت شده یا مثل زبانان بزمانند اهل سوریه و مصر و بولس و جزایر بندل ملت عجیب گردیده
بودند و از جنس خود عار و استنکاف عظیم داشتند

اقوام باربار که سکنه قدیم هندوستان بودند و طوایف یمن که در ایران سکونت داشتند پس از
استیلای طوایف اندوژرمن و اقوام آری بر ایشان بکلی محو و منقرض گشته خودشان مانند
وحشیان اسیر نار ذلت و الم شده اند و دیگر هیچ امید ترقی برای ایشان نمانده   و در زیر لگد اجانب
پی سپر مراحل اضمحلال شدند فقط برای آن بود که تاریخ اسلاف خود را نمیدانستند تا مگر
احوال نیاکان در نهاد ایشان راه شرف و بزرگواری پدید آورد

جایی که سخنان بی ماخذ و افسانه‌های دروغ را تا این درجه تاثیری برای ابقای ملیت و دوام
حیات نوعیه باشد پس چگونه خواهد بود تاریخ حقیقی و امور جوهری نفس الامری که منشأ
آثار فایقه و منتج نتایج حسنه عالیه است و هیچگاه مقصود ذاتی و منظور اصلی را از مزاج اصحاب طلب
فوت نخواهد نمود   چه نیکبخت خواهند بود قومی که در میان اسلاف ایشان سلاطین
بااقتدار و حکمای بزرگوار و انبیای عالی نژاد و سرداران نامدار و ارباب صنایع و هنرمندان
بزرگ ظهور کرده باشد تا آنکه از برای مورخان و شعرا سرمایه بزرگی بدست آمده در زمان غربت
بتوانند سلسله غیرت و شوق افراد آن ملت را جنبانیده تحریک همم و تشویق عزایم ایشان در انظار
ام کنند و بدین واسطه خون اشتعال هیجان آورده آنگروه را از ورطه‌های نحس و بدبختی نجات
داده رو بعالم ترقی و مدنیت سوق نمایند و بسر منزل مقصود بکشانند چنین قوم هر قدر ذلیل و
اسیر هم شوند باز امید بزرگواری و داعیه سیادت و سروری از نهادشان بیرون نرفته بدبختی
و اسارت ایشان موقت خواهد بود و هر قدر از صدمات ایام پایمال گردند از اصل و دودمان
خود عار و استنکاف نخواهند ورزید سهل است که با کمال شرف بنام نیاکان خود افتخار
نازش خواهند نمود   و نیکبخت تر آن گروهی که تاریخ حقیقی و آثار بزرگواری و کتب علمی آن قوم
در میان مانده و از سعی راستی و حکایات تاریخی وقایع ایشان در نزد مولفین ضبط باشد تا همه
وقت موجبات ترقی و تنزل خود را دانسته اسباب سعادت و بدبختی خویشتن را بشناسند
بالجمله در میان جمیع ملل خواه برای ترقی حال حاضر و ایجاد شرافت و بزرگواری در طبع اهالی
و خواه برای اعاده حیات ملی و سعادت عالی و دوام چیزی سودمندتر از تاریخ نبوده و نیست
تاریخ سرمایه شعر و سرطلیعه حکمت و حکمت دلیل سعادت و برهان سیادت هر
قوم است   فن تاریخ سابقا در میان اهل آسیا جز افسانه و اسمار در فهرست وقایع

ثبت بوده بلکه انکه هیچ مورخی ذکر سبب و تحقیق مطلب کند همه چیز را حواله بقضا و قدر نموده
ولی اهالی اروپا از دیرگاهی بان برای این علم قانونی جسته اند و از وی نتیجها برگرفته و تمام
وقایع را دائما مطیع یک قانون مخصوص میدانند و در این فن چنان عوالم وسیعه طی کرده اند و اصل
رشد و انحطاط هر دولت را از روی تحقیقات دقیق معین داشته که هر شخص بی انکه بخواند
کتب تواریخ ایشان میتواند بفهمد که فلان دولت بچه سبب ظهور کرده و بچه قوه زنده بوده و
ابتدا فلان قدرتشان بکجا امد و عزت فلان شوکت بکجا منتهی گشت

جای تاسف و تعجب اینجاست که امروز در خاک سوریه و اطراف انجا قرمهای (?) از تلامذه انبیاء
بنی اسرائیل و کاهنان یهود سلوه (?) و محدود است و در ایران هیچکس در خصوص ... بزیدن (?)
و عظام کیخسرو و کاوس را نمی داند کجاست

همچنین در تذکره ادبا و دانشمندان ایران دانش جای هم اسب یعرب بن قحطان و سقط ابی ...
بعیر امرء القیس جزو ادبیات و داخل فضایل و کمالات شمرده میشود ولی تحقیق احوال فردوسی
و جاماسب و برجیه حال هوشنگ و بیرکر (?) تشان زندقه و الحاد است بلکه دلیل کفر و ارتداد است

هر کس بخوبی میداند که تا کنون یک تاریخ صحیح اصلی که احوال هر قومی را بدرستی بیان
نموده با اداب و اخلاق و اوضاع گذشتگان را در نظر انسان مجسم سازد و اسباب ترقی و تنزل اقوام
را در اعصار مختلفه بیان نماید در شرقی خاصه در ایران دیده و نوشته نشده

بلکه تمام کتب ایشان پر است از لغویات بیفایده و مبالغات بیمزه و تملقات بیجا و اظهار فضیلتها
بمعنی که ابداً نتیجه تاریخی بر انها مترتب نیست اگر هم بالفرض کسی خواسته وقایع را بطور ساده بنگارد
بکلی از محاکات و دلایل خالی است و اسم از تاریخ احوال عموم یک ملت نتوان گذاشت چراکه
تنها بشرح احوال خصوصی سلاطین و امور شخصیه ایشان اکتفا جسته اند انهم از کثرت ملاحظه

در پیچند و فرط چاپلوسی و غلو و مقنبکرده و حرفی از تواریخ ایشان اگر کسی بخواند نمیفهمد
در احوال کدام پادشاه نوشته شده است زیرا که جز جناب جهانبانی و حضرت کشورستانی
و خاقان صاحب قران و سلطان عظیم و ملک الملوک العجم و شهریار جهان اکبر و اعلیحضرت اقدس
همایون و امثال اینها لقب و عنوانی از برای او دیده نمیشود و لطف ال داور دان خاقان کشورستان
بهر ملک خود را بر باد داده باشد و غالباً ان شاهنشاه ملایک سپاه و ذات اقدس همایون ظل الله
بقدری فاسق و فاجر و ظالم است که ابلیس رجیم هم از او عار وارد و ... بودن در پیشگاه
او در اینکه خود میشمارد چه جای فرشته و ملک — بدیهی است این مسلک مداحی
و قصیده سرائی است نه مورخی بطوری که گویا ان مداح نه غرضی جز فریب و پیچند نداشته
مورخین ایران غالباً مقصودشان بیان حقیقت و کشف واقع نفس الامر و تشویق مردم بفضایل
و منع ایشان از رذایل و تخریب ارباب همم و تادیب عال نیتم و تنبیه بصیرت خوانندگان و تنبیه
و عبرت اینکان و دیگر چیزها که وظیفه و شان مورخین نامی است نبوده ملکه برای عرض تخصیص
باهوای اجرای هوسی تعسف از روی مداهنه و غلو زیاد در خصوص اخبار و تملق فنا ... نموده اند
سلاطین و رجال نهائی و وزراء و حکام را جبارانه مطلق نموده ایشان را باعمال شنیعه تشویق
کاهی کاه را اسد بر کوه جلوه میدهند و گاه فضایل و حقوق مردمان در زیر پرده اغماض
مینهند در بعضی اوقات حقیر را دوار منی مینمایند و در پاره جاها معایب و رذایل زشت را زیور
عبارات مشعشع میپوشانند بهر حال تواریخ ایشان در احوال گذشتگان بجای انکه موجب تنبیه
و عبرت اینکان شود اسباب کبر و نخوت انان گشته و ایشان را اسفاهت و رذایل سوق میکند
و از انطرف راه ترقی و پیشرفت ابکلی بر روی ایشان بسته است
مدح ادم انقدر که انسان هوا و غریزه است که انسان تحمل هر گونه رنج و زحمت نموده حتی فداکردن نفس را

[illegible]

بر خود هموار سازد با امید آنکه یک نام نکو و ذکر خیر تحصیل کرده باشد
و همچنین از جمیع لذائذ و نعمات چشم میپوشد از بیم یک بیغاره و بدنامی و فتنه که نباشد
در مملکتی هر جاهلی را فیلسوف و هر ظالمی را نوشیروان و هر بی‌ادبی را مریم و هر فاجری را ادهم
و هر جبونی را رستم بگویند و بگویند هر گونه فضایل و کمالات بشر بر آن ملت بی‌دوام خواهد گشت
و کسی ابداً از پی علم و عدل و شجاعت و پرهیزکاری برنخواهد آمد اگر این وزرا و سلاطین
میدانستند که احوال ایشان را مورخین بدون حیف و میل و بلا تحریف و تبدیل ثبت صحایف
روزگار میکنند هرگز بدان سفاهتها و رذالتهای شنیعه راضی نمیشدند بلکه نامشان
میکوشیدند که در صفحات تاریخ دنیا از خود بواسطه آثار خیر و کارهای بزرگ نام نیکی یادگار
بگذارند اما الحذر از آنکه امثال آن ساختند همین دروغهای مورخین چاپلوس و [illegible]
متملقین سالوس است که برای جر منفعت با آنهمه عفونت بر ایشان خندیده اند و آنان نیز بریش
بر داشته باور کرده اند گویا هر پادشاه و امیری در عصر خود یکی از اصحاب قلم و طلاب هر دو را
مبلغی احسان و تطمیع نموده با بهمان عفونت تهدید فرموده که پاره مدایح بیجا و فضایل بی اصل
برای او اثبات کند و بزر قلب او را بطلائی و برقی بیندایند غافل از آنکه فضای کائنات پر است
از حقایق ثابته و امور متاصله بطوریکه گنجایش یک ذره دروغ در میان آن حقایق نیست و
اگر احیاناً کسی تحریف کلمی بخواهد دروغی را در میان این فضا جای دهد الی الابد آن
حقایق ثابته او را تکذیب خواهند نمود و هر وقت و هر جا باشد مورخان دانشمند
و ارباب انصاف آن آثار و اخبار را انتقاد و محاکمه نموده عروس حق را سرشته از زیر زنده
و بیپاره نشت را از میان حلبه بیرون خواهند کشید و صاحب اصلی هر چیز را عیدان نخواهند
گذاشت و حق بمرکز خود قرار خواهد گرفت و علی الصباح یحمد القوم السری

۲ از

من از این دلق ملمع بدرآیم روزی تا همه خلق بدانند که زناری هست
ملاحظه این چنین نکات باریک و مطالعات بحقیقت نزدیک روزی بندگان جناب مستطاب
اجل اشرف سپهسالار الوزراء العظام اتابک ..... که بالذات منظوری اصلاح حیات
حاضره ایران و بالاصاله مقصودی غیر از ترقی اهالی این سامان ندارند از این بنده خواستند که
تاریخی چنانکه شاید و باید ساده و سدید مختصر و مفید برای ایران نوشته در عصر کامل
ترقی و تنزل و موجبات سعادت و انحطاط آن ملت قدیم محترم را ببراهین تاریخیه واضح کرده بعلل
ظهور هر شوکت و اسباب ضعف هر قوت ضمناً اشاره شود و در پایان از احوال دولت ابد مدت
قاجاریه را مفصلاً نگاشته و از احوال وزرای آن دولت نیز بهیچ وجهی فروگذار نکنم و خاتمه از آن
بنام نامی حضرت صدارت عظمی و خدمات نمایانی که از برای ابقای دولت قاجاریه و ترقیات عمده
ایران نموده اند مسک الختام سازم و همه جا از مداهنه و دروغ و کذب و افترا بکار نبرم تا
در اثنا از برای خوانندگان غیرتی و از برای آیندگان حیرتی از مطالعات پدید آید و شاهد حقیقت
از چهره مقصود برقع گشاید (لعل الله یحدث بعد ذلك امرا) هر چند من بنده را با قلت
مؤنت و بضاعت مزجاة قوه قبول چنین امر خطیری نبود ولی چون عزم آن حضرت را بر این مقصود
مقدس راسخ دیدم و در این باب آن بنده هر گونه معاونت مادی و معنوی فرمودند امتثالا
لامر العالی کمر همت بمیان بسته از کتب فرنگ و ایران و اسلام از این و آن قدری واقف بدست
آورده در این اوراق صریح و بیخ از عمر گرانمایه را بر آن خرج نمودم و در واقع از نفحات قدسی
آن جناب است که بنده را بچنین مقصود بزرگ رهنما شد و الا من کجا و هوس کلاه بدین سان در سر
بلی بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
امیدوار از ارباب کرم چنانم که بنظر دقت در صحایف آن نگریسته بجای طعن و تشنیع در صدد

اصلاح و تکمیل بر آیند و نگارنده را بدعای خیر یاد و شاد نمایند

لفظ تاریخ چنان مینماید که از تاریک ماخوذ است یعنی زمان تاریکی و ظلمت و لهذا
میگویند هر زمان کهنه و عرب از ماه و خور گرفته ظاهراً اصل ندارد
اساتیر و ساتیر نیز همین معنی دلالت دارد یعنی پوسا و ظلمت است
ابتدای هر قوم را استکشاف نمودن یعنی جستجوی در تاریکی و پرسیدن در ظلمات است
چه احوال سابقه بواسطه مرور دهور و انقلاب اعصار و نبودن کتب و آثار در زیر حجلی
پرده ظلمانی و حجاب نادانی مستور و پوشیده مانده است بنابراین آغاز ملت ایران را بدقت
معلوم کردن کم از تفحص در ظلمات نیست و اما وصف این قدر یکه ما فهمیده ایم مفصل
بوده تا کنون معلوم نموده اند چنین بر می آید که این قوم سابقاً در شرقی سکنا داشتند از بلخ[(م)] تا
سمرقند[(ه)] جولانگاه شان بوده است از این روی آنان را جغری نیز خوانده اند که مرکز ایشان
سغد بوده و چون آتش و آفتاب پرست بوده اند آنان را نام اری یا اوری با هوری یا
اریانا خوانده اند که هر سه با آفتاب و آتش دلالت دارد و بعضی گفته اند اری بمعنی دستبار است
زیرا که این قوم غالباً زراعت پیشه و بار یابوده اند و بنیاد آبادی و آبادانی از ایشان در شرقی
پدید آمده رفته رفته این گروه بشعبه های چند منشعب گشته هر شعبه در ناحیتی توطن نموده
و بنامی موسوم شده اند شعبی که بطرف هندوستان رفته طوایف هند و از نژاد ایشان
است و هندو بمعنی پاک دلالت دارد شعبه دیگر که بسمت اروپا رفته طوایف فرمن از

(ه) سمرقند معرب جامور کند است که ترک میباشد یعنی قلعه کلین و تاشکند یعنی قلعه سنگی)

(م) بلخ از بل اخ ماخوذ است که بمعنی برادر خود در اینجا بافت و بشناخت)

[illegible]

از ایشان بوجود آمده است و اصل کرمان و زابل نیز از ایشان است و ژرمن بمعنی جنگجو است
و کرمان نیز مقلوب ژرمان میباشد وگروه دیگر بطرف یونان و روم رفته اقوام کرمان و
لاتین از ایشان است و قسم دیگر بسمت ماکادونیا رفته جنس زبان ایشان کرانا و بلد
از نسل اینها پیدا شده قوم دیگر بارستان رفته طوایف های از نسل ایشان است
قوم دیگر بقفقاز رفته کرجی و چرکس از نبارات ایشان میباشد قوم دیگر در بابا فلحس
در اطراف همدان و کرمانشاهان ماد و نشین و پاسدار یعنی شبان بوده اقوام مدیک کرکرد کات
از نبابای اینهاست وگروه دیگر در سواحل عمان و فرا هوان سکونت داشته جنس پارتی
منسوب بدیشان است و پادشاهان کارفرو اب را گویند قوم دیگر بیلاد روسیه کرد
جنس سلاونیه اینهاست وچون عمده این طایفه اری بایران آمدند لهذا ایران
را بنام اینها خواندند چه ایران مقلوب اریانا است بالجمله اقوام اریانا بده شعبه منقسم میشوند
بالجمله اقوام اریانا بده شعبه منقسم میشوند از این قرار ۱ بادبان ۲ ازادبان
۳ اجامبان ۴ اند ۵ ژرمن ۶ کلان ۷ های
۸ پلاژ ۹ جیری ۱۰ مدیک
اباد بان همان اباز و ابخاز میباشد که منهی از جرکهای قفقازند
ازادبان همان اسانین اند که منهی از قفقاز و کرجیها و روسیها باشند
اجامبان همان عجم است که جمشید بان باشند

(ه) اقوام کرجی و چرکس و اغرجه و مملکت ایشان را غرجستان گویند تمام ملل و اقوام که در ابتدای نام ایشان
کر یا ار میباشد مانند ارمنی ارنا و ود ارکس از ارس اوجی ژرمن اروم اروپ اداوات نژاد همه بلیسان ایشان
میپیوندد و السنه ایشان نیز با هم شبیه است چنانکه بعنوان مادر لغات این اقوام را بلسان قوا داد مانند
زند و سانسکریت و کلانین و کربات و ژرمن و سلاو ارمنی و ادنا و وچرکس وغیره)

[illegible]

اند هندوان واهل سند وپنجاب اند

طوایف زهرمن وکریك نیز از قبیله زهرمن اند چه کرِی وجر بمعنی جنك است وکرمان نیز منسوب بدانهاست

کیان روسای قبیله پارسند وکی وجی بمعنی پاك وبزرك است

هایی همان طوایف ارمن اند وایشان را هادر کفته اند

بلاد همان بلژیك وبلغار است شاید بلوچ نیز از ایشان باشد

جغری قسمی از روسا واقوام سلاوند که از سمرقند بدانجا مهاجرت نموده اند

مدیك طوایف کرد است که چوپان وباستور بوده ند وقوم مدیا از ایشان تشکیل یافت ومقبلاً ایشان هنوز موجود است

ازمیان این ده قبیله سه فرقه را اغلب بخصوص بزرك مشمرده اند وهمیشه سلاطین را از این قبیله انتخاب میکردند وان سه قبیله ایادیان اجاسان وازادیان بودند

طوایف مدیك وکیان بتغلب ولی بشناه سلطنت را ضبط نمودند تا باستخفاف وسرداران وپهلوانان وامرای لشکر اغلبا از فرقه زهرمن برمیکزیدند ودهبایجابان از قوم پارس بودند وشبانان از قوم مدیه وموبدان ودانشوران از قوم اند وبزرکان از طایفه جغری واز همه بیشتر اقوام بلژ بوده ند وارباب صنایع غالباً از جنس هائی

منشا تاریخ ایران در نزد مورخین این عصر چهار چیز است

نخست آثار عتیقه وپارشمه‌هایی که از نقش ونکار عمارات قدیمه وحفریات کشف میشود

دوم افسانه‌هایی که زبان بزد عوام وقلعه‌های ایران خصوص دهاقین واهل روستا بوده وپدر برپدر شنیده اند

سیم

سیم تواریخ یونان وکلدانیان که در قدیم الایام نوشته اند مانند تاریخ هرودوت(۱) یونانی وغیره وتز کلداف وزنفون(۲) واکزیاس(۳) وهمچنین درضمن تاریخ بابل ونینوا والسبیه وسوریه ومصر بالاستطراد ذکری هم از ایران رفته

چهارم الفاظ قدیمه ایرانی واصطلاحاتی که در داستانها مشهور است وشاید صورت دیکر کرفته اما بعد از تحقیق وتشقیق ازمیان انجا معانی بیرون میاید که ذهن ما را بکاره وقایع تاریخیه منتقل میسازد چنانکه در اثنای این کتاب خواهد امد

خلاصه هرکس تواریخ یونان وایران هردو را خوانده وکتب نظم ونثر این بیداد رانده باشد ومرجبه اختلاف وتباین میان اقوال این وان را بسنجد که تاچه پایه باهم منافات وتباینت دارد انوقت بزحمات نکارنده این کتاب پی میبرد که چطور بقوت جبر ومقابله بلکه بعمل خطائین کشف مجهولات تاریخیه کرده وازمیان دو خطا صواب را بیرون آورده است وقلب را از غش وصحیح را از سقیم تمیز داده وهیچ مقصودی جز کشف حقیقت وبیان واقع نبوده وبدانسته است وازبهر افتخار میتوانم این مصرع حکیم

کو کوه تابکوه منافق سیاه باش

(۱) یونانیان هرودوت را ابو التواریخ نامند وچهار صد وهشتاد وچهار سال قبل از میلاد در بلد باب حاجب بلاد بعیده نمود پس از مراجعت از اسفار بعیده که از وضع ورسوم ملل انصفحات اطلاع کامل بهم رسانده بود کتابی مبسوط در نه جلد تالیف نمود واصل انرا مبلغ ده تالان باو صله دادند

(۲) اکزنفون در سال چهار صد وچهل وپنج متولد کردیده در سن شانزده سالکی شاکرد سقراط شد ودر جنك ارتاکزرس باسیروس برادرش داخل قشون کلبارك وپس بود و بعد از کشته شدن سیروس وکلبارك عساکر یونان را برداشته بار دیگر مراجعت نمود تواریخ او بعجب وصدق معروف است

(۳) اکزیاس طبیب ومورخ یونان بوده ودر چهار صد وشانزده با ایران امده هفده سال انجا ماند وطبیب پادشاه ایران بوده تاریخ ایران وهندوستان را مفصلا نکاشته اما کنون جز اجزائی معدوده در دست نیست

فردوسی را تغییر داده بدانکونه شهنامه بخوانم و بکویم عجم زنده کردم بدین پارسی ولی در هر حال بمضمون الدال علی الخیر کفاعله برکات ان الحق بوجود مسعود حضرت ولی نعمت شهنشاه ناظم حقیقی ایران است و از خوانندکان عموماً توقع دارم که دعای خیر و ثنای جمیل آن حضرت را که باعث این امر خیر شده‌اند علی التکرار در زمان ارادت بیان خود نموده و در هر وقت ملتفت کرانت مخصوصه ایشان از خلوص طویت بیدارند و بعد از مطالعه کنندکان این کتاب خواهش میکنم که بدیده دقت در این کتاب جام جم که آینه سکندری توان گفت نظر اندازند تا بدوی عرض وارد احوال ملک دارا

آباده و آبادیان و آبین و آبازه و انجان همانا از یک ماخذ است و اعراب از معرب ساخته آباد فنش میکویند و در لغت کلدانی آب و باب و چون ابتدای زراعت و آبادانی جهان از آن شده آنان را باین نام نامیدند و از غایت تعظیم و تقدیس این لفظ را بجای انوشه و افرین کذاشتند و هر آبادی و معموره را بدان اسم موسوم داشتند و فریدون آبتین از این کروه بود و طوایف آبازه جرکس جنبه ایشان است و جرکس نیز مقلوب سار کش یعنی آفتاب پرست و سلطنت ایشان در ایران موافق تاریخ قبل از زمان ولادت اجامیان بوده ولی بواسطه قدمت بسیار از احوال این کروه صحیح معلوم نیست و آنچه در دبستان و جا در جمن از احوال مه آبادیان نوشته با قیاس از کتب هندیان و دساتیر بهادیان است و ماخذ اصلی ندارد و انقراض این کروه بواسطه غلبه اقوام کوه براایران بوده و جای تخت ایشان در حوالی بلخ و سلاطین آبادیان غالباً بزهد از دنیا و کوشه کیری و پرستش یزدان بپرداختند

اما سلطنت

واما سلطنت اجامیان که آنان از جمشیدیان و پیشدادیان و کلشاییان نیز کویند مدت حکمرانی ایشان بعد از انقراض آبادیان تا ظهور کلدانیان تقریباً هفتصد سال طول کشید و پس از انقراض کلدانیان که فریدون بروی کار آمد تا ابتدای تشکیل دولت مدیا پانصد سال امتداد یافت و پیشدادیان عبارت از مجموع دو طبقه اجامیان و سلاله فریدون میباشد اما کلشاییان همان جمشیدیانست و آنان را جمشاسپیان نیز خوانده‌اند آنچه بنظر میاید در اواخر زمان آبادیان بعضی اقوام بنی جام که آنان را اهریمن و دیو میکفتند بر ایران هجوم آورده پادشاه آخرین را که از آبادیان بود و ماهیم پیرستش یزدان میپرداخت بکشتند و بر ایران غلبه نمودند و آبتین را بکرفتند بعد از مدتی اندک کیومرث که بمعنی بزرک وطن یا کوه مرد یعنی مرد پاک باشد بیخ و بنیان آنان را از ایران برانداخت و سلطنت اجامیان را تشکیل نمود و در زمان فرزند مردم ایران بسوکواری پادشاه پرداخته سیاه پوشیدند لهجرمان سوکواری را لباس ماتم کفتند با آنکه سیاه ماتم کنایه از آنان سنت اقوام سیاه پوش بر ایران است هر حال چنانچه تاریخ هفتصد سال سلطنت اجامیان در جهان نیست و طبقه‌بندی معلوم میشود که آن عصر بوثیت سعادت و عصر نیکبختی ایرانیان بوده هرچیز را اختراع نموده و هر کاری سرانجام شدند و ظاهر این است که بعضی از آن اسماء مانند جمشید و هوشنک نام شخصی نبوده بلکه اسماء نوعی است و جمشید بدل جم زاد است که همان اجامیان باشد و در رفته رفته آن را معرب نموده عجم کفتند همچنین هوشنک یعنی زمان هوش و عصر فرهنک چه در آن زمان اختراع شراب و کتابت و پرورش حیوانات و امثال آنها نموده آتش را جستند و آهن از سنک بدر آوردند و قانون عدل و داد کذاشتند و آب را چنانچه مشهور است در زمان طهمورث انبابان آورده را ساختند از این جهت او را دیوبند (دیوبند شاید از دیاوند ماخوذ باشد یعنی تمام سلاح)

نامیدند و همورس از نام سرزبانام سرد ماخوذ است و در زمان جمشیدیان اختراع شراب شد
و آن را شاه دارو خواندند و بقولی بیکی نوشدارو گفتند چنانکه قصه آن مشهور است
و نوروز را در زمان ایشان ابتدای سال قرار داده هفت سین را بجای هفت شین گذاشتند و
سبزه را نشاندند و دوازده برج و دوازده ماه قرار دادند که هر برجی بروزی منسوب باشد
و جشن سده که پنجاه روز قبل از نوروز باشد نیز در زمان ایشان که آتش را یافتند برقرار شد
و در آن شب آتشها می افروختند و عود و صندل میسوختند
و نیز شکی نیز در زمان ایشان پدید آمد و در زمان جمشیدیان مردم را بچهار طبقه تقسیم
نمودند چنانچه هر کس ناگزیر بود که در سلک یکی از این چهار طبقه باشد
۱ کاتوزیان که فرقه خداپرستان و خوجیان باشند چه کاو و کات بمعنی خداست و اصل کاتوزیان
با خدا دوست یا خداجوی است و ایشان از کارهای دیگر کناره جسته بنیایش خرسند و خرد
اندوزی و دانش آموزی مشغول بودند
۲ نیساریان که جنگجویان و سپاهیان باشند چه نی بمعنی نیزه است و سار علامت مکان
و سلاح ایشان نیزه بوده که ابتدای اسلحه باشد
۳ اهنوخوشی که پیشه وران و ارباب صنعت و تجارت باشند چه اهنوخوشی چند خوشه
است زیرا که از برای این گروه آسودگی و خوشی منصور نیست
۴ نسودیان است که دهقانان و شبانان باشند چه ایشان دائما از بار شاهان آسوده
و آزاده اند و نسوده ضد سوده و مرادف آسوده و آزاده نیز مقلوب آسوده و هو و ... دربارب نخستیان
(در برنداد فرقه اول را سالاریان یعنی از وران و ثانی را ارتشتاران یعنی ارتشتداران و ثالث را هو
یعنی هجبد و کوشش ورزان و رابع را سخویشان یاد کرده و اسم در زبان پهلوی بمعنی دانه و سبزه است)

نسودیان

نسودیان گویند پراسوده از داوری و گفتگوی [illegible] ش آباد و آبادکیشی بدوی
و این جیلسان قدیم در طبایع اهل ایران بوده که هر چیز را نسبت بپادشاه میدادند و مردم
دیگر را و فی الحقیقه فقط امتیازی نیشمردند این است که جمیع اختراعات و صنایع آن زمان
را بجمشید نسبت داده اند و از لفظ شهریور نیز این معنی بر می آید چه شهریور نام ملکی است
موکل بر روان پادشاهان و گویند ویرانی و آبادانی جهان بدست او ست لاجرم خرابی و عمارت
دنیا را ایشان موقوف باراده شاهان میدانند و خود شان را ابدا ذی مدخل نمیشمارند
بالجمله ایشان پیشدادیان از آن رو نامند که در عصر خود بعدل و داد از جمیع امم سبقت جسته
پیشی گرفتند
و کیانیان نیز از آن گویند که موهای سر خود را بشکل شاخ گاو میساختند و لفظ کیا که بمعنی
شاخ باشد از القاب ایشان بوده و شاخ کلاه که همین معنی دلالت دارد نیز از این گروه بوده
چه شاخ را علامتی بسیار مقدس و نشانی مخصوص ایزدان و خداوندان میدانستند زیرا که در مثل
از زردشت نشنیدن که صورتک باشد فرقی میان ایزدان و اهریمن یا فرشته و دیو نگذاشتند
تماشم [illegible] روحانیان را با شاخ رسم کرده و بصورت مجسم و از این جهت افغان سروش
مینامیدند چه سرو بمعنی شاخ است و پس از آن سروش از آن کلمه اشتقاق یافت و فیلم دیرینه
را با پروبال مصور نمودند از آن جهت از فرشته و پری نشیه کشتند و [illegible]
و فرشته از این کلمه بیرون آمد و همچنین پری و این معنی تا زمان بعثت شایع بود که ملائکه را
اناث گمان میکردند و دیو در آن زمان نام خاص خدا بود و آن از داد و داب و طلب و نژاد
ماخوذ است که هر انجا بمعنی نور است و هندوان خدای بزرگ را مهادیو گویند
بنابر این شاهان نیز برای خود از موی سر و کلاه چیزی بشکل شاخ میساختند و [illegible]

رفته موبها را ان سر کلاه بیرون اورده در این اواخر کلاه لک ترین شده تقلید ان موی شد
که اکنون عادت ارناوده هاست و کلاه تر از لفظ کل اشتقاق یافته و غنچه تر معرب
و مبدل کلجه است بالجمله تواریخ ان عصر بکلی از میان رفته و از کتاب زردشت بختنین
که موسوم بکتاب زند است جز ورقی چند نمانده است

هوشنگ که زردشت یازردشت بختنین باشد ظهورش در زمان اجامیانست و معلوم
نیست که او خود پادشاه بوده یا پادشاه ان عصر ائین او را پذیرفته است
همین قدر از تواریخ قدیم بر میاید که ظهورش در بلخ بوده و دین خود را در اطراف جهان
انتشار داده است و قانون کتاب زند بسی فیلسوفانه است چنانچه دین زردشت
استوار بر بنیان اتقنان است شاید بتوان گفت و فردوسی در شاهنامه گوید از زبان
برهمن

ز دین نیاکان مرا ننگ نیست — که دیگر به از دین هوشنگ نیست
همه راه داد است و ائین مهر — نظر کردن اندر شمار سپهر

و در بیان افواه جرکس لفظ زردشت بمعنی عقل بزرگ مستعمل است و نام او را زندازان
نوشته اند که دران کتاب غالبا از حقوق حیوانات بحث میکند مراعات حق زندگی
را از همه چیز بیشتر مینماید حتی در جنایات حکم بحبس نموده میگوید مردم حق زندگی دارند
هر قدر مجرم شوند این حق بزرگ از ایشان ساقط نمیشود و از حق حیات محروم نمیمانند
همچنین محبس را زندان نامیدند که از احکام زند است و زردشت یا زرتشت یا زردهشت
ماخوذ از اذر هوشنگ و اذر هوش است بمعنی عقل درخشان و حرف دال یا تا بجهت واسطه
دو حرف اعرابیست مانند ادینه و بد و ... بعضی نوشته اند که بمعنی دشمن زر است اصل
(هوشنگیان را از یزدان نیز میگفته اند و زردشت را اذر هون و اذر هو و ازریان هم)

که دیگر از دین نیاکان ننگ نیست
که دیگر به از دین هوشنگ نیست

نزاد

نداردابن پیغمبر ما ملائه میان یزدان واهرمن را تفریق نهاد یعنی فاعل خیر و شر را از هم جدا
ساخت و ایزدان را زاده اورمزد امیدانند و شید یا نید بنی یا انزید انزاده ماخوذ است
چنانکه خورشید یعنی نا زاده اتش و جمشید نازاده جم
(فردوسی در حسب زردشت میگوید
نهم بت زردهشت پیشین بداو مر ایاد پیغمبر راستگو)
در کتاب زند میگوید لشکر اهرمنان با ایزدان دائما در روی خاکدان محاربه و کشمکش
دارند و غالبا فتح و فیروزی با اهرمنان است اما زیاد طول نکشد بتواند ایزدان را محو و منقرض
سازند چه دائما ان جانب اورمزد که در اسمان است بایزدان یاری میرسد و محاربه ایشان
نه هزار سال طول خواهد کشید انگاه فیروزی بزرگ ایشان طرف ایزدان میشود و اهرمنان را
منقرض میسازند واهرمن از اهریمان ماخوذ است مانند دشمن که اصل ان دشمان میباشد
و تمام افعال ایشان در زمین است و در اسمان راه ندارند و بعد از پیروزی یزدان
و بر انداختن بنای اهرمنان عالم کیهان بسعادت اصلی خود رسیده نجات مردم بر تخت کیخسرو خواهد
نشست و عقیده زردشتیان افتاب زاده اتش و اتش اصل ان اب و اب و زمین
یا در حیه مفروز از افتاب است که افسرده جبر نم و زمهریر و زری و زمستان و سموم هم
و مجال با همه بمعنی افسرده دلالت دارد و هم دران کتاب میگوید که روانها بجهت رسیدن
بهشت باید از پل بگذرند و گناهکاران از ان پل در دوزخ میافتند و چون ارواح پاکان
بتعلق نجات گذران ندارند این است که خاکدان را هشته به بهشت برین میشتابند و در
اهبرود کوید ابرانیان هیکل و اصنام نبوده وقت بانیهای خود را بر کوههای بلند برده بغذای احمان
عرضه میکردند و بیشتر اهداها بنای نبات بود از قبیل میوه و سبزی و این رسم سفره سبزی بقیه ان
اعتقاد است و از خوردن گوشت اکراه عظیمی داشته اند و رسم گوشت خوردن از زمان کلدانیان
شایع شد چه احتمال دارد با تغییر حکومت تبدیل شریعت نیز شده باشد و خورشید و ماه و اتش و اب و باد را نماز میبردند سر(۱)

(۱) در شرع اسکندر ... ابریشم
بت عربیست

مخفف دوزخ است چنانکه کنار از کنم و جنم ماخوذ است که جنهای پلید و زشت
باشد چه هریک از روانها اگر خیلی بزه کرده باشد از جنها بکنند تا انگاه خلاص گردد
بهشت رود و بهشت از هشتن امده یا از هشت و میتوان گفت یعنی بهترین و خوبترین
باشد دیگر انکه برای ارتباط میان اورمزدا و هیولای گیتی فرشتگان و امشاسفندان
بسیار مانند بهوش و روان واسطه قرار داده که اورمزدا توسط انان در گیتی تاثیر میکند
ان‌جمله ازادهمن است که مدبر حیات جانوران میباشد و نامهای روزها هر یک نام ملکی
است و حتی از حیوانات دستوری بخوردن گوشت نداده و انها را زندبار گویند
چه بار یعنی رخصت و اذن است و زند نام کتاب معروف و در دین زردشت هیچ
کاری ستوده تر از زراعت و نشاندن درختان و عمارت نیست و هر چیز مردار
پلید است و انرا نزدیک نکنند و اموات بحرمتا باید در صندوق نهاده در سردابه
پوشیده میان کوه که از استودان مینامند بگذارند و دخمه ان برای مردگان عمومی است
و نیز در کتاب زند بر پرورش و محافظت سگان خیلی سفارش و تاکید رفته چنانچه
میگوید هر شخصی باید از غذای مخصوص خود بخشیده لقمه به سگ دهد دیگر از احکام
کتاب زند گرفتن جشنهای نوروز است و المهرجان در اعتدال ربیعی و غیره و در بدو
و در هر جشنی که نام روزها با نام ماه مطابق افتد و در بهمن سده که فروغ اتش پدید امده
نیز جشنی بزرگ ایین نهاد و این جشنها را تماما گهنبار یعنی بزم کهن نامیده اند و در نقوش
قدیمه صورتی بدین شکل دیده میشود معلوم نیست که صورت زردشت
[ ] میباشد یا تمثال اورمزد و چنانچه در زند داستان

(۵) بزه صید لیدی است و دخمه یا دخش دکان بجای تاریک باشد و اغان دینا دارد)

سریان

سریان مشهور است زردشت بدست خود دو سرو یکی در کاشمر(۵) و دیگری در کاشغر
نشانده و از ان دو سرو شگفتیها حکایت کرده اند و در زمان متوکل عباسی حکم
بقطع انها شد میگویند در سایه ان دو کاج زیاده از ده هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند
و شاخهای انها اشیانه مرغان بیشمار بوده

(۵) از لفظ کاشمر و کاشغر برمیاید که ان درختان کاج بوده زیرا چه کاشمر بدل کاش غر و کاج امرت
و کاشغر بدل کاج غر یعنی کاج بزرگ است

نام پدر زردشت پورشسب بوده و در تواریخ مغاربه نام پدر پوشنگ را بوداد منسوب بید
و همچنین و دین‌نهوم پدر را سپیتمان یاد میکند باز رسب و شکل زردشت در طاق بستان
چند جا منقوش است از انجمله در روی نقش شاپور ذوالاکتاف و در پیش بهرام گور بر طرف راست ایستاده
بوده است و بالای سرش خورشید قرار گرفته و در زیر پایش ستاره‌ها است درخشان و در دست
دار هوستان برگزیده اند که سوار است بر اسب و بقول بعضی این صورت اورمزد است

بالجمله اخر کار مردم ایران در پایان سلطنت جمشید بان بوحدت وجود و تصوف کشید
و مردم را اعتقاد این شد که انسان مرات سرتا پا نمای الهی است و باین واسطه از پرستش افتاب
و اتش دست برداشته از پی پیروان برامدند لاجرم یک نوع فترت و سستی در کار شان
پدید امد چه این اعتقاد در میان هر قوم شیوع یافته موجب افکار و تباهی اخلاق ایشان را
موجب شده در این اثنا طوایف کلدانیه از طرف فرات و بابل بر ایران هجوم اورده ایران را بنیاد
(گویند جمشید تمثالها و صورتهای بصورت خود بنا کرده فرمان داد نام کسی انها را [illegible] و در نقوش
میکند که ضحاک از نسل شداد بن عاد است)

۲۵ نمودند و پادشاه آخرین را اشراد اجامیان که بخت نصر بطرف سبنات و نمرود رفت و در انجا
بادخزکو ... شاه پیوند نمود چون کلدانیان را بجای علم بر سر دوش شکل مار بوده زیرا که
ایشان مار را بسی تقدیس میکردند و از ... و حیات معتبر میدانند بر عکس ایرانیان که مار را اهرمن
تیره روان میگفتند این بود که انان را ماردوشان خواندند و ماردوش را بقوم عرب معرب ساخته
مرداس نامیدند و مرداس نام شخصی نبوده و از فرط حرص و آزی که از ایشان ظهور میرسید
و دهان شان باز بوده مردم ایران ایشان را اژدهاک گفته که اژدها نیز از آن ماخوذ است و رفته رفته
اژدهاک و ضحاک شد و اینکه گویند اصل ضحاک ده آک بوده یعنی ده عیب داشته با انکه مبنا
لیش ... بوده اصلی ندارد و چون تا آن وقت در ایران کسی گوشت گاو نمیخورده و آن حیوان را
مقدس میشمردند و رب النوع و ... و امور زراعت میدانستند همینکه دیدند کلدانیان
گوشت گاو میخورند بنظر ایشان چنان شگفت آمد که گویا مغز سر انسان همی خورند چنانکه در
(اگرچه باعتقاد بعضی از مورخین ماردوشها از کلدانیان بوده اند و لیکن غالب اینست که از اقوام عرب
باشند چنانکه در شاهنامه اشاراتی یاد میکند و شاهد براین مدعا آنکه در تاریخ مصر منسوب به اقوام
از قبایل عمالقه عرب در سال دو هزار و هشتصد و بیست و شش قبل از هجرت از راه سوئیس بر مصر هجوم
اورده مصر را کاملاً استیلا نمودند و تا سال دو هزار و سیصد و بیست و ... قبل از هجرت پانصد و چهار و
سال در مصر حکومت داشتند تا انکه اموزیس و توتموزیس و ... ایشان را از مصر بیرون نمودند و
در تاریخ بابلیان و اتوریان ضبط است که در سال دو هزار و هشتصد و هشتاد و هشت قبل از هجرت طوایف
و عشایر عربان از بیابانهای جزیرة العرب ببابل و نینوا امده هجوم اورده ... ضبط نمودند و نینوس ... ملوک
با زوجه خود سمیرامیس که او را شمیرم ... میگویند و از اعراب ... بودند در سال دو هزار و هشتصد و ... قبل
از هجرت با لشکر بسیاری بطرف هند و ایران رفتند و تا بلخ را استیلا نمودند این وقایع با ابتدای ظهور ماردوش
مطابق می اید که در ایران مستولی شدند و معلوم میشود ... همچنان اقوام عربیه بوده که ... طرف جنوب و ...
سر از ... بند)

شاهنامه

[illegible] ... هم در ... [illegible] ... دارد ... [illegible]

۲۶ شاهنامه میگوید شیطان بصورت خوالیگر برای ضحاک از گوشت گاو خورش ساخت و بعضی دیگر
گویند عادت خوردن گوشت تا ان زمان ابدا در ایران نبوده و جز کشتن حیوانات موذی بجهات
کشتن جانوران گناه عظیم میدانستند لهذا چون دیدند کلدانیان چارپایان را کشته میخورند از این
حال خیلی نفرت و وحشت کرده ایشان را تنوری نامیدند یعنی دشمن و ضد چهارپایان
و در اینکه عادت خوردن گوشت در میان بنی بشر از تخیل و مجاعت و ضرورت نشات کرده
حرفی و شکی نیست همچنین برای ماردوشی ایشان باره گویند که چون کلدانیان
موهای تافته و بافته و پیچیده و حلقه حلقه بر دوش ... بود بخلاف ایرانیان
که موهای خود را بشکل شاخ از بالای کلاه بیرون میاوردند که رفته رفته بجای ان
املی از پر مرغ و جقه گذاشتند چون کلدانیان را بدین صورت مشاهده نمودند که موها
بافته و تافته را چون دسته عقال بشکل مار بر سر پیچیده و بر دوش افکنده اند انان
را ماردوش نامیدند و صوفی باره اعراب ... و ... سر خود را همین
شکل ترتیب میدهند و جقه و عقال تقلید از انست و انکه انان را بیوراسب نیز خوانده اند
بواسطه داشتن تازی اسبان بیشمار بوده است از قراریکه فیروز کلدانی در تاریخ خود
یاد میکند در این مدت استیلای اقوام کلدانی بر ایران که تا نزدیک بلخ رفتند و بغیر از کرمان
و زابلستان و بعضی سواحل فارس همه شهرهای ایران را تصرف کردند پارسی نشینان کوهها
و عشایر بادیه نشین و ... پیشها و دریا کنارها در تحت اطاعت ایشان نبوده بر خود
همی کشیدند از انجمله اقوام مدمک که کردها باشند و دیلمیها ابدا اطاعت کلدانیان
را نکردند ... از اینکه کلدانیان که اعراب بادیه بودند نسبت بهند خصوصا به سمیرامیس که ملکه
ان دیار داشت بل و بابل که از عجایب هفتگانه دنیا باشد با شهر همدان منسوب باو است)

نداشتند از این جهت چند قبیله از اقوام کلدانی بطرف شرقی ایران گذشته برای اینکه خوب
ایرانرا استیلا کرده باشند در کوهستان رخج کابل هزاره غنداب سکونت ورزیدند و
ایرانیان آن سامان ایشان را پشتو و پختو نامیدند چه پشتو مغرب دلالت دارد زیرا که در وقت
نیایش خورشید سمت خاور برابر روی جا افتاد و باختر پشت سر رفته رفته لفظ پشتو پختو
فغنو و افغان شد   و در شهنامه نیز در قصه سهراب کابلی بدین معنی اشاره میکند
که مهراب از نژاد ضحاک بود و سام بدین واسطه از پیوند او عذر سید
و قوم بلوچ اگر چه اصل ایشان از بلاد مرو بلخ است اما شک نیست که باید جرهم اولاً از اعراب
باید که بدانجا رفته اند اختلاط و امتزاج جسته اند چه هنوز در لغات و الفاظ و شمایل
و مخایل و آداب و اخلاق ایشان دلایل این معنی دیده میشود   و بقول دیگر ایشان از
اقوام بنی کوش اند که در زمان شمیرامیس از طرف افریک بدان نواحی گذشته و سکنی کرده اند
و با سکنه آنجا که از اقوام بلوچ بودند پیوند کرده چنانکه کوه هندوکوش را میگویند محل نزول
فریقین بوده که جنس کوش با جنس اندوشرمن در آنجا محاربه نموده اند و کلمه کوهزاد از
جنس کوش بوده چه اصل آن شاید کوش کوهزاد یا کوش زاد باشد
بالجمله بیداد و تعدیات و ستمکاری اقوام کلدانی در ایران بحد کمال رسید و جور و بی
اعتدالی از حد بگذشت و فریاد اهل زمین بر آسمان پیوست و اهالی ایران بواسطه آن
اعتقاد مقدسی که پادشاها را خدای زمین و آسمان میخواندند و اطاعت ایشان را بهر حال بلکه
(اکنون لغت ملت افغان را پشتو مینامند در عبری شرق را پیش و غرب را پس و جنوب را راست و شمال را
تاریک یا پوشیده گویند از این لفظ اول وضع پرستش شمس و لفظ آخر کاشف عقیده که مردم اوایل در مخفی
بودن طرف شمال کوه و ظلمات و آب حیوان داشته اند منه)

ازنش

پرستش آنان از اقدس وظایف بندگی خود میشمارند چنانکه فردوسی گوید
چه فرمان یزدان چه فرمان شاه   از همه جور و ستم را تحمل کرده در آن دریای بیکران مظالم
دست از شاه پرستی بر نمیداشتند بلکه آن بدبختی و اسارت را نکال مکافات و سیه روی
خود در نزد یزدان پاک عطف نموده خویش را مستوجب و سزاوار ستمکاریها میپنداشتند
و گمان میکردند این گروه ستمکار مردم او با از طرف اهرمن برای ویران ساختن ایران
مامور و مخصوص دارند و این چراغی است که ایزد بدست خود افروخته و کسرا یارای نشاندن
آن نیست   پیران قوم و بزرگان قبایل میگفتند اورمزد چنین خواسته است که ایران
سراسر خراب و اهالی آن بدبخت و اضطراب باشند و این کار این دعاست و چاره
پذیر نیست و شکایت سود ندارد مگر اورمزد از نو زرتشت را بفرستد و این بنیاد بر اندازد

تا اینکه آهنگری دانشمند در دربار جهله که اسپهان باشد بدین اندیشه افتاد که بیخ و بن این
گروه ستمکر را از ایران برکند و سبب کین او این بود که حکومت اسپهان دو تن پسران او را
بناحق کشته بودند و اموال او را مصادره کرده لاجرم ایزد عنبود دانا چون پاره پیران جاهل
و جوانان بیعار تن به تنبلی و کسالت در داده بعلم   کار دیگر با خداست میسر نمیشود
ما خود خدا شویم و بسازیم کار خویش   امر خود را بخدا تفویض نکرده برای تحریک و ابعاث
غیرت اهالی ایران و هیجان او در خون ایشان تدبیر چند اندیشید   اول
(مورخین فرنگ گویند در فقره کاوه هیچ جای شک و تردید نیست چه همین علم کاویان دلالت بر
بزرگی همت و عظم خدمت او که سالیان دراز نشانه یادگاری او این علم را نگاه داشتند و لیکن در اینکه کاوه
شخص دیگر بوده یا خود فریدون جای تامل است زیرا که گاه نام فریدون و اجدادش میباشد)

١ انکه جمعی از فالگیران و ستاره شناسان را که محل اعتقاد ایرانیان بودند تشویق نمود تا بنای
بیان احکام اخاف و خوابهای روشن و فالهای نیکو خفیا بمردم ایران فهمانند که اوان انقراض
این قوم ستمکاره بس نزدیک شده و امر مزد ایشان را برانداخته از نو سر تخت ایران را
بفر پادشاهی جوان از نژاد ابادیان بیاراید

٢ انکه بمردم چنین وانمود کرد که این قوم از طرف یزدان پاک نیستند بلکه از جانب
اهریمن بمردم فرستاده یافته و نشان ناپاکی و پلیدی ایشان همان است که جانور
مقدسی چون گاو را که اورمزدا او را واسطه روزی مردم و عدیم النظیر قرار داده میکشند
و خوشنا از … اینست که اورمزدا مرا برانگیخته تا کین گاوان را از این گروه ناپاک
بخواهم و نام خود را نیز کاوه نهاده گرزی بشکل سر گاو برای خود ساخت و درفشی گاو
پیکر بفراخت که از او درفش کاویان و گرزه گاوسر گویند و نام اصلی او جندل بود یعنی دل

٣ انکه شخصی فریدون نام را از قبیله ابادیان پیدا کرده او را در جبال کوهستان بتهمتن
و بمردم چنین گفت که او از جانب اورمزد برای پادشاهی ایران برانگیخته شده و این همان اذر
هوشنگ است و آمده تا مردم را نجات دهد و مردم او را ابوسا و همی خواند و جمعی انبوه
بر پیمان او گرد آورد و فریدون بسی زاهد و عابد و دانشمند بود و مادرش از کلدانیان و پدرش
از ابادیان و خالوی او از امرای عسکر بود و کاکوی نیز ضحاک همانا است چه کاکو بمعنی
خالو است و ابتین پدر فریدون همان ابادیان است که از فرط استعمال ابتین شده و فرید
با فرانک بمعنی فرکنوف و ابدوی است

و انکه گویند دایه فریدون گاوی بوده پرمایه نام بوده و شیر مادر خود نخورده این افسانه را
بملاحظه این ساخته‌اند تا مردم از جهت بودن مادر او از کلدانیان قلبشان از فریدون

نفرت کنند

نفرت نکنند با انکه او را شیر گاو پرورانده اند تا شیر خوف و جبن … مزاجش خالف
نگردد و این زردشتیان نیز که صاحب دبستان نوشته است گاو بوده همین افسانه است
و دو غذو به بمعنی دایه … است باد و شدنی

٤ انکه چون ایرانیان مار را بسی مکروه میداشتند و کشتن او را واجب میشمردند چه آن
جانور را مظهر اهریمن … روان میدانستند کاوه بانان وانمود کرد که این قوم یعنی کلدانیان
پرستش اهریمن همی کنند و مار را از خدایان خود می پندارند و بجهت … و نیز شکل او را
علم دوش خود قرار داده اند لاجرم ایشان ماردوشان و پرستاران اهریمن اند
و چون در آن ایام پسر یکی از حکمداران کلدانی پدر خود را کشته بود و خود بجای او نشسته بود
کاوه این فقره را نیز دستاویز … ایرانیان که پدر را بسی گرامی میداشتند سرمایه بزرگی از برای نفرت
دادن قلوب اهالی از انان ساخت و نغمه دیگر بر طنبور بیفزود تا انکه اسباب …
قلوب اهالی از کلدانیان و شورش … اختلال نیز … و … در اصفهان بر
دو رو کاوه سپاهی عظیم گرد آمده و والی اصفهان را گرفته با سپاه گران بطرف کوه دماوند که
مرکز نشیمنگاه فریدون بود حرکت کرد و از هر جا مردم گروه‌ها گروه بفریدون پیوستند
تا انکه فوج عظیم متشکل نموده بسمت بابل که پای تخت کلدانیان بود سپاه راندند در آن وقت
پادشاه از پای تخت برای شکار بیرون رفته بود کاوه با معدودی چند بر او تاخته
او را گرفته نزد فریدون آورد و برای آنکه در اینجا بشئونات سلطنت عموما مفضوح وارد
آن بوده اروند که دجله باشد نگذشتند و پل بستند چون تا آن روز پل بستن نمیدانستند لهذا آب
بستن را معجزه فریدون گمان کردند ، ٢
فردوسی گوید اول شهری که فریدون فتح نمود بغداد بود ، ١

نشیمن فریدون کوه البرز بود … دماوند … مخفف … محسن … [illegible]

وادار نباید او را در تنهائی بکشند و بصورت ظاهر چنین نمودند که او را در کوه دماوند در
حبس و طلسم است چه کشتن پادشاه در نظر مردم ایران امری خوف العاده و مخالف آئین
محسوب میشد زیرا که در شریعت آذرهوشنگ بخشش پادشاه هر قدر بد کردار و ستمکار
باشد چون و برای فتوه ایزدی و نیروی او در نزد است کشتن او و جان بخشیدن کنند از
آنکه فریدون بخواست عظم پادشاه را از نظرها بردارد و در حقیقت ایرانیان میتوانستند
تا قیامت بواسطه این اختلال و شورشی که کاوه بر ضد کلدانیان برپا نمود بعد از هزار سال
سلطنت ایشان را از ایران برکنند و همه ملل و طوایف عالم طریق شورش و اختلال را
آموختند و افتخار کنند چه هر طایفه و قومی که بعد از آن برای تادیب سلاطین ستمکار
شورش و اختلال برانگیزند از تعلیمات کاوه بود والفضل للمتقدم

فریدون بعد از نشستن بر تخت فی الجمله تغییری در آئین آذرهوشنگ بخشش داده باره خیالات
تصوف و وحدت وجود را که همچون جوکیان هند سعادت حقیقی را لازمه بی‌اعتنائی دنیا
و ریاضت کشیدن بدن است میدانستند از ذهن اهالی بیرون کرد و مردم را از طلب
مسکنت و محبت ریاضت و تنبلی و ترک دنیا و گدائی که در اواخر اجامیان در ایران پیدا شده
بود منصرف ساخته بعمارت و زراعت و آبادانی و خوشگذرانی و اصلاح امر معاش دعوت
(مالکوم صاحب انگلیسی میگوید فریدون جزا از پاس که نتوانستیم نزد کسی دیگر نتواند بوده ولی
با تأمل معلوم میشود که عصر فریدون قبل از دیاباس است و دیاباس کیقباد است که البرز برخاست
و ایران را بر فرنگ ثانی خلاص کرد چه بعد از فریدون نیز باتفاق مورخین مدتی ایران در فترت
و انقلاب بود)

در غیب

در غیب نمود و روز جلوس خود را که روز مهر ماه پارسی بود برای مبارکی بفال نیکو گرفته
جشن مهرگان قرار داد که بعد از نوروز و سده جشنی از آن بزرگتر در ایران نیست و فردوسی
در این باب در ضمن احوال فریدون گوید

بپرستید مهرگان دین اوست تن آسانی و خوردن آئین اوست

و محل پرورش فریدون بقولی در بیشه کنار و بقولی در کوه دماوند بوده هر حال نزدیک
بارونده (۵) رود که اروند البان و الوندان نیز گفته‌اند سکونت داشته و گاهی در بیشه که بیشه نرشه
باشد یعنی در بیشه اوقات میگذاشته چنانکه فردوسی گوید

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد

و چنانچه مشهور است فریدون ممالکی را که در تصرف خود داشت قسمت نمود از فرات
تا نهر غانش را بیکی از پسران خود داده [illegible] ایرانشاه نامید که عربان ایرج خواندند و اکنون بعراق مشهور
است و جزیرة العرب را با نینوا و اکدم و بابل به پسر دیگر واگذارد و [illegible]
و اثور خواندند و در شهنامه این را نام پهلوانی توران دانسته و قفقاز و ارمنستان
(این آرونده رود همان دجله است و ظاهرا رودخانه مازندران با رشت باشد و شاید لکوه افغانستان
(در بعضی از تواریخ ایران نوشته‌اند که اجداد فریدون در جنگل
ارمنستان بوده)
مازندران کاوبانی میکرده و هر یک را لقبی از گاو بود مثل اسکان پرگاو و اسکان پیل گاو و ...
اسپیدگاو (هر دو در معنی الام نوشته‌اند که ابتدا الام را آباد کرده الام ابن نوح ...)
ولی میگویند از طایفه الامیها اطلاعی نداریم مگر آنکه اکمن نامی با چند تن دیگر پادشاه آنجاها شده‌اند
لکن سلطنت مستقله هیچوجه نداشتند و در بخت النصر ... بابل بوده اند یا در زیر
اطاعت سلاطین ایران)

در میان اهالی اسلامیک معروف است در این اسم مخفف سلم است سلم در سال چیزی را در انجا میگذاشت و علی میکرد است
محمد

وانوه خوانند و در تنها مر البلاد را نام هلوانی نور لفه داشته
و تفتان و ار متسان و قسمتی از البیه وابه بر دیگری سپرده و پای تخت ایجاد اسلمان قرار داد
که اکنون سلماس میگویند و بعضی گفته اند ان نواحی را چون نسبت به وقسمت دیگر هوا خوش
سرد تر است سرهاز مینامند پس از فریدون در میان اخلاف اخلاف افتاده حکومت
انوه را حکومت سلمان انفاق و در نتیجه عراق را ضبط نمودند پس از مدتی امرای عراق بجهت
یکی از احفاد فریدون که فیروز نام داشت به تخت نشاندند بر انوه و سلمان نیز تاخت اورده
فی الجمله در این اغتشاش فرصتی بدست اهالی تبنول و اقوام انوه افتاده و فت بالعنف
سمرده ممالک خویش را از دست جانشینان فریدون خلاص کردند رفته رفته بر ایران استیلا
کردند انان طرف اقوام ماوراء النهری که انان را افراسیاب یعنی افراسیاب
باشنک یعنی پشنگ خوانند بر ایران هجوم اورده تا تنه باب امل و کیوه را اشغال
کردند و منوچهر را که از نژاده احفاد فریدون بود در قلعه مور از تخم ریبان که در کوه طبرستان
بیاشد محاصره نمودند پس از جنگهای بسیار قرار بر مصالحه داده تیو سطار آرش نامی از اقوام
ماوراء النهری که میانه منوچهر بود و با منوچهر دوستی داشت حد و سدی برای حدود مملکت
اتخاذ کردند فاصله را بیک تیر پرتاب قرار نهادند و چنانکه مشهور است آرش بعنبه در
تیر خود چندنگی از رویان با مل افکند و منفعت بطرف منوچهر شد

محمد طوسی علوی از قول ابن مقفع منسوب بیکی از شاهزادگان نژاد فریدون کاوش یا کالبوش نام
در زمان ندران باغی بزرگ داشت موسوم بترک ها بغالک و گاه میشد که در ان کوشک و باغ دو سال
اقامت ورزیده بیرون نمیامد و بعشرت مشغول بود و شاید لفظ کوشک منسوب بکاوش باشد و همچنین
کالبوش را نیز از ان ماخوذ میتوان داشت و مازندران با ماکان نام حاکم مازندران است)

ایجابد

این بود که پادشاه ماوراء النهر افراسیاب و رستی با منوچهر منهم شاخه از او بدل شد و ارش از
نزد او بسوی منوچهر امده منوچهر حکومت کیلان را بدو داده وارش در انجا دشت را بنا نمود
و بعد از منوچهر افراسیاب امده ارش را بکشت و این واقعه را اکر یش یعنی جنگ ارش گویند وارزا
معرب ساخته ارزیث گفتند بنابر قولی نژاد ارش بسلاطین ایران میرسد و معنی ارش تیر جماک
است و اقوام افراسیاب را در جنگ با ایران تیمه شنی حسبند تنک و پیش اهنگ تیر
نامیدند و اقوام زیر اب را اکر ارکلات بیابی باشد فرود مینامیدند چه فرود مقابل فراز است
و گویند فرود نامی برادر کیخسرو در انجا بوده
اکنون نیز در ماوراء النهر جائی بنام تپنک موسوم و مشهور است بالجمله مناجات اقوام انوری
که توراییان باشند اطراف دجله و فرات بر ایران بوده و مناجات اقوام افراسیاب از طرف
جیحون و مشرق

ایام فترت ایران پس از منوچهر

مدتها ایران و سلاطین ان بعد از اخلاف فریدون در جزر و مد این دو سیل هایل واقع
بودند و در این وقت در هر طرف ایران یکی از شاهزادگان در خیال استقلال بخود افتاده
ایام فترت ر عهده دار انجمله گرشاسب جهان پهلوان که از اکریان یا کریمان نیز گویند در سمت
(در ایام این فترت ثانی است که فردوسی در کرشاسپ بد پهلوانان ایران میکند که دفاع مملکت خود نموده و عمل ان اذ
با دشمن در جنگ بوده اند و اخر بر خصم غلبه کرده و ابن جزء را میتوان گفت که بیش از تاریخ کتاب
افسانه امیز است و در این ایام است که رستم و ابطال و مشاهیر رجال ایران در محاربات با تیجاغان
توران و ترکستان اظهار عجایب و غرایب نموده اند بلکه فردوسی در این زمان این فقره را افسانه تر
میکند کاشف از ان است که از اول هم افسانه های حکماء ایران باستان ایران در این عصر بوده است)

کرمان و سیستان لوای استقلال برافراشت و در مقابل مهاجمات ابن دوست طغیانها نمایانت
و مقاومت نمود و جنگهای او را ایلم کرشاسب یاد کرده اند یعنی جنگ شاهزاده بارتبه شاه
بزرگ که زبان زد داستان سرایان میباشد و اغلب اوقات که از هر طرف ایران دست اقوام مهاجم
بسوء بیامدند کردها گروه بکرمان و سیستان پناه میبردند
وگر چنانکه گفتیم یعنی جنگ و شامات با همعنی شاهزاده باشاه بزرگ است چه اسب در کلمات
مانند کاو و خر و دیو دلالت بر بزرگی و عظمت نیز دارد
و این شاهزاده از نژاد جاماسبان بود یعنی یکی از سلاطین اجام که در ظهور کلدانیان بسبب آن
کرنجه باد خر کورنک شاه پیوست و این سلسله از ایشان بوجود آمد و کورنک با کبرنگ یعنی
کاو رنگ با کراهنگ است و چون در زمان ماد و پشان تیز این سلسله اطاعت بایشان نکردند
فریدون پس از نشستن بر تخت اشان را گرامی داشته عهد نامه نبرویز و کرمان را بدایشان داد و بعد
از فریدون نیز پناه ایران بودند چنانکه فردوسی گوید   نگاه منوچهر تا کی قباد
همه شهر ایران بدو بود شاد   و سام نیز از این سلسله است و نژاد نیم یعنی زاده سام انار است
است چه سام و نیم معنی آتش دلالت دارد و بهمند نیز از انجا بر آمده یعنی برهنکه در آتش
و نیما سام نیز بمعنی آتش اسا میباشد
و نیرنگ طانوت که از این دودمان بودند یعنی برادند و نارات دلالت دارد و جنگهای
ایشان با تورانیان یعنی اتوریان زبان زد داستان سرایان است و نریمان که بمعنی نرمانند با نیرد
مسعودی در مروج الذهب نوشته که بعد از منوچهر سهم ابن ابان بر تخت ایران جلوس کرد و جنگهای بسیار با تاتار
بیشمار با وی نیت داده ظن غالب بر این است که این همان سام نریمان باشد که در ایام فریدون نگاهداری ایران نمود
و بتحریف سهم بن ابان شده است)

پانزدهمین از ایشان بوده و همچنین نلیمان که بمعنی خالص اساس است و دیگری از این امرا و شهزادگان
ایام فریدون قارن بوده که در زمره یکی از اهواز یعنی خوزستان لوای استقلال برافراشته اطاعت انوزیان
نموده و اولاد او ابادیان یعنی از نژاد فریدون بوده و بعضی گویند از نژاد کاوه است اگرچه بعضی
دیگر از مورخین کاوه و فریدون را یکنفر پنداشته اند چه که نام مخصوص فریدون و فقر کارن نقارن
منسوب و کرپاو را شبیه لفظ ساختند یعنی کارن بالا و این اسم را در افغانستان جز ملو و کر
گویند   و اهواز همان خوزستان است چه خاء و هاء تبدیل یابند مانند خور و هور و بعد از قارن
کشواد که بمعنی دلیر و جنگجو است بانخونا با داست حکومت خوزستان را تا اسپهان امتداد داد و گهرم کر
جهرم را بنا نمود   و دیگری نوذر یعنی اذر جوان شاید نوذر مخفف نوی اذر باشد
از نژاد منوچهر بود در طرف امل و ساری و در جنگ ارش بدست اقوام فراسیاب کشته شد
و دیگری میلاد بود در سمت لرستان و طارم که اکنون این شهر را بنام او مینامند و او و داماد ان صفحات
را از طاول دشمنان نگاه میداشت و دیگری خزروان یعنی اقوام هزاره که در کنار بحر خزر ساکن
بودند و مردم آذربیجان غالبا از نسل ایشانند و بعد از منوچهر نرکان این اسم را بر ایشان نهادند و لیکن
قوی تر از همه ایشان همان حکومت سیستان و کرمان بود که چندین بار اقوام مهاجم را شکست داده از ایران
بیرون کرد   و از همان شاهزادگان اینجا که شهره و دستان شده رستم بود که دستان سرایان او را مانند
هرکل یونانیان سرمایه داستان خود ساختند از این جهت او را رستم داستان یا دستان گفتند و ان
دو معلوم نیست ان رستم کذائی از سیستان و زابل بوده یا از خوزستان و اهواز چه ایشان نیز سوس و سوره نیز گفته اند
و لکن نام جد بجهر و فارس که او را کاکا مانش یعنی غیر مغلوب گویند در مملکت سوزیانه که اکنون لرستان و شوشتر
مشهور است سلطنت کوچکی داشته و ان قبیله را اهراسب یعنی نوزاده بالو بزرگ نسبه اند و همان افسانه که برای زال
در باب پرورش یافتن بدست سیمرغ مذکور است یونانیان در باب اکن یاد میکنند که او را گوسفندی پرورده و بعضی

دستان نام پدرش بوده و این حکومت نیمه هندوستان و تمام پنجاب را خراج گذار خود ساخت
و در عهد سهند ماد رسلیمان در جلد اسفندیار سابور شکلی از رستم بدین گونه از سنگ
پدید آورده اند که اکنون در اینجا نقل میشود

(و بعضی را گمان این است که سیاوش کیکاوس اول پدر سیروس میباشد و از شاهان شام است و آنکه گویند رستم
سیاوش را چون پسر خود پرورش داد اشاره باین فقره است هر حال شاید این دو افسانه در زابلستان و خوزستان
هر دو مشهور بوده و هر دو سلسله بدلاوری و شجاعت در این دو موضع سکونت داشته اند چنانکه در شاهنامه
رستم و اسفندیار یاد کرده و هر دو را پهلوان و رویین تن و بیت القصیده میتوان خوانده که هفت خوان گذرانیده اند
و اژدها و دیو کشته بلکه برای گشتاسب هم هفت خوان کوچکی یاد میکند لاجرم چنانچه این دو سلسله در جمیع
پهلوانی با هم شرکت داشته اند در [illegible] شده بدست [illegible] هم شریک بوده اند و از شعر فردوسی که
[illegible] بیان میکند معلوم میشود که این دو سلسله از قدیم هم چشم بوده و جائیکه میگوید [illegible]
[illegible] دلالت دارد که این سلسله در سوزه والام بوده اند)

(و افسانهای اوقات پهلوانی را چنان مینماید که شعرا در زمان سلاطین مدیه یا پیشتر از آن ساخته اند و در سا[illegible]
تا نیز همین افسانهای پهلوانان و اشعار دلاوری ایشان بوده که در ایران سلاطین مانند سیروس و کا[illegible]
و دارایوش و خشیارشا پیدا شد و جهانگیر شدند و بنا را استوار کردند لاجرم شعر [illegible]
است چه قبل از سقراط و افلاطون در یونان ادبی پیدا میشود و قبل از پیغمبر عربی شعرای معلقات سبع و قبل از [illegible]
و فتوحات و صنایع و علوم در انگلیس شکسپیر ظهور میکند و علی هذا القیاس)

در

و در میان این همه اسامی که در شاهنامه از سرداران و پهلوانان توران و افراسیاب نقل میکند هیچیک ترکی
را [illegible] از لغت ترک یا انوری که گفته شده اند ندارد مگر معدودی بلکه همه فارسی مینماید
و بیه که بمعنی خالص و مخصوص است و از ویژه ماخوذ و پشتن که بمعنی پشت زننده است و بلیم
بمعنی پشت زننده است و بلیم که بمعنی پیل افکن است و تور اندرند که بمعنی [illegible] است
و پیران یارمان و روئین و اندریمان و اخواست و ننگله و سیم و نژاد و ارجیب و [illegible] لفظ
دمور باغون که بمعنی آهن است و گلباد که نام جائی است از بخارا و فغواد که بمعنی [illegible]
است از لغات ترکی گرفته شده گهار گهانی بمعنی فرخان همچنین [illegible]
بیدل [illegible] ماخوذ از زبان انوری مینماید خلاصه چون بعد
استیلای عرب بکلی کتب تاریخ ایران را سوختند و [illegible] در بیانه غانده و بعد
از آن که تقریبا دو صد سال [illegible] و کتب [illegible] باره بخیال تدوین داستان و تاریخ نیاکان خود
افتادند لاجرم جمیع این قصص و داستانها [illegible] کتاب [illegible]
دهقانان و پیرزنان گرفتند این بود که بسی در هم برهم و مغشوش است [illegible]
چنانکه [illegible] اسما اقوام را بجای اسما اشخاص گذاشته اند و
نام حکما [illegible] سلاطین و سرداران [illegible] و پادشاهان را غالبا بجای یکدیگر [illegible]
نموده اگر دو اسم متشابه بوده یکی را از میان انداخته اند [illegible] پادشاه یک نام [illegible]

(مخفی نماند که بسیار [illegible] است فردوسی بجز نام سلاطین ایران و ترکستان ذکری از پادشاهان سایر ممالک [illegible]
یونان و مصر [illegible] و بابل [illegible] افسانهای مردم [illegible]
مردم [illegible] دیگر [illegible] از این سبب است که [illegible] جیحون [illegible]
در باب جنگ عظیم از یونان و مصر [illegible] الطویل [illegible] است)

همان هان ملکان [illegible] گرفته شده است

یکی فرض داشته وقایع هر یک را بدیگری بسته اند وگاهی پادشاهی را بجای سردار یا شهزاده
گمان برده وقایع واسامی را درهم ریخته و آمیخته اند چنانکه مرداس را که معرب ماردوش است
پدر ضحاک فرض و تصور کرده و ضحاک را که اژدهاک و اژدها باشد شخص مخصوصی بنظر آورده
نام ایرانی را که عراق باشد برادر ایرج گذاشته و او را پسر فریدون پنداشته گرشسپ که وقایع جنگ
شاهزاده کرمان است او را گمان کرده جمشید را که یعنی جم زاد و نژاد او جاویدان است پادشاه
شمرده اند او زو هوشنگ را مرا بادگان کرده و هوشنگ را پادشاه پیشدادیان فرض نهاده و افراسیاب
را که اقوام افراسیاب باشند با فرود که یا یکی و دیگری است دو شخص تصور نموده خزروان را که
خزریان و اقوام خزر باشد در جزو پهلوانان بشمار آورده گرادش یعنی جنگ آرش را اغریرث
برادر افراسیاب یاد کرده اند و سیامک را پسر کیومرث خوانده و بر این قیاس غلطهای بسیار و
اشتباهات بیشمار ایشان را روی داده که اگر کسی فی الجمله در تاریخ دقت کند میتواند
اشتباه هر یک را تشخیص دهد و بفهمد از کجاست و چیست
از انجمله گرشسب را که همه جد سام نریمان پهلوان بوده و گاه او را پادشاهی فرض کرده اند که در
ایام فترت زال او را بتخت نشاندند سیاروس صاحب انگلیسی که تاریخ قدیم ایران را بعد [illegible] بر اشتقاق [illegible] از ضبط مورخین بیشتر توان کرد [illegible]
همچنین زال و نژاد او را هم دو کس پنداشته و حال آنکه یک نفر بوده اند چه زاد نام خورشید
و نغز است و زاو و اولنامران شخص بوده یعنی پسنده نور و مانند خورشید و زاو هم بفتح هان
زال است و او یکی از شاهزادگان اجام بوده که در سیستان و نیمروز حکومت کرده و نبی الحوزه(؟)
بوده و چندین بار با افراسیاب و افراسیاب مصاف داده و زاول که زابل باشد منسوب بدو است و پل

(پل یا پیل در لغت پهلوی قدیم شاه دلالت دارد چنانکه پیل و فیل و پیل ارد و پیل و در لغت فرانسه نیز همین
معنی را میبخشد - چون پونس و فرجون و فرهاد و زفیر و بوسف)

معرب است چه بعد از ایران فریدون تا زمان اردباس(؟) که کیقباد باشد ایران از هرج و مرج
و انقلاب خالی نبوده و یکنفر پادشاه مستقل که فرمانفرمای تمام ایران باشد نداشته و پاره
امرا و شهزادگان در گوشه و کنار گاهی چون دولت مستعجل برق مانند درخشیدند و چون
باران تابستان زود فرو می نشستند تنها همان شهزادگان سیستان و کرمان بودند که در این
طول مدت توانستند در مقابل سیل اقوام بیگانه پایداری و مقاومت نموده خودی نگاه دارند
و یکی از ایشان زاب بوده که زال باشد و دیگری کرمان که داستان گرشسب و منسوب است
و کرمان از بناهای او است و دیگری سام که او را نماساس و نژاد سوم نیز میگفته اند
و چندین دیگر که از میان ایشان رستم از همه اشجع بوده و شهرت بیرون آمده و او را داستان این سلسله و
مرکز داستان قرار داده اند و این اوقات را زمان پهلوانی و جنگاوری ایران نامیده اند بلکه تخت
ایران از شاه خالی بوده و این عصر پهلوانی که تقریباً چهارصد سال متجاوز طول کشید افسانه سرایان
پاره داستانها یاد کرده اند چون ندیده اند حقیقت را افسانه زدند و ما در اینجا بذکر پاره
از آنها مبادرت و مطالعات خودمان را نیز بیان میکنیم

داستانهای عصر پهلوانی

افسانه بدیل افشان است یعنی نثرهای چون این داستانها در السنه و افواه منتشر میباشد
از این جهت آنها را افسانه گفته اند از انجمله است داستان گرشسب که پادشاه کابل خبث نمود
و اژدها کشت و شاید مراد از اژدها یکی از ماردوشان بوده در کابل و دیگری نعش او را

(صاحب مجمع التواریخ گوید نام کیقباد ارش بوده و مؤلف جهانگشای(؟) نام ارش نقل میکند و بعضی از مورخین گوید
اوزاد پسر زاده کیقباد است از این فقرات معلوم میشود که سباکتان همان کسارش پسر زاده کیقباد یا [illegible]
است لاغیر نه)

هندوستان بیاری مهراج و پیکار کردن با هیو در سراندیپ و کشتن او برهنان را و مهراج بمعنی
مهاراجه یعنی شاه زاده بزرگ هند است و مراد از برهنان شاید دلاوران سپاه است چه بمعنی
در ملک سپاه بود و سپاه مخفف سپاهان با هیوان است و دیگر رسیدن گرشاسب بجزیره
نسناس یعنی مجهول و ناشناس و کشتن دیو الفجار را و رهانیدن او و دران شکده نوبهار بلخ و رزم کردن
و رزم کردن با منهراس دیو و منهراس یعنی کسی است که از چیزی نترسد و نهراسد و دیگر جنگ
او با پادشاه افریقیه که همان طوایف بنی کوش باشند در بلوچستان چنانکه سابقاً اشاره بدان
نمودیم افسانه دیگر داستان نریمان با دژ سپید است و شاید نریمان بمعنی ضد دشمن و اهرمن
باشد و دژ سپید قلعه بم است و چون سر دروازه و سر در بند داشت از اسب سپید گفته اند
و ناحت اهل قلعه بم بر سیستان که نشیمن گاه نریمان بوده و اسب بودن ایشان با نوشیم اشاره که
مادر سام باز دشیم باشد و محاصره نریمان قلعه سپید را و کشته شدن ان دژ در زمان سام رو
افسانه دیگر جنگ سام است با الیاس و شاید الیاس همان طوایف بلاد زابل و بلوچ باشد چنانچه
در یمت بود سپر کرمان اثار خرابه شهر بزرگی پدیدار است و عوام از انشهر یلیز گویند
و دیگر رفتن سام بکرکساران که عبارت است از ساردو و ساری چه در انجا کرکس بسیار موجود میباشد
دیگری افسانه زال و سیمرغ است و ظاهراً سیمرغ با سپه رنگ که هر دو بمعنی سه مرد با سه رنگ
میباشد حکیمی بوده از فرزانگان هند که دران نزدیکی در کوهی ماوی گرفته و زال که زاب باشد
سالها در خدمت ان حکیم برده دانش و حکمت اموخته است بلکه زبان او را نیز فرا گرفته
چنانکه فردوسی پس از یافتن سام زال را میگوید برآواز سیمرغ گفتی سخن

(سیمرغ بمعنی چیزی از خدا خواستن و حاجتی طلبیدن باشد و سیمراغ بمعنی اورزوی سام نیز امده
و شاید سیمرغ با سیم مرغ سام باشد منه)

فراوان

فراوان خرد بود و دانش کهن و شاید نژاد تم نام زال بوده بمعنی زاده سام و فرعون نیز اسم دیگر
زال است چه زاب و زو و زال هند و زولو بمعنی واحد دلالت دارد و زال را که جادو
نیز میگفته اند بمناسبت اینست که جادو و زادو همان زادوست که بمعنی ستاره مشتری با افتاب
و نور باشد ولی بنا بقاعده عمومی که در زبان پارسی چهار حرف میباشد و حروف علت با ابدال
نلفظ دال مباو رید زادو را جادو نمودند چون انگشتر را انگشتر و پیر را پدر و بهر را سود
و کار را گاو و بر این قیاس ادر را اذر بهر حال او را اذر نیز گفته اند و زو با مخفف سوار است یعنی
اذر چنانکه فردوسی گوید شنیدم که دستان جادو پرست بهر کار با زو نیز شد دست
و زال را انو یعنی بل میگفتند چون زواد که نوح و ذو وقف را یوسف و جهود را یهود و ذو النون را
کبابان و ذوالنون را یونس میخوانند افسانه دیگر حکایت شیفته شدن زال است برودابه دخت
مهراب کابلی چنانکه فردوسی گوید من از دخت مهراب گریان شدم چو بر اتش تیز بریان شدم
و از انجهت او را مهراب گفتند که ابتدا دختر شاه کابل با چند تن کنیزکان برای دیدن زال بهانه
گل چیدن بهانه بر لب رود امدند و نشیمن زال نیز بر رود بار بود و یان مهی رود و در شوخی بر لب
ان جویبار استوار شد الا جوران و دوستی را افسانه گویان مهراب نامیدند ان دختر را رودابه خیز
یعنی اب خالص و اب نیک که فراز امده و مرد هنده رود است و از هنده رود فردوسی در حکایت
رودابه و زال گوید مرفو و دین و سه سال بود لب رود لشکر که زال بود
همی گل چیدند از لب رود بار رخان چون گلستان و گل در کنار سپید دخت
که بمعنی سپید دخت با سپید رخ است نام خود اوست نه نام مادرش و مانند رودابه است بلی
یعنی سوداب چرا که ان کنیزک را از دریا اورده بودند و معنی رستم را داستان سرایان چنین گفته اند
که مادرش از زادن او برستم گفت و ان نیز بنظر نیاید رستم بمعنی رودتم است یعنی طفل بزرگ

و از این جهت او را تهمتن نیز گفته اند و تهمتن چون کسی تن بزرگ باشد که جثه قوی تهمتن را
در خور است و معنی کلمه تهم اینجا دلالت با بزرگی جثه و بازو و روحیه و سام رستم بدل جهان
است و ان نوعی از چنانچه در افسانها میگویند پادشاه سمنگان برای انکه رستم دلیخانه خود
اورد رخش او را گرفته نگاه داشت رستم برای باز گرفتن رخش بدین جهت که بانوی کشسب
بمعنی بانوی دلاور است چه کشسب تنومند و دلیر را گویند و همچنین فرانکیس بمعنی فرانکیز و با
فر و جمال و شعشعه است و این نکته را نیز باید دانست که تشکیل لغت و زبان در هر ملتی بدین گونه
اسمای چیزهائیست که در نزد ان ملت محترم و مقدس بوده مثلا غالب لغات عربی از شتر و لغت متعلق
و دابه ماخوذ است تشکیل یافته همچنین ملت اریانا چون زراعت پیشه و بزرگ بوده اند و پاره
نیز جنگجو و دلاور بوده پرستش آفتاب و اتش داشته اند لهذا تشکیل دادن لغات ایشان بر روی
نام آفتاب و اتش و اسب و گاو و خر و لهجه بد اینها مستعمل است شده چه ملاحظه میشود که بیشتر
با این چیزها میرسد ازانجمله نام اغلب حیوانات و بر روی انسان را ازکواکب گرفته اند مانند مهر
که نام آفتاب و چهره که از مهر ماخوذ میباشد و سور و شور و اتش و فاش و شیر و ستار
و مکر و سحر و گاو و خر و مهر را که از اختر و ستاره گرفته اند بمناسبت حرکت ارادی و چون این
حیوانات چهار پا هستند لغت چهار نیز از ان اسما گرفته شده است و هر چیز را که خواسته اند
جلیل و مجید و تفخیم کنند یا در اول نام او اسم گاو و خر و یا در اخر کو و اسب کرده اند و انجم
دلالت بفزونی نیرو دارد و همچنین شاه از شاخ گرفته اند و مهر و بزرگ از ان ماه و دو شخ
را از مهر و روشنی از روشن و اسپاب را از اندرباس گرفته اند و چون چیزی را خواسته اند
بروجه انتشار با فوق العاده بستایند از اتش و اذر و آفتاب و ار و مهر و خور و شید و فر
و اب و تاب و تاو و نزاد و نزاب و ماه و مهر و هر و امثال این کلمات چیزی سران یاد کرده اند

واسب

و اسب رستم را که رخش نامیده اند با مناسبت رخشیدن است مانند برق و نور چنانکه
هر اسب تند رفتار را از ابر و یا باد میگفته اند با انکه در مقابل شید بر و شب نخست طرف مقابل
خواسته اند اشعار کنند که آفتاب سوار است و اسبان را نیز کم از گفته اند بمناسبت انست
که چون خورشید دوران میکند درخش مخفف درخش است و اصل ان از رخش و درفش و
درفش از ان ماخوذ چه خاء و فاء در فارسی افاده شدت مینماید چون کاه و کاخ و شاه
و شاخ و دره و درخ و تیر و تیغ و الوانه بمعنی شاکرد است چنانچه در شاهنامه او را شاکرد
رستم شمرده و شاکرد نیز همان جاکر است که جاکیر و جانشین باشد و جنک اکوان دیو که در
شاهنامه یاد میکند اکوان بمعنی کوان است بمعنی دلاوران و شاید همان غاد مانا باشد
که در حکایت داراب یابد با انکه غاد مانا کاموس باشد با جاماسب و لهاک بمعنی انکار رفته
و ازهم پاشیده و فرشید در بیکر اگویند که فره و فر خود شید او بر باد را و برده که نور و شید
چنان فر نشان دهد و خراد بمعنی باد مرد بزرگ است و بیژن صاحب برز یا بیژن یکی بهرام
بمعنی بهرام یا در بهرام که او نیز همین معنی دارد و این هر دو بجلب او برد بر جانکر دلالت
میکند و برزسب بابید او دلاور نوذر باشد و لهراسب با معنی لرزیدن کشتاسب بمعنی لرزاده
و لوریان قبیله از پارس بوده اند و قندیر مخفف نغر او است چون دلیر که مخفف دلاور
میباشد و داستان هفتخوان که برای رستم و اسفندیار با سایر پهلوانان ذکر میشود کنایه
اشاره از رنج و سختیهائی که بواسطه تاثیرات هفت کوکب بر ایشان رسیده یا صدمات سفر جمله
که در هفت اقلیم کشیده اند چه ایرانیان عدد هر چیزی برابر هفت نهاده بودند مانند هفت
تن هفت سپهر و هفت کوکب هفت اقلیم هفت رنگ هفت اندام و هر هفت که هفت آرایش
باشد و ایام هفته و هفت دانه و طعامهای هفت گانه و زینتهای هفتگانه و هفت طبقه دوزخ

رحمدف بر گزرد
دیو زنگی دیو ضیر
رباد و زکینه.

وهفت پیکر وهفت گنبد وهفت دیار وهفت عجایب وهفت جزیره که هفت انجمن باشد
وامر زنگ دیو عبارتست از مردم وحشی چه اکثر در دشت وبیابان را گویند چون اکثر
وامر چین وعوام مردم وحشی بار دیار را بار زنگی نامند یعنی زنگی بار بار ومنجم .
دیگر چه انا فسانهای ان زمان داستان برزو وسهراب وپسران اواست وبرزو یعنی
بابال وبرزاست با انکه معنی برزیکر چه در ابتدای کار کشاورز بوده وپس از انکه سالک
جنگ او ایران درامده چنانکه فردوسی گوید　　تو برزیگری بیلت اید بکار
تورا با نبرد دلیران چه کار　　ومعکوس داستان کوهکش ورفتن او بهندوستان
وپرش اذر برزین وطی معلوم نیست اذر برزین با برزو یکنفر بوده اند یا دو نفر چه کوهکش
باید نام کسی باشد که برکوه هند وکش حکمرانی داشته وانجا فاصله میان خاک هندوستان
وزابل است وشنگان نیز در همین نواحی است وفرامرز یعنی بزرگ مملکت است با
جوان دلاور وطن　　اما سهراب پسر افراسیاب باو ارادمشاه پنجاب معلوم نیست که حاکم
بابل باشد زیرا که زنگ درفش ان سرخ بوده با انکه

در بیان صنایع وفنون قدیم ایران

شنیدکه فرنگیان پرسپولیس گویند لعراب اثر معرب ساخته بیت هنامند در ایران بسیار بوده
زیرا که همه شعرا پادشاهان چهار کبر وپهلوانان دلاور را نیز ملزوم میباشند وباستان از
این ماده مشتق است　　اما چکامه یعنی قصیده واهنگ است وچامه یعنی غزل دلالت
دارد ولیکن ان فرنیه وقیاس معلوم میشود در میان اهالی ایران همیشه سرداران وپهلوانان
ان سنجیده وسنگه نام یکی از رؤسای پارسیان بوده چنانچه داستان سرایان میگویند نام شاه مازندران
با سردار انجاست ودر وقت جنگ بصورت شتک شده)

جنگاور

جنگاوران وشاعران نامی وحکمای بزرگ بسیار بوده ونیز داشته چه غالبا بلکه همیشه پیدایش انگونه
اشخاص در میان یک ملت تابع وجود سلاطین مقتدر است وسلاطین مقتدر نیز بدون
انگونه اشخاص فوق العاده ممکن نیست پیدا شوند
در ملتیکه سلطنت وشاهنشاهی نباشد هرگز یک شاعر نامی وحکیم بزرگ وسردار فهیم
وصاحب صنعتی عظیم پیدا نخواهد شد مگر انکه مردم مصر فرعونی ویجارت وصرافی وصناعات
کوچک میکرده‌اند ودر انکه فرنگیان پارس وگروه باستان یعنی شاعران وسرایندگان
ونیز شکان انجا در غالب اقتدار بوده اند وسرداران جنگجو ودلاور داشته اند شکی نیست
ولی پاره علوم دقیقه وصناعات خورد از قبیل حساب وتجارت وموسیقی وحجاری ونجاری
ونقاشی ممکن است که از دیگر بلاد مانند مصر وهند ویونان وروم بایران میامده اند
چنانچه غالبا ارباب صناعات نقیبه یونان در خدمت پادشاهان ایران بوده اند وبدین
واسطه سلاطین مقتدر ایران همه وقت از یونانیان رعایت وملاحظه مخصوصی داشته اند
ولنته را بید یونانیان واگذاشته بدانجا تعرض وتجاوز نمیکردند
کتاب ایران نیز اغلب از کلدانیان وانوبریان بوده اند ونغمه سرایان وبانکیان وسازندگان
از هندوستان وکشمیر اورده اند وچنانکه در ایران فرنگیان وفیلسوفان ومغان بسیار
بوده اند وهر یکی مسلکی بوده همان طور پیغمبران وصاحبان شرایع بطوریکه در اقوام سامیه
ظهور داشته اند از میان ایرانیان پیدا نمیشد الا نبدرت ومغ ومانی ومجوس در زبان
ایرانی یعنی شخص خارق العاده ودانشور بزرگ است ودر پیش اهل اعتقاد موبد میباشند
ولفظ مانی ومانیک را هنوز فرنگیان بجای جبرت انگیز فوق العاده استعمال میکنند ومانیخ
لقب خاص سلاطین است یعنی اعلیحضرت وکتاب مجسطی را یونانیان همین ملاحظه وتناسب

شبیه نموده اند که شاید کیفیت این فن است و شرح کتاب نشد تا بار بند نامیده اند و
تغییر بعضا بابات از اوستا گویند یعنی آموزنده و لفظ استاد معرب است و ابتدای
کشتی سازی در ایران بدایت گویند بوده که تنه درختی را دو نیمه کرده میان آن را تهی ساخته
بر روی آب میانداختند از آنجهت آن را ناو و راننده او را ناوخدا گفتند و ناخدا و ناوخدا
ناخدا ناوسالار بوده و برای راندن چیزی بشکل پای مرغابی و بط از چوب ساخته چنانچه
مرغابیان با پرهای پای میشکافند آب را بقوت آن میبرند از آنجهت او را پارو میگفتند
و ناو هنوز در سمت گیلان و مازندران معمول است که بتوسط آن از رودخانه ها عبور میکنند
و در سمت خوزستان و شط العرب قسم دیگر تعبیه کرده بودند که چند مشک پر از باد کرده
و بهم بسته روی آنها چوب میانداختند و بر روی آب انداخته می نشستند و از آن کرجی و باکرجی
می گفتند و بندر کراچی جائی بوده که از این زورقها میساختند و قسم بزرگ از کشتی مینا میدانند
که اصل آن کرستی است و ... باشد علامت مفصل است و چنانچه مشهور است بادبان
را اهالی ایران از اهالی فینیک آموختند و معنی مینا لنگرگاه است چنانچه لفظ مینا
بلنگرگاه آب دلالت دارد و بعضا بنان از الیمان گفته اند و بندر در ایمان را مینا مند چه اصل
مینا و ... بوده رفته رفته در زبانها بندر شهرت گرفته و یا باب از دریاهائی را گویند
که آب چندان ژرف نباشد و چنانچه در ظلمات تاریخ مینماید اختراع پست و تلگراف نیز
در ایران شده چه ممالک وسیعه الارجای ایشان اقتضای سهولت مخابرات مینمود و پستها
ایشان غالبا یا پیاده یا کبوتران آموخته اداره میشد و آنچه شوسواران و اسب ... نوند
میگفتند یعنی نوبت و نوند که ایشان با نشان آنجهت سیل در مواقع حاجت بسته بودند
و بدیستو ... اکنون در چاپارخانهایست و بسته نیز شاید از آنجا ماخوذ باشد

بندر که بند در بوده در دریا
سهتر مینه و در بند در
کوهستان در بهر بمعنی
در بسته است
(عمید الملک)

وتلگراف

و تلگراف بدینطور قرار داده بودند که در هر چند فرسنگ برجهای بلند ساخته
اخبار را بشکل دودها یا شعله های مختلف در روز و شب نشان میدادند چنانچه خطوط
تلگراف اکنون بعینه همان اشکال است و ایشان کار مخصوص خبرهای سیاسی بوده مانند
مرگ شاه یا اطلاع خواستن لشکر یا احضار رجال که برای هر یک از این کارها شکل مخصوص
از دود یا شعله آتش نشان قرار داده بودند تا مخصوص شود از برجی ببرج دیگر سرعت خبر داده
در اندک زمانی بنقطه مقصود میرسید و چون شکل دود یا آتش بسی نمایان بوده طرف مقابل
زود میفهمید و فرسنگ که عبارت از سه میل باشد مناسبت آن گفته شد که در موقع آن
سنگ بزرگ نصب میشود ند و اگر سنگ بزرگ نمی یافتند از سنگهای کوچک تلی میساختند
و اگر هیچ گونه سنگ نبود از چوب یا گل علامتی قرار میدادند تا مقدار مسافت طرف معلوم
باشد و هر چیز پوشش با فروغ را ایرانیان گوهر یعنی نور بزرگ میگفتند چه گاو بمعنی بزرگ
و هر آتش و فروغ دلالت دارد و آنچه گویند گوهر شب افروز تاج کاوه را یعنی بیرون آمده
چون آتش و چراغ سپهر شب بدافشان است که باشتباه از لفظ گوهر ناشی شده و بعضی گوهر
شب چراغ را بماه نخشب یا ماه ... تعبیر کرده اند و گاو ماهی یعنی ماهیهای بزرگ
محیط است معلوم از افواه جاذبه مرکزی زمین فرض کرده اند و یا بمعنی تکیه گاه کوه و زمین
باشد از این جهت با ... را پاک کنند ... را چون بی نور و ظلم است بی رونق
یعنی بی رونق خوانند و دریا نیز چون در بهار با ... این نام نامیده شده و زمینها
مقدس را دریا ... میکفتند و کشتی گوسپند در آن روزها جائی بوده و ...
(در فتح نامه ... بتوسط تلگراف ... اردشیر ... که حکیم ... هود یا
شده بود بعد از عفو باز بتوسط تلگراف ... هر جا خبر رفت که عفو شده اند نشر)

در آن روزها دیهیم بر سر نهادند و دیهیم مقابل ترجیم است و از لفظ پوشش و پوشیدن بر می‌آید که قدیما در ایران پوست حیوانات می‌پوشیده‌اند چنانچه فردوسی در احوال کیومرث گوید پلنگینه پوشید خود با گروه چه پوشش از پوست ماخوذ است مانند پوستین که از پوست و پوستین هنوز یادگار آن عادت است

و نشستن بر تخت و خوردن روی میز عادت قدیم ایران است چه از لفظ گاه و میزبان بر می‌آید که ایرانیان بر روی زمین نمی‌نشسته‌اند و غذا نمی‌خورده‌اند و کفش پیزار را موزه می‌نامیدند یعنی پوی‌دار زیرا که کفش ایشان از پوست حیوانات بوده و کفشهای عادی را پا افزار یا پای‌افزار و ساروق را پاتابه به معنی آنچه پای را گرم کند چون آفتابه که آب را گرم میکند چه آف به معنی آب است چه افره به معنی آب و رود نیز سرو از کلمه روان استنباط میشود که فرهنگیان ایران به حرکت جوهری و جنبش اخواستی ارواح قائل بوده‌اند همچنین از لفظ جهان و جان که هر دو جنبنده و جهنده دلالت دارد این معنی بر می‌آید و از کلمه کیهان نیز بر می‌آید که به عالم ذرات و یا فیثاغورث قائل بوده‌اند و از نام هرمز و زادش استنباط میشود که شناسائی مشتری را آن هم اختران شریف و نیز می‌شمرده‌اند و شاید این اعتقاد از یونانیان بدیشان سرایت کرده و گاه را بزه و بژ و بیچ و پیش گفته‌اند چنانکه ثواب را نویش و شاد و آباد کلمه مرغ و مور در تکوین تلفیق بعد از موت نخستین پدید آمده چه مرغ و مور مبدل مردن است و همچنین امرتند مردن است که به معنی حیات جاودانی یعنی بقای ابدی و زندگی سرمد و سرمدانه راهد ماخوذ است و از لفظ خورشید بر می‌آید که آن را زاده آتش میدانستند و کلمه آفتاب دلالت میکند که از امتزاج آب و آتش یعنی آتش سیال گمان میکردند و لفظ فروغ دلالت دارد که نور و ضیاء را تنزل و تابش آتش می‌پنداشتند چه فروغ تبدیل

فرو فرود است و نیز همین معنی از فرهوانش پیدا شود و خط و کتاب سابقا در ایران نبوده است و داستانها را بطور ربینه و چکامه سروده مردم از بر میکردند و بخاطر نگاه میداشتند و فردوسی نیز از زبان افسانه گویان منسوب بدکه نوشتن را هم پس از دیوان آموخت چنانکه گوید

نبشتن بخسرو بیاموختند   دلش را بدانش برافروختند

و کلمه نوشتن نیز دلالت تازه و نوی میکند چنانچه در نوشتن معنی از نو پدید آوردن میباشد از اینجا معلوم میشود که نوشتن در میان ایرانیان امر تازه و نوی بوده و سابقا از خود نداشته‌اند همچنین نگاشتن به معنی رسم و تصویر است چون قسمی دیگر از خطوط که چهره و کلف باشد بطور نقش و نگار بوده از نگاشتن نامیده‌اند و این خط متداول و معمول ایرانیان در قدیم خط میخ است و در تواریخ عرب نوشته‌اند که لفظ دیوان پارسی است ماخوذ از لفظ دیو چون پارسیان این عمل را بدیو و شیاطین نسبت داده‌اند دفاتر را دیوان نامیدند و علم نجوم را اگرچه باعتقاد بعضی از کلدانیان و یونانیان علی سبیل الاختلاف با ایران سرایت کرده و ظاهرا در این باب خود اهالی ایران پیش قدم باشند چه از لفظ استرونامی یعنی ستاره نامه بر می‌آید که این علم از ایران بیونان سرایت کرده و الا استرولوژی میگفتند همچنین صناعت پزشکی در ایران بحد کمال بوده چنانچه از پاره افسانه‌ها مانند پر سیمرغ و داروکنام و نوشداروی سهراب و تولد رستم که پهلوی مادرش را شکافته بیرون آوردند این معنی اثبات میشود که در آن عصر پزشکی ایشان مطابق اصول این عصر بوده و لفظ منجنیق که معرب منگنه است علم جر اثقال را در ایران نشان میدهد و افسانه جام گیتی نما دلالت بر شیوع علم جغرافیا و نقشه در ایران میکرده است و از پاره دلائل بر می‌آید که آتش را سبب خلقت و آفرینش میدانستند چنانکه فردوسی در ابتدای شاهنامه بعقیده پارسیان

گوید

یکی آتشی برشده تابناک | میان باد و آب از بر تیره خاک
نخستین که آتش ز جنبش دمید | ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
از آن پس ز آرام سردی نمود | ز سردی همان باز خشکی فزود
پدید آمد این گنبد تیزرو | شگفتی نماینده نو به نو

ملت مدیا یا مدیت از آن طوایف مختلفی است که در ایران ساکن و متوطن بوده اند و در قبول و رواج دین زردشت اهتمام کلی کافی بعمل میاورده اند و بر روی نظامات روحانیه آن حرکت مینمودند و اهالی مدیا و فارس مانند آثوریان و کلدانیان از جنس توران و کوش حاصل نشدند بلکه آریانی خالص بوده اند و اکنون آثار ایشان طوایف اکراد بختیاری اند و در حدود عثمانی و ایران سکونت بالجمله ایشان را چنین باور بوده که زمان جمشیدیان در ایران هیچگونه شرارت و بدی دیده نشد و مردم همه خوب سیرت و نیکوکردار و دوستدار اورمزد و دشمن اهریمن بوده اند و بعد از جمشید دیوان و مردم ناپاک و اهریمنان و ماردوشان و جانوران زهرناک ظهور کردند مردم را شوریده ساختند و در هر طرف ایران شور و شر انداختند و اورمزد چون این معنی را مشاهده نمود برای نشر و نگهداری مذهب زردشت نخستین و تازه کردن آئین جمشید فریدون را برانگیخت و او در کوه دماوند بیست سال بمغاره نشین شده با اورمزد بلاواسطه مکالمه مینمود پس برای تجدید آئین از هوشنگ آماده گشت و اجداد هر یک لقبی از گاو داشتند اتکابیان پرگاو و اتکابیان اسپیدگاو پس از فریدون فتح باز چون مردم بدکاری و ستم پیشه نمودند دیگر باره اورمزد آثوریان و دیوان را بر ایران استیلا داد چه در آن وقت منوس و سمیرامیس لشکرها از نینوا برداشته بایران هجوم آوردند

و بلخ را استیلا کردند تنها حکومتی کوچک در بلخ بماند که بابلیان باز میدادند و حکومت مبتنی بود که با طاعت میامدند دیگر اغلب مراکز ایران را در تحت تصرف آوردند

(این فقره با تاریخ بابل و آثور مطابق نمیآید چه سفر نینوس و سمیرامیس بشرق در سال دو هزار هشتصد و سال قبل از هجرت بوده و این مطابق با سلسلهٔ ضحاک و ماردوشان است بر ایران و ظاهرا بعد از فریدون راسیس ثالث یعنی سین و سترس اعظم بوده که بشرق سفر نمود بعد از آن ساراخون و سنحاریب و سایر ملوک آثور به ایران آمد)

و این طوایف مدیه که از جنوب دریای خزر تا کابل سکنا داشتند گاه سر از بند و در بعضی جاها و بیشها مسکن میگرفتند و گاهی در تحت اطاعت آثوریان در میامدند بالجمله این ملت غیر از طوایف پارس که در سواحل عمان در کنار خراسان اقامت داشتند چنانکه باید مطیع آثوریان نبودند و حکومت نیمروز و بلخ با آثوریان مقابله و مقاومت میکردند ولی سایر طوایف ایران پس از جنگها بسیار جز اطاعت چاره ندیدند تا آنکه در هشتصد و سی و هفتاد سال قبل از میلاد بواسطه کیقباد سلطنت مدیا تشکیل شد و بعد از او در زمان سیروس از مدیا به پارس انتقال یافت و این طبقه را روی هم رفته کیانیان گویند و ایشان چهارده نفر بوده اند از این قرار

۱ کیقباد ۲ طوس ۳ فریبرز ۴ کی انشاد ۵ سپنده ۶ سیروس ۷ کیکاوس
۸ اسفندیار ۹ سپنج بازرس ۱۰ اردشیر باهمن ۱۱ داراب ۱۲ اردشیر ثانی
۱۳ اوخوس یا اخوست ۱۴ دارای ثالث باکودمانوس ارباکس که او را فریدون ثانی یا قباد گویند

(مدیا یا ماد جزو ولایات قدیم و آثوری است و فارس در شرق الآن موجود)

(با آنکه بهمن و دارا و سپاندیاکوس و کودمانس بعضی شاهزادگان بتخت نشستند ولی سلطنت ایشان قرار نگرفت) (کیقباد که بمعنی جبار و مستبد است)

ودر البرز سکونت والبرز نام او موسوم است جمعی کرد خود فراهم آورده بر ضد ساردانا پالس
پادشاه سوم سیوم آشوریان برخاست چون حکمدار مدید دبی ستمکار و پرستار هوا و هوس
بود و عموم اهالی را از او نفرت حاصل شده این بود که بلیبس والی شهر بابل و پیشان با ارباک
اتفاق نموده سپاهی از کلدانیان و مادیان کرد آورده بلشکر ارباس پیوست و ارباس را اقوام
مدیك کویا د کفتند یعنی چون فریدون پرورده بنیاد ستم برانداز باد چه کو لقب خاص فریدون
با کاوه بوده و کردان بجای کاف قاف آورده قباد گفتند هر حال ساردانا پالس لشکر بزرگ
کشیده با ایشان مقاومت کرده و سه نوبت که جنگ اتفاق افتاد اصحاب شورش مظفر شدند
کاری از پیش نبردند ولی چون بلیبس ستاره شناس بود و کلدانیان بخت یار و معتقد بودند
خبر داد که فرجام فتح و فیروزی از طرف ما خواهد بود بدین واسطه قشون ایشان از هم نپاشیده
با کمال قوت قلب بدشمن حمله ور شدند از آن طرف لشکر بزرگی که در تحت سرداری هلوانی
سمیناتی بود بسپاه ارباس ملحق شده ساردانا پالس را منهزم ساختند در سنه یکهزار و چهار
صد و ده قبل از هجرت ساردانا پالس پس از شکست خوردن در شهر نینوا آذوقه و ذخایر کافی
بسیار فراهم بود و در داخل شهر کشتار نمودند مدت محاصره دو سال طول کشید و فتح نینوا
میسر نشد آخر در سال سیم فصل بهار که سیلها طغیان داشتند و جمله فیضان محاصرین از
اطراف آب بحصار شهر شکسته شهر ویران شد ساردانا پالس همینکه از زندگانی نومید گشت
کسان و حشم خود را در سرای خود جمع کرده سرای را آتش و تنگ برخود بستند بدینگونه خود
و خاندان و کسانش سوختند و خاکستر شدند بعد از او طبقه اول آشوریان منقرض گشتند
و سلطنت مدیه کسب استقلال نمود و طبقه دوم آشوریان هرچه کوشیدند که مدیا را در تحت
استبدادی خود بیاورند نتوانستند و مدیه‌ها بعد از ارباس سلطنتی مستقل تشکیل نمودند این طور

سلطنت الاولیه

اهالی مدیه هفت قبیله بودند که هر قبیله جداگانه در ناحیتی توطن داشتند و پیشوایان
ایشان که آنان را مغان و موبدان میگفتند مانند لاویها یهود پیش از ظهور زردشت و تعلیم تکالیف
شریعت نداقدام مینمودند هفتصد ده سال قبل از میلاد دیوسط دیوکس نام که یکی از روسای
قبایل مدیه بود و او همان توس نوذر است که در شاهنامه از جمله شاهزادگان و سرداران شمرده
در میان ایشان بدرلان بزرگ بوقوع پیوست و ایرانیان آنرا در زمان دیوکس بحالت تفرقه و ملوک
الطوایف بودند فضایل ذاتی و اعمال حقانیت در میان ملک کسب شهرت و حسن صیت نموده
آخر او را بپادشاهی برگزیدند و او نخست برای آرامش مردم که ابا با او در وحشت صادق و
هواخواه موافقند باشند با ایشان تکالیف شاق کرده که از همراهی او سرائی مطنطن و قصری ساختند مسعد
مخصوص بدان قرار دهند و جمعیت سپاهیان بسیار در خدمتش بگمارند و اطراف شهرا کبتان
که شهر اکباتان بنا کرده بود هفت بارو کشیده آن را توسیع نماید پس از آنکه دیده اهالی جمیع تکالیف
او را بخواهش خود پذیرفتند دیوکس بدانجا نقل مکان نموده بر تخت سلطنت و شاهی نشست و در
میانه تدابیر خود تفریق کلمه و استبداد روسای قبایل مدیه را محو ساخته همه را در تحت ملتی واحد
داخل کرده دولتی قوی تشکیل داد و روسای قبایل مدیه را هر یک در یکی از آن حصارهای هفتگانه
جای داده سرای خود را در میان شهر یعنی بقله بلند آن بنا نمود و برجهای هر حصاری را
برنگی مناسب حال آن قبیله رنگ فرمود و خود هر روز در سرای سلطنت بعادت سنتهای
شرقی با تشریفات بسیار مطنطن نشسته صبور و حلم خیلی منظم در ممالک مدیه و پارس بتوسط ماموران
خود با کمال دقت و حقانیت حکم میکرد و برای آنکه از همگان در رفتار و گفتار خود مخبری برسند
و بنوعی از او وحشتی نداشته باشند با کسی اختلاط نداشت و تنها بعرایض مردم رسیدگی میکرد و

ومردم در زمان او جبلی با سایش زیستند و موافق تحقیقات نوزان دیوکس اول کسی است
که در ایران تاسیس محاکمه قانونیه نمود اگرچه وضع قانون و شریعت اندر هوشنگ است اما دیوکس
ترجیه احکام و مندرجات کتاب زند را که بکتاب زرین موسوم و از طرف انجمن موبدان انتشار شده
بود بموقع اجرا نهاد یعنی مواد مندرجه کتاب زرین را که بازند میگفتند چنانچه طرز اصول
عدلیه وادوار ابتدائیه و استیناف بود قرار داده قدرت عالیه قضا را بصنف مغان تفویض
کرد و از ایشان اشخاص کافی بنام حاکم مزد داور یگانه با نظار و عمال ممالک برای تنظیم داده
امور دولت الزام نمود اما این قاعده تاسیس کرده دیوکس باقی نماند و در زمان سیروس
وکاوس بواسطه مجاورت با مصریان و یونانیان اساس سلک عدلیه ایران تبدیل یافت
و صنف قضا مستقیما با مامورین حکومت تخصیص پذیرفت و در زمان داریوش تخشیبن ترتیب
مجالس قضا انجمن احکام قرار دادند خلاصه دیوکس پنجاه و سه سال حکمرانی نموده ششصد
و پنجاه و هشت سال قبل از میلاد وفات کرده و بنی آثار حسنه از خود گذاشت از آنجمله شهر طوس
خراسان است و از قرار یکه هرودوت گوید دیوکس با سارگون و سنجاریب و سارحادون
که در اشور بوده اند معاصر است و حال آنکه در زمان این سه نفر مملکت ایران دو چار فترت بوده اند
و تنها در زمان سارگون حکومت کوچکی در زاغستان بنام دیاکو وجود داشت دیاکو
همان فرا زانست چه دیا مملکت و هم است و کو بزرگ و رئیس و شاید هرودوت دیاکو را
بدیوکس اشتباه نموده باشد

(در زمان دیوس یا اواخر ادباس ساردانا پال ششم که بعد از سارحادون بر تخت نشست
شهر سوزه که شوشش باشد لشکرکشید و حکمران آنجا را که شوهمان نام داشت مغلوب و در آن
شهر اهرام طنطنی بنا نهاد و با تمام رسانید نمر»

نیز

پس از دیوس پسرش فراورتیس که فریبرز باشد بتخت نشست و حکومت مدیا را از یکطرف
تا جیحون و از طرف دیگر تا هند و از سمت دیگر تا سوریا که میان دجله و فرات باشد
توسیع داد و اهالی فنیک و طرسوس و اسیا و کلبکا نفار عبرانیان و مصریان او را
باج میدادند با او عقد اتفاق بسته در زیر حمایتش بودند

(ایرانیان عموما سلاطین مذکور را نامرد میخواندند و اعراب از اعراب ساخته نمرود و نمارده گفتند تم

و شهر همدان در زمان او پای تخت بزرگی شد و مرکز دین زردشت اگر تا آنگاه در
بلخ بود بشهر همدان نقل کردند و لشکر عظیمی از قبایل مختلفه آراسته بجنگ اثوریان
برخاست و در آن وقت پادشاه نینوا کینالادن بود و دوازده سال از پادشاهی او
گذشته و بیست و دو سال از جلوس فریبرز که این جنگ اتفاق افتاد یعنی در سال ششصد
و سی و شش قبل از میلاد ولی کینالادن ببی مدبر و حیله کار بود چون دید نمیتوان
با او بر می آید از در آشتی درآمد بهانه آنکه دختر خود را با نیمی از مملکت خود را بدو
دهد او را فریفت و در موقع ملاقات او را بمهمانی طلبیده در اثنای ضیافت او را بکشت
هرچند فراورتیس با تنی چند همراهانش بدون سلاح و آلات جنگ بمقابله برخواستند
ولی کاری از پیش نبرده کشته شدند و این جنگ را ایرانیان کوی زره گفتند که در
السنه بکروی زره شهرت یافته افسانه سرایان از آن نام جلادت سیاوش پنداشتند
بالجمله پس از کشته شدن فریبرز لشکرش انهزام یافته جز بعضی کم مانده بود

(مورخین ایران معتقد شدند که تورمیس وکیو در دشت دغی دختر کی سیون را دیده برای
کاوس آوردند و سیاوش از آن متولد شد)

٥٧ کر باز ابرایشان ویران در بصره فسانه‌نویسان اند ولی امرای ایران پسر او کی اخشار را بجا الاکی بر تخت
نشاندند سران سپاه و امرای کشور بر او گرد آمدند و کیخسرو دوم بدین امر موفق نگشت
اما از طوایفی که بفریبرز امداد کرده بودند انتقام سخت بخواست از انجمله اقوام فینیکی اموال
بسیار گرفته با ایشان بشروط گران عهد و پیمان آشتی بست و ممالک کیلیکیا و شامات را
با صد و بیست هزار پیاده و دوازده هزار سوار به پادری هولوفرنس ویران و خراب ساخت
و بعد از آن بیهودی اقوام هجوم آورده بسیاری از ایشان را قتل و اعدام نمود و نهب
و غارت کرده و فراورتس یا فریبرز همان سیاوش است سیاوش زاده در شاهنامه گوید فریبرز زن گرفته
وعجب انکه پاره از مورخان این عصر فراورتس را فرهاد گفته‌اند و حال انکه فرهاد
نامی در اسامی شاهزادگان ایران دیده نشده بلکه فرهاد نام جوانان ارمنی است چه
فرهاد نام ملت ارامنه است

(پادشاهان تمام پسران خود را بدین نام فرهاد میخواندند چه در ان زمان عادت سلاطین ایران براین
جاری بوده که هر مملکت را که فتح میکردند پسر خود را بنام ان مملکت موسوم میساختند)

کی اخشار همینکه بر تخت نشست حکم داد که تمام مردم ایران از بزرگ و کوچک بسوگواری
سیاه بپوشند و تا اخذ ثار و کشتن قاتل خود از افراسیاب نکند کسی ماذون نیست که دستمالی سرخ
و سبز در بر بپوشد از این جهت ان سوگواری را سیاوش و ان کینه خواهی و جنگ را کین سیاوش
یعنی جنگ سیاوش نامیدند و کرسیوز نام برادر افراسیاب بوده معاون که قبل از کی اخشار
حکومت باشد و حاکم مدیا داشتند و حاکم قوم بودند ... بسیار در جهد شدند که
مغلوب با همانا ... [illegible] ... اقوام سکیث از سمت اسیای شرقی کاملاً بدایشان

هم

٥٨ مجبور به پا و هزیمت اند کی اخشار در چنین حالت تفرقه و اختلال بر تخت نشست و تا سی سال با نظم و نسق
بمهمات داخله خود پرداخت و برای اصلاحات سخت کار یکه کرد در ایران بنیان عسکری
شروع نمود چه قبل از او سواره و پیاده و عرابه و تیرانداز و نیزه گذار و تیغ زن در ایران در هم و برهم
بوده و بلا ترتیب جنگ مینمودند در مقابل اردوهای منتظم اگر عدد سپاه ایشان افزون بود
تاب مقاومت نیاوردند کی اخشار سپاه را در تحت ترتیبات و تقسیمات در آورده هر صنف
سلاح مخصوصی داده ایشان را داخل تقسیمات مخصوص نمود و برای هر فوج سردار و ضابط مخصوص
معین داشت و از اینجهت او را کی اخشار نامیدند که با اصلاحات داخله پرداخت چه اخشار
و اخشاد کسی را گویند که مشغول پیراستن و آراستن باغ و بستان و پاک کردن از خار و خاشاک
شود و بالجمله انچه سبب تعویق کینه خواهی او از افراسیاب شد هجمه ترکان از طرف شرق بر ایران
بود بطوریکه بعضی از ایشان از طرف شمال مدیا گذشته تا اناطولی داخل شدند و تا دروازه مصر
رفتند و پسامتیخ فرعون مصر هدایا و تحفه بسیار بدیشان داده مصر را از دست ایشان خلاص
کرد ترکان از انجا برگشته سوریه را تسخیر نمودند و بیست سال این قوم وحشی خواه در سمت
سوریه و شامات خواه در طرف مدیا مشغول فتوحات بودند و خراسان و بلخ را تصرف
اورده بودند کی اخشار دفع هجمات ایشان لازم شمرده و اگرچه در محاربات نخستین
از ترکان شکست خورده بکوهستان متحصن گشت اما باز بتدبیرات بر ایشان غلبه یافته ایشان
را هزیمت داد و در این دوره ابتدای اتراک در شرق و مهاجرات و تبدلات عظیمه بهم رسید
از انجمله ملتهای کوچک که در سوریه بودند رو بجانب ... نهادند و دولت ... از منه
باشد ... و دولت ... زیاده از حد کسب شهرت و قدرت نمود
کی اخشار همینکه بر ترکان غالب شد فرورتس بسیاری از ترکان و قبایل ... نعقب

کرده بود بحکومت لیدیا پناه برده ملتجی گشت چه در آن وقت همه ترکانی که در آن صفحات بودند خود را
در زیر حمایت دولت لیدیه اورده با آن دولت جسیم اتفاق داشتند و بیرشت گرمی او بر مخالفت
میثاخشتر پادشاه در آن زمان الیات با اولاد بود و پای تخت لیدیه شهر سارد بس که نزدیک
ایونی باشد و الیات برای توسیع سلطنت خود بمستعمرات یونان دست اندازی داشت که احتمال
بعد از هجوم نمودن ترکان بانابوپولاسر حکمران بابل اتفاق نموده سپاهی عظیم بجنگ آثوریان
کشید و با ساراکوس پادشاه نینوا که بر کنار دجله بود جنگ کرده او را در شهر نینوا محصور
ساخت و حکم داد تا آب دجله را بحصار شهر بسته شهر را خراب کنند ساراکوس بیشتر اهل حرم خود
را هلاک نمود و این ساراکوس همان الکوس است که در شاهنامه میگوید رستم با هفت پهلوان
در خاک توران جنگ کرده الکوس را کشت و هفت پهلوان همان رؤسای هفت قبیله مدیا هستند
و لفظ الکوس بتزییر یانی مینماید نیز ترکی پس از گشوده شدن نینوا کیاخسار حکم داد تا شهر آثور را نیز
بکلی ویران سازند و بنیاد این شاهنشاهی بزرگ را برانداختند و چنین کردند
و برهام کو در نزد اکبر نابوپولاسر حکمران بابل چهار ماه داماد او باشد برای تسخیر مصر و بلاد فلسطین
فرستاد بخت النصر آنجاها را فتح نموده بابل را مقر حکومت خود قرار داد و بسیاری از یهودان و
مصریان را اسیر کرده ببابل آورد کی اخسار پس از فراغت از کار نینوا عطف عنان بجانب لیدیا
نمود و ترکان را از الیات پادشاه لیدیا بخواست الیات تسلیم آنها امتناع ورزید لاجرم
جنگی سخت خونریز میان ایشان بوقوع پیوست الیات در آن وقت که کی اخسار از کار نینوا فراغت
حاصل نمود مشغول محاصره شهر ملیت بود و هنوز [illegible] نشده که خبر [illegible]
و فتوحات کی اخسار را شنید فوراً با یونان عقد صلحی بسته بطرف مشرق حرکت کرده و در آن وقت
ان محاربه میان لیدیا و مدیا طبیعی بحکم سرنوشت بود چه دولت لیدیا از نسیج و تفوق ممالک خود را

نمایش

میخواست و مدیا نیز در جنوب خود جائی باقی نگذاشته بود و بعد وجود آنها طولی در کار
تجاوز کردن بود هم از جهت ترکانی که بغضب کرده با الیات پناه جسته بودند نایره خصومت
و عناد از طرفین بالا گرفت و محاربه مدیا و لیدیا پنج سال طول کشید آخر در اثنای جنگ
کسوف کلی روی داده هوا تیره و تار شد چنانکه یکدیگر را نمی دیدند و تا آن روز کسوف را
ندیده بودند چیزی و اگر ستاره شناسان چیزی میگفتند کسی باور نمیکرد سپاهیان
دو سو چنان پنداشتند که این تاریکی نتیجه خونریزی و محاربات ایشان است اهالی
لیدیه گمان کردند که خدایان بر ایشان خشمگین شده اند و لشکر کی اخسار پنداشتند که
الیات بجادوگی و نیرنگ چشم ایشان را سیاه کرده لاجرم سلاح انداخته عقد آشتی نمودند
و پیمان صلح و دوستی بستند و عقد مصالحه بنا بر اعتقاد مردم وقت بواسطه سعی لابینوش
شاهزاده بابل و سینه نسک حکمدار کیلیکا که در لشکر طرفین بودند بوقوع پیوست بدین
طریق که پادشاه رگ بازوان خود را گشوده از خون یکدیگر بمزیدند تا خون بستگی کرده باشند
و دختر کی اخسار را با کراسوس پسر الیات و دختر الیات را باستیاغ پسر کی اخسار داده ارکان
معاهده را استوار ساختند و این کسوف تام در ششصد و ده سال قبل از میلاد در آخر ایلول
ماه واقع شد و گویند طالس حکیم اهل ملطیه آن کسوف را استخراج کرده از پیش خبر داده بود و
کی اخسار از نهر قزل ایرماق تا سند و پنجاب در تصرف داشت و از دجله بغداد تا نیل و بحر سفید که
در تصرف آثوریان بود متصرف او بود و این دو [illegible] و این همان
جنگ کاوس در مازندران است که در شاهنامه میگوید دیو سپید لشکر کاوس را بجادوگی
(چنانچه در شاهنامه میگوید بعد از جنگ مازندران حدود مملکت ایران بار رود خانه خالیس و سغد یافت
و سپهبد توس نیز گوید که ساکنان حدود ایران را از طرف عرب تا حدود خالیس وسعت داد)

کور نمود و بعد از آن چشمشان از خون دیو سپید نار شد فردوسی گوید در شاهنامه
کر کور شدن کاوس و لشکرش ایکی از جادوان از پیش خبر داده بود چه این محاربه در مازندران
بود بلکه در اناطولی اتفاق افتاده با آنکه لفظ اناطولی را بواسطه پیچ و تاب بسیاری که دارد تمام
نمی نامیدند و چون بالطبع رنگ مردم ایجا از اهل مدینه سپید است آنان را دیو سپید خوانده اند
و اولاد که در شاهنامه مذکور است او را پادشاهی مازندران انشا نموده اند همین الیات است
و چون نام اصلی که اخشار کیکاوس بوده باکی ارش افسانه خوانان فرق نکذاشته اند که ابا
کیکاوس کهن بیدرا از نو رابان خواستیم با کهن پیرا و کی اخشار را بنی بکی خورو اشتباه
کرده اند و نام کا بیبی پدر سیاوش را بکیکاوس شبیه داشته ان الیفرنشا به علیهم

کی اخشار در پانصد و نود و پنج وفات کرده پسرش استیاکس با شهود تخت سلطنت نشست
و شده معنی زاده با معنی دیوانه و آشفته که از ابتدا نیز کویند چنانکه استیاغ نیز معنیه
گستاخ و جسور و فتیح می باشد چه او بسیار سبکسار و تندمزاج بنام لسان یعنی افسانه را بیان
او را با افراسیاب شبیه نموده اند و الحق در شاهنامه ان دیوانگیهای کاوس و نابکاریهای
افراسیاب ذکر میکند همه راجع باستیاغ مزبور است و شاید نام اصلی او فریبرز بوده که کاوس
او را بنام پدر خود خوانده چنانچه در شاهنامه اشاره میکند که فریبرز پسر کاوس پیش از کیخسرو
بتخت نشست و در زمان استیاغ سلطنت ایران از خاندان مدیا بطائفه پارس منتقل گشت و
در آن عصر عهد آبادانی دنیا در اطراف نهر فرات و دجله و سواحل بحر سفید بود که اکنون از همه
آبادانی و سلطنت و جمعیت جز نامی و چند تل خراب و ده ویران بر جای نمانده است و آن
جاها که سابقا پای تخت اثور و فینیک و بابل بوده و لیدیه و مدیا بوده اکنون مسکن جانوران

وحشی و چند قبیله اعراب و اکراد و یزید شده بالجمله تورانی همین آثوریانست و آنکه
در شاهنامه گویند درفش تور بشکل اژدها و برنگ سیاه بوده دلالت بر این معنی
دارد چه اره آثوریان در آن زمان بیکر مار و اژدها بوده و اعلام افراسیاب غیر از توران است
ولی انقدر بواسطه از میان رفتن کتب تواریخ و ایام فترت افسانهای ایران درهم و برهم شد
که آثوریان را نیز کشتن شبیه نموده استیاغ را افراسیاب نامیده اند و گاهی دیوانگیهای
او را بکاوس نسبت داده کیخسرو را که اخشار ناپلشر و کوروش نبیره اکه جنانه زده باشد
کشنده سیاوش گمان کرده کوسیور نام برادر افراسیاب گذاشته اند و حال آنکه سیاوش
نام ان سوکواری بوده کوسیور نام جنگی که بخونخواهی فریبرز کردند و کی اخشار از مدیا بوده و
کیخسرو از پارس و چنان مینماید که محصور شدن لشکر ایران در کوه هماوند همان محاربه کی اخشار
با لیدیان باشد که او را محصور کردند انجام فتح و فیروزی با کی اخشار شد و الکوس ... که
بدست رستم کشته شد همان اولاد پادشاه مازندران است و دیو سپید نیز کنایه از مهر و سارداوس
و کور شدن لشکر هم بجادوئی همان کسوف شمس است و شده پیر افراسیاب هم که با کیخسرو جنگ
نمود همین استیاغ والله اعلم

چگونگی انتقال سلطنت از خاندان مدیا به پارس را هرودوت چنین نوشته پارس طائفه از عرب
بیشه و چوپان بودند و بجاورت دریا نیز میکردند و ایشان در کنار نهر ارکس نیز ابا کوه قفقاز
مسرم و نهر اهواز و مصب فرات و دجله توطن و سکونت داشتند و ایشان را پارس از آن گویند
که پار و پار عبارت از لب نهر و کنار دریاست چون دریاباد و رودباد و جویبار و زنکباد
و جاهبار و ملیبار اکنون مملکت فارس بنام این طائفه نامیده شده چنانکه همدان و ملک این

باهم طوایف مدیا و مدیاک موسوم گشت طوایف پارس ده فرقه بوده اند پاره برزیگر و پاره چوپان
و بادیه نشین و پاره راهزن و غارتگر پاره سوداگر و دیر پا پیچاو پاره شکارچی و بحرپیمان اما همه شجاعت
و قوت داشته و از عشرت و لذت جویی متنفر بوده چنانکه معروف شدند و باده ناب معنون شدند
و خود و بیبرکه راه دین زردشت عیب بوده اند این ملت در زمان الوریان چنانکه گفتیم خوب
در زیر اطاعت نیامدند و چون طوایف او رازفی که از عنان باشد با الوریان در جنگ و کوشش بوده اند
ولی بعد از اضمحلال الوریان مانند سایر طوایف ایران بحکومت مدیا ملحق شده اند
استیاغ پادشاه مدیا دختر خود ماندانه را بی دوست صلابت شبی در خواب دید که دختر بول
میکند و ادرارش تمام عالم را فرا گرفته تعبیر این خواب را از مغان بخواست موبدان گفتند از دختر تو
فرزندی بوجود خواهد امد که جهانگیر شود استیاکس از بیم انکه مبادا سلطنت از دودمانش خلع
شود بر خود بترسید دختر خود را بیکی از روسای قبیله پازارگده کامبیس نام که از خاندان اخمنش
بود و خانواده ایشان بنجابت و ملایمت و اهستگی شهره بودند تزویج کرد و منظور شاه این بود
از این زناشویی که از نسل کامبیز پسر ادم اهسته و ملایم چنان فرزند نیاید کاوس ماندانه
را بخود برداشته بپارس برد ولی استیاکس باز از این سوء و اخیلها فارغ نگشته همینکه ماندانه
ابستن شد او را به خویش طلبید و هارپاغوس وزیر خود را گفت چون از دختر کودکی زنیده
بوجود اید انرا تلف ساز لحضتا ماندانه سیروس را بزاد هارپاغوس خلاف فرمان ملک را کار
بستن نتوانست بواسطه شفقت طبیعی که داشت این ناکاری نمی بایست کرد و لاجرم کودک را

(هارپاک بمعنی ایمان پاک و عفو پاک و خوش اعتقاد است   ماندانه شاید بمعنی این باشد که مادر زنده اند
چه ما بمعنی تام دلالت دارد   اخمانش همان اکمن است که او را هخامانش گویند یعنی خیر منش چه هخا
بمعنی کوچک و مانش منش و خوی باشد و هخا که بدل همزه است افاده مندیت مینماید)

وابمهرداد

مهرداد شبان ملک زاده سپارش نمود که او را برده بر قله کوه پر از برف بگذارد تا سرما او را
تلف سازد مهرداد کودک را بخانه خود اورد قضا را زنش ابستن بود و کودکی مرده بزاد
از مهرداد درخواست کرد که او را بجای فرزند خود گیرد و کودک مرده را در برابر مردم چنین
وانمود کند که بر حسب امر وزیر هلاک ساخته اند   مهرداد خواهش زنش پذیرفت و کودک
مرده را بجای سیروس خرج داد و برای هارپاغوس خبر برد که کودک در دست مهرداد تلف شد
سیروس در کوهستانی که میان همدان و دریای خزر و مرکز شبانان بود نشو و نما یافت
چنان رفته رفته دلاور شد که همه جوانان شبانان ان نواحی او را اطاعت میکردند و فرمانش را
بجان و دل میبردند وقتی استیاغ با جمعی از امراء و دستوران خود برای تنزه و گل گشت بان کوهسار
امدند پسران وزراء و امراء با پسران رعایا و شبانان ان نواحی بازی همیکردند و در بازی سیروس را
بریاست انتخاب نمودند یکی از امیرزادگان مدیا او را اطاعت و فرمانبرداری نکرده سیروس
تعرض نمودنا او را تادیب کامل کردند و تنبیه سخت نمودند او نیز دل پر خود رفته شکایت ساز
و دو فقره حکایت باز کرد که شبانزاده مرا چنین تحقیر کرده و در برابر همه امیرزادگان مرا زده
است پدر شکایت از این معنی سخت برآشفت نیز در استیاغ رفته دادخواهی نمود استیاغ سیروس
را بخواست تا از چگونگی خبردار شود سیروس چون در محضر ملک رسید و جوابهای سخت
دلیرانه داد استیاغ از مشاهده چهره زیبا و سیمای رعنا و سخنان دلیرانه و گفتارهای شاهانه
او بحیرت اندر شد و شبه افتاده مهرداد را طلبید و راه استنطاق او را رد و از حقیقت حال
سیروس جستجو کرد و ترتیب گرفت مهرداد اقرار و اعتراف نمود که این همان کودک ماندانه است
(مهرداد نام کوچک واکراوت کذارد یعنی خود داد سیروس نیز معنی افتاب امده است و در زبان
توراه امراکوش و در لسان اثوری از اخوریش خوانده اند)

که نعش بجای فرزند مرده خود برداشت استیاغ از شنیدن این حقیقت غضب آلود شده
بفرمود تا پسر هارپاگوس را کشته گوشت او را کباب کرده بپدرش بخورانند چنانچه خود بر
باشد

هارپاگوس از این حرکت وحشیانه و ظالمانه سخت دل آزرده و ملول شده حلم و سکوت ورزید
و انتظار فرصت انتقام همی کشید استیاکس بار دیگر مغان را طلبیده حالات کودک کورش را گزارش
داد مغان بالاتفاق گفتند که پادشاهی این کودک همان حکمفرمائی او بر کودکان بود بعد از آن
دیگر تاثیری ندارد و برای آن خواب اثری باقی نمانده سیروس بدین وسیله از جنگ خلاص گشت
و استیاکس او را نزد پدر و مادرش فرستاد هارپاگوس که منتظر فرصت بود تا کین فرزند خود را
بخواهد با جمعی از اعیان و بزرگان خلوت ساخته بعضی از ستمکاری و نابکاری ملک بگشود
و با ایشان عقد اتفاق بسته کاغذی بسیروس نوشتند و او را برانگیختند تا لشکر بمدیه بکشد
و وعده دادند که اهالی مدیه همه او را اطاعت خواهند نمود و نامه را در پوست خرگوشی
نهفته بشخصی که در صحرای نخجیرگاه بود داده نزد سیروس فرستادند و پیک نامه را به سیروس
رسانید و این همان کسی بود که گفته شد که بدو منسوب است سیروس بمحض خواندن نامه جوانان
پارس را جمع آوری کرده نیت خود را با مفاد نامه و دستورات باز کرد و سخنی چند برای
تشویق آنان گفت که باید حکومت مدیه را زیر اطاعت فارس آورد ایشان نیز یاوری در این
کار همداستان گشته بطرف مدیه عزیمت نمودند استیاکس که این خبر شنید سپاهی بکمک گسیل
(در تورات مرقوم است که کورش یعنی کیخسرو بر جای پادشاه مدیه نشست و خرابی بابل و استخلاص یهود
در زمان او شد و دانیال وزیر او بود و چیزهائیکه در خراب بیت المقدس و بخت النصر تاراج برده بود
بجای خود آورد و در کتب مقدس هر جا نام این پادشاه مذکور میشود بحکمت و صلاح و بزرگی و بسط
مملکت ستوده شده)

بر کرده

بر کرده که هارپاگوس بسوی او فرستاده هارپاگوس بعد از آنکه خود را در حمله اول مغلوب ساخته
با بیشتر لشکریان خود بسپاه سیروس پیوست و این همان پیران ویسه است استیاکس از شنیدن
این واقعه بخشم رفته خون چشمانش را فرو گرفت سخت فرمان داد تا مغان را که سبب حیات
و خلاص خسرو شده بودند همگی را قلع و قمع کنند
سپس خود با لشکری گران بطرف سیروس حرکت کرد و در همان جنگ نخستین اسیر و دستگیر
گشت او را نزد سیروس آوردند سیروس نهایت احترام از او بجای آورده او را در پیش
خویش بگذاشت و در ستان ... بکاست و مادام العمر نهایت اکرام و اعزاز از او
نگاهداشت

(چون فردوسی و سایر مورخین ایران از نام مدیا و بابل و آشوریه و مصر بی خبر بودند مگر آنکه کلمه
این جاها را در بعضی نام ایران و مردم و توران یاد کرده اند لهذا عجیب نیست که همدان پای تخت
افراسیاب و پادشاه نینوا افراسیاب روای توران تبدیل شده باشد)

با این داستانها و مردمیها بود که دل مردم ایران را ربوده و رهین خود کرد و ملت پارس از
ملت مدیه بهر چیز فائق آمدند رفته رفته جزو اسباب اتحاد و موجبات یگانگی آن دو ملت
را فراهم آورده آنها را از یگانگی یک ملک خواند و دولتی که خود تشکیل کرده بود فارس و مدیا
نام گذاشت و انقراض دولت مدیها در هزار و صد و هفتاد و یک قبل از هجرت اتفاق افتاد

سیروس که بمعنی خورشید میباشد و از آخر و تیر خوانده اند چه سی و یک و شی و نری بمعنی نیکو ست
(اکزنفون مورخ یونانی که از شاگردان سقراط بود و او را صاحب سیف و قلم گویند سیروس اعظم را از بزرگترین
سلاطین دنیا شمرده و کتابی مخصوص ترجمه احوال او موسوم بکوروش نامه تالیف نموده اکنون موجود است)

وسین در آخر کلمه بر حسب تلفظ یونانیانست و حرف نون تبدیل بخوش‌روا است و سین نیز همین
معنی دلالت دارد یکی از سلاطین بزرگ حبشا آنکه ربناست که بر بیشتر معموره زمین استیلا
یافت و هیچگاه در جنگ مغلوب نشد و میتوان گفت که موسس شوکت جنگی ایرانیان او است
و تشکیل قوای عسکریه ایران را بطور منتظم او نمود اگرچه ایرانیان بالطبع همیشه دلیر و جنگجو بوده
تیرانداز و اسب‌تازی را نیکو میدانستند ولی در اثنای صلح با نواع تعلیمات و در زمان
جنگ بواسطه مطیع بودن بی درجه خسرو خواص جنگ آوری و شجاعت ایشان روز بروز تزاید
نمود قبل از کیخسرو در جنگهای ایشان لشکر منتظم عسکریه بطور جریک بود یعنی هر کس میتوانست
استعمال اسلحه نماید او را بخت سلاح بجا میبردند ولی از زمان سیروس حکمرانان بجهت ملاحظه
نفس خود در حضر ترا ر دو وگی موسوم بسپاه خاصه تشکیل نمودند که اردوی منتظم بود در
هنگام جنگ اساس قوه عمومیه را وسعت میداد و میتوان گفت ایران و در نظام سپاه پیش
رفتار با عموم سرکرده انها   هر حال در زمان کیخسرو محاربات که با حکومت لیدیه بوقوع
پیوست غالب تیراندازان سوار بودند و سواران فوج زره پوش را از میدان محاربه دفع
(ذالغرض گویند سیروس در کیبس لشکری علیه خالوی خود سیاکسار گرد آورد و در وقت جنگ سیاکسار
با پادشاه لیدیا و اسپیسیا فتوحات بزرگ نمود و خالوی او را ولیعهد ساخت و بعد از او پادشاه
شد و این قول خطاست زیرا که سیاکسار ثانی خالوی سیروس در لشکر سیروس سرداری داشت
و دیگری از مورخین یونانی گوید سیروس از نسل شاهان نبود بلکه پس از آنکه ملک از تصرفی
بدر رفت دختر او را بشرط نصف برای خویش آورد و پس از چندی سیروس خواهش دیدن
وی نمود خواجه سرا که را امر کرد با نصف شاهزاده او را بدید باز او در خواجه سرا در عرض راه طعام بدو
بداد تا از گرسنگی هلاک شد این سخن نیز اصلی ندارد و سم

سرحد
وطرد شوند چنانکه گفتیم سیروس بر بیشتر معموره زمین استیلا یافت و تا نارستان با سرحد
چین بتاخت و هندوستان را باج گذار خود ساخت و میان او و کراسوس پادشاه لیدیا
جنگ عظیمی در اناطولی بوقوع پیوست و آغاز عهد شکنی از طرف کراسوس شد که خیلی
بثروت و اقتدار خود مغرور بود و ثروت عظیمی را مالک شده یونانیان او را با ثروت و صدا
مفتون ساده ند همینکه از سلطنت سیروس خبردار گشت بوحشت عظیمی اندر افتاد و بنای هجوم
با ایران باشد دولت دیگر اتفاق درنوبد زیرا که شاهنشاهی و لیهای همجوار از جلوس خسرو هراس
افتاده بودند آن سه دولت بختنصر یا بونائید پادشاه بابل دوم اماسیس فرعون مصر
سیم اهالی اسپارته و یونان که بر ضد خسرو عقد اتفاقی بستند هرودوت مورخ یونانی میگوید
که اگر کرازوس صبر کرده بود تا دول متفقه تدارکات حربیه خود را کامل و قوای عسکریه خود را
جمع نمایند مقاومت خسرو در برابر ایشان مشکل مینمود ولی شتابزدگی کرازوس فتوحات
خسرو را نزدیک ساخت و بنیاد دولت لیدیه را باندک زمان برانداخت
جنگ
کرزوس در باب نتیجه حرب از معبد دلفی سوال کرد از هاتف اواکل صدائی شنید که
با ایران سبب انقراض دولتی بزرگ است این کلمه را حمل بانقراض ایران نموده سپاه را از نهر قزل
ایرماق گذرانید و بحدود ایران تجاوز کرد کیخسرو او را شکست داده تا سارد پایتخت لیدیا
کوبخت خسرو سارد را محاصره کرده مدت محاصره چهارده روز بیش طول نکشید و شهر
مزبور گشوده شد و کرزوس را دستگیر کردند نزد خسرو اوردند سیروس بفرمود تا او را
در آتش افروخته انداخته بسوزند زیرا که بموجبی نقض عهد کرده ریختن خون آنهمه بیگناه را
سبب اوست
بعضی از مورخین گفته اند نبونید پادشاه الام و سوز که بدست بخت النصر بابل کشته شد
و سیروس کین خواهی او را نمود

سبب کشتن بود همینکه خواستند کراسوس را از منکنه باتش اندازند وی بجای ذکر نام خدایان
فریاد برآورد که سولون سولون سیروس که این صدا شنید بشگفت اندر آمد گفت تا او را
در پیشگاه بداشتند از او پرسید سولون کیست که تو او را بیاری خویش خواندی کراسوس
گفت ای ملک جوان بخت سولون از حکمای یونان و مقنن قوانین حکومت ایشان است و سالی
چند از این پیش در اثنای سیاحت بسارد و پای تخت لیدیا نزد من آمد من او را اکرام و نوازش
بسیار نمودم سپاه و خدم و حشم و خزاین خود را بدو نشان دادم و پادشاهی خویش را بدو نمودم
که از حد فزون البرهان (?) تا جزایر بحر سفید و رود واهمه (?) در تصرف من است آنگاه از او پرسیدم که ای
فیلسوف نامدار خوشبخت ترین مردم دنیا کرا دانی و یقین داشتم که مرا انتخاب خواهد نمود
اما سولون تونوس یونانی را نام برد من پرسیدم او کیست که من او را نمیشناسم گفت مردی دهقان
از اهالی آتنه بود که زیاده برقدر کفاف خود مال نیندوخت و در صد سال بزیست و همچنان بدهقانی
اشتغال میورزید و فرزندان نیکو سیرت پاکیزه سیرت داشت و فرجام یکی از بخاریات وطنی
رفته در بیابانه (?) سر خود را فدای وطن ساخت و اهالی اسپارته بر سر تربتش گنبدی و نشانکی
افراختند و شعرا در مدح او شعرها پرداختند و ساختند من او را نیکبخت ترین مردم دنیا
میدانم از این سخن سولون برآشفتم و گفتم همانا این همه ثروت و حشمت من در نظر تو چیزی نیامد که
دهقانی از اهالی اسپارته بمن برگزیدی سولون گفت ای پادشاه آهسته باش تو هنوز عواقب
کار ندیده ای که چه خواهد شد از این جهت نمیتوانم بر مجهول حکم برانم امروز سخن سولون
مرا بخاطر آمد باین واسطه نام او را بر زبان آوردم خسرو که این قصه شنید کراسوس را بخشید و
نوازش و اکرام فرمود و مادام العمر او را از ندیمان خود برگزید و نگاه داشت و در هر کار با او
مشورت میکرد و همچنان پس از خسرو در زمره کامبیز پسرش بهمین سمت را داشت و این همان کراسوس است

کمبوز (?)

که در شاهنامه میگوید همه جا با پادشاه ایران همراه بود و بالجمله دولت بزرگ لیدیا در سال هزار و صد و شصت
و هشت قبل از هجرت انقراض یافت و بعد از فتح سارد همه کس از انقراض چنان دولت معظم
بدان سرعت غرق دریای حیرت شدند بخصوص اهالی اسپارته و بابل و مصر که بر ضد کیخسرو اتفاق
کرده بودند و ایشان را وحشت و دهشتی عظیم فرا گرفت هر چند بکیخسرو بعرض خلوص عقیده
از در آشتی در آمدند و تامینات عیوب (?) کارانه دادند سیروس نپذیرفته بطرف ایشان لشکر
کشید و مستعمرات یونان را در سواحل دریای سفید بدست او سپرده اند و اسپارته را اخراج کرد (?)
ساخت و بپاره جاهای دیگر سرداران منقلب سوق نموده و عموما اداره آن صفحات را بکف کفایت
هارپاغوس وزیر اسپنانج (?) که او را ایرانیان و به گویند داده خود بطرف شرق لشکر راند و معنی
و بس باو به باویژه خالص و صادق مخصوص است سفر شرقی کیخسرو شش سال طول کشید و در
این سفر تمام ترکستان و افغانستان و حدود چین و ختا و هندوستان و کشمیر را در تحت تسخیر
آورد و آمدن کیخسرو بهند در جمیع تواریخ هندیان ثبت است در این مدت چون در آن صفحات خشک
سالی مفرط روی داد و لشکریان خسرو به تنگی افتادند کیخسرو از فتح چین و ماچین صرف نظر
نموده بایران برگشت و این سفر همان هفت سال پادشاهی رستم است در توران که در شاهنامه
یاد شده پس از عودت این سفر نوبت محاصره بابل رسید با بوناصید پادشاه بابل اگرچه بصورت
قدرتی جسیم داشت و بر ممالک سوریه و جزیره العرب و نینوا و شهر صور حکم میراند اما بواقع صاحب
رای صایب نبود از این جهت تاب مقاومت بحمله کیخسرو را نیاورده بزودی مغلوب شد و محصور
محاصره بابل طول نکشید چه لشکریان خسرو رود فرات را که در وسط شهر میگذشت بگردانیدند
و از دوده مجرای آب سپاهیان داخل شهر شده بابل را فتح کردند و در سال یکهزار و صد و شصت
(در تورات گوید که محاصره بابل از جانب پادشاه مدیا شد و کورش سردار او بوده نه آنکه بالاستقلال [انجود او باشد])

قبل از هجرت بابل مملکت ایران ضم و ملحق شد بعد از فتح بابل کیخسرو اسرائیلیان را که بخت
النصر ببابل اسیر آورده بود باز بقدس شریف روانه ساخت و حکم داد تا بیت المقدس را
از نو بنا نمودند و بیت المقدس در زبان فارسی دژ هوخت میگفتند یعنی
بابل چون بتمامه بکلی خراب نشد بلکه در اطراف آن پاره شهرها باقی مانده بود چنانکه حکام ایران
در اواخر ساسانیان انبار را مقر حکومت خود نمودند کیخسرو بعد از خراب کردن بابل بمصر لشکر کشیدن
میخواست ولی در این اثنا طایفه ماسکت که از قبایل تاتار بر ایران هجوم آورده بودند او را مجبور ساختند
که بسمت مشرق سوق لشکر کند و با ایشان جنگی سخت نموده پسر ملکه تومیریس را که سردار لشکر
بود بکشت و سپاه تاتار را هزیمت داد در آن قریب ضعفی بمزاجش طاری گشته بخیال ترک
دنیا و گوشه نشینی افتاد و لاجرم مملکت را بدو قسمت نموده قسمی را بکاوس و قسمی دیگر را باسمردیس
پسران خود داد و خود در مغاره کوهی چون کهف اقامت کرد بلکه تومیریس که از این حال خبر
دار شد تنی چند بر انگیخت تا رفته پادشاه را در مغاره بکشند و سرش آورند او را در
سرخم پر خون نموده او را در طشت خونی انداخته گفت در زندگی از خون خوردن سیر نشدی اکنون
بنوش تا سیر شوی در باره وفات کیخسرو اقوال مختلف ذکر نموده اند ولی اقرب بصحت قول آنست
که در آخر عمر ترک دنیا گفت و بزهد و انزوا گروید چنانکه ملا جلال الدین دوانی در شرح

(ذوالقرنین گوید که سیروس در بابل مرد و بعضی از مورخین خیالی بنظرش آمد که او را از نزدیک شدن با خرت خبر داد و یکی از
مورخین یونان گوید سیروس در یکی از جنگها که با دربیکان هندوستان نمود بضرب ضرابیان از پا در آمد و کشته شد
که از معتبر مورخین عرب است گوید رومی بعضی از ملتها که بجنگ بغیتن جوید سد باضرب کرده بودند فوت شد اندکی
سیروس در صد سالگی چون خبر بطاول و سهمهای پسر خود را شنید اندوهی عظیم او را روی نمود و اکثر نقوش گوید سیروس
بمرگ خود از دنیا رفت و هیرودوت گوید ترکان قبیله ماساژت او را کشته سرش را بقدر ملکه تومیریس بردند بعد از تمام
نتیجه همه اقوال مختلف همانست که در متن نوشته شده و مسلم است که کشته شدن او در اثنای جنگ نبوده والا بعد از
او هرگز ملا بران مغلوب طوایف ماساژت بوده و سخن داریوش که میگوید ما را هخامنشی میگویند که از قدیم تا اکنون هرگز در
جنگ مغلوب نشده ایم برهان بر اثبات این قول است)

هیاکل

هیاکل نوریه در ذیل این عبارت و لما اتینا کبریاء الحق والخوره شاهد بر این معنی گوید والخوره
لفظ پهلویه وهو کمال النبی الکامل والحکیم الفاضل نور اشراق در هیاکل نوریه سطع من ذات
الله فاذ التجلی علی السلاطین والعظماء فیقال له کیا الخوره کما سطع علی الملک البار کیخسرو از این عبارت
و از افسانهای دیگر ایران معلوم میشود که سیروس در آخر عمر دارای نور کیان الخوره شده بود و فردوسی
در این باب گوید از قول خسرو

یکی آرزو خواست روشن دلم
همی بر دل آن آرزو نگسلم

و طایفه مغان هنوز در کرمان و یزد روز ارتو
او را چون انبیاء مقدس جشن بزرگ میگیرند و در حوالی طاق دستان کرمانشاهان صورت
کیخسرو بدان صفت رسم شده است

پس از کیخسرو پسرش کامبیس که کاوس ثانی باشد پادشاه شد ولی سیروس در حیات خود چنانچه
گفتیم قسمی از ممالک ایران را باسمردیس پسر خود که کوچکتر بود بموجب عهدنامه مخصوصی داده بود
و کاوس بمعنی کاووش است که شین بسین تبدیل شده مانند خروش و خروس و داور و اسکان
نموده اند مانند دستور و ... کاوس بعد از جلوس بتخت پنهانی فرستاده اسمردیس
را با چند تن از پهلوانان و خاصانش بکشتند و چنان بمردم وانمود کرد که اسمردیس در حال حیات

وچون کمبجیه کوشش کرد به کشته شده لهذا عوام الناس او را زنده می پنداشتند این بود که بعد از آن چند
نفر ادعا کردند که ما اسمردیس هستیم

کامبیس بعد از آنکه سلطنت را بی رقیب صاحب شد بر حسب صعب کمبجیه لشکر بمصر کشید و
گویند ابتداء دختر اماسیس فرعون مصر را خواستگاری نمود اماسیس نه ریختانت و رد کردن او را
میخواست و نه بشان فرعونیت خود مناسب میدید که دختر خود را به بیگانه دهد لاجرم دختر
ابریس فرعون سابق مصر را بجای دختر خویش برای کامبیس فرستاد شاید نایره حرب و
جدال از اشتعال فرو نشیند اما بدبختانه دختر ابریس حکایت حال را بکامبیس وانمود و او را بر
انگیخت تا بمصر لشکر کشید و سبب انقراض و اضمحلال او شد در حال آنکه کامبیس لشکر برای
تسخیر مصر کشید اماسیس زندگانی را بدرود گفته پسرش پسامتیخ سیم بجای او نشست

(داریوش در نطقهای خود بر سنگ نقش کرده که پیش از من کامبوجیا نام پسر کوروش از سلسله ما در اینجا
پادشاه بود برادر این کامبوجیا بردیا نام داشت که هم از پدر و هم از مادر کامبوجیا بود پس از آن کامبوجیا
بردیا را کشت چون کامبوجیا بردیا را کشت مملکت از آن او شد از آنچه بردیا کشته بود پس کامبوجیا
[illegible] به مصر رفت و مملکت از دین بدر شد و دروغ در ولایات بسیار شد هم در پارس هم در ماد
و هم در سایر ممالک آنگاه شخصی گاماتای ماگوشی [illegible] از کوهستان [illegible]
گفت من بردیا پسر کوروش برادر کامبوجیا هستم و مملکت را ضبط کرد [illegible] تاجی که گاماتای ماگوشی از کامبوجیا
گرفت از قدیم از سلسله ما بود [illegible] کامبوجیا [illegible] و این در روز نهم ماه [illegible] بود [illegible]
نه پارسی نه مادی نه کسی از سلسله ما که مملکت را از گاماتای ماگوشی بگیرد [illegible]
[illegible] از آنکه مردم [illegible] گاماتای ماگوشی
داشت تا من رسیدم در روز دهم ماه باگیادیش باتفاق آنانکه [illegible] بودند او را کشتم و مملکت
را [illegible] کاووس [illegible] گاماتای ماگوشی [illegible]

موافق قول هرودوت کاوس بر حسب رهنمائی دولت فانس نامی از صاحب منصبان یونان که
فرار کرده بکاوس آمده او را استخدام کرده بود در آن حال با شیخی از قبایل عرب عقد اتفاق نموده
شیخ مزبور در عرض راه هرچه از لوازم و تهیه [illegible] و آب و نان و شتر و ساربان برای
نقلیات در کار بود بصورت مخصوص تدارک کرده سپاه پارسی وارد مصر گشت ولی
این سخن هرودوت غیر از حکایتی که عادت یونانیانست بر اینکه میخواهند منشاء هر اقتدار
و هنر را بخود نسبت دهند ماخذی دیگر ندارد زیرا که هر پادشاه لشکر بمصر کشیده این مساله
را میدانند که باید در عرض راه بلد و رهنمائی داشته باشد و شیخ عرب نیز [illegible] هم در تحت
اطاعت کاوس بودند دیگر معاهده با شیخ عرب چه معنی دارد

مصریان اگر چه در مدافعه وطن غیرت بسیار نشان دادند بویژه که از یونانیان نیز [illegible]
امداد رسید با وصف این فیروزی از طرف کامبیس شده مصر را فتح کرده و پسامتیخ را اسیر
کرد کاوس برای تطیب خاطر و جلب قلوب مصریان بسیار کوشید تا [illegible]
شان و لهذا [illegible] از آزادی مذهب داده قشون خود را که در معابد مصریان منزل کرده
بودند امر کرد تا آنجاها را خالی کنند و از هیاکل الهه آنان مانند اوزیس و اوزیریس و ایس
احترام بجای آورد و برای انتقام میخواستن [illegible] فرمان داد تا مومیائی اماسیس را
از اهرام بیرون آورده هرگونه تحقیر کنند و پسامتیخ ابتدای امر حسن معامله بجای آورد
ولی چون دید که در فساد و تخریب شورش [illegible] مداخلت است او را اعدام کرد کاوس [illegible]
این بود که مصر را اساس و مرکز اتخاذ نموده تمام افریقا را فتح کند و یک قطعه جیشی بجلو
بفرستد [illegible] و بیشتر [illegible] را بکارتاج [illegible] و حبش [illegible]
بود چه کارتاج در آن عصر منتها درجه آبادی و ترقی داشت

[به] دریا رفتن نخواست از راه دریا بکارتاژ مجبور او[؟] ... و ملاحون کشتی از فنیکیان
بود و ایشان با کارتاجیان از یک ملت بودند مصلحت از رفتن راه دریا ندیدند
و قوای جنگ را از راه خشکی دادند و برای آنکه در صحرای کبیر عربی مصریان [؟] برای
عساکر خود تا سیر کند قشون بسیاری برای تسخیر آمون واوازیس سوق نمود و لشکر[؟]
او باو وازیس نا رسیده و در راه خشکی از تشنگی و بعضی تلف شدند و این معنی سبب شد
که کاوس از سفر کارتاژ صرف نظر کند و سپاه خود را بطرف حبش سوق نماید اگرچه بلاد دنو[؟]
و لیبیه را بگرفت اما در سفر حبش از فقدان ماکولات و کمی هوا[؟] لشکرش ازپای
ریخته مجبور بعودت شد از قضا در هنگام عودت کاوس از سفر حبش اپیس مصریان مرده
بود و جشن اپیس نو را اجرا می نمودند و شهر را آذین می بستند کامبیس چنین پنداشت
که مصریان از مغلوبیت او اظهار شادمانی میکنند و اپیس را بهانه ساخته اند لاجرم
در خشم رفته بفرمود تا اپیس را آورده با خنجر خود شکمش را بدرید و بمردم اظهار نمود
که این گاو اگرچه حیوان مقدسی است اما او را خدای خود خواندن و پرستش کردن نشاید
از آن روز در باره مصریان ظلم و ستم آغاز نمود و بدین واسطه مردم همه از او دلگیر شدند
بی اعتدالیهای کاوس نه تنها بمصریان بلکه با ایرانیان هم که همراه بودند سرایت نمود و
از آنجمله برکرازوس بی بهانه گرفته فرمان داد او را بکشند مامورین چون بی گناهی
او را میدانستند در کشتن او تعلل کردند تا بیگناهی کرازوس معلوم گشت پادشاه
او را ببخشید تا آنکه در ثانی خود ملک[؟] از کشته شدن کرازوس مسرور گردید اما فرمان
داد تا کسانی که در اجرای اوامر شاهانه بقدم تمرد پیش رفته بودند همه را بکشند
برکساپ وزیرش که او را [؟] از نصیحت میداد و از این نابکاریها منع میکرد در حالت

مستی حکم

مستی حکم داد تا پسر او را با تیر بزنند خواهر خود را نیز که زن گرفته بود چون
از کشتن برادر [؟] اظهار تاسف نمود و گاهی از اسمردیز نام می برد بکشت

(اسمردیز را نیز بارتیا یا باردیا گفته اند)

میتوان گفت که کاوس دیوانه یکسر این شخص بوده و جنگهای مصر و بربر و هاماطر[؟]
که در شاهنامه بکاوس نسبت داده اند عبارت از سفرهای او بافریک است و بجنگ خدا[؟]
رفتن و بزبان[؟] انداختنش همان کشتن او است اپیس الهه مصریان را چه ایرانیان گاو
را جبل[؟] مقدس میشمردند و کشتنش را جایز میدانستند و همین کامبیس بود که زوبین
خود را در حالت خشم بدریا زد چه دریا طغیان کرده پلی را که او بسته بود خراب نمود
از آن زمان این معنی [2] در ایران ضرب المثل شده چنانچه سعدی گوید

خشت بر دریا زدن بیحاصل است

خلاصه پهلوانان آن عصر عبارت
بودند از فریوش یعنی نوس[؟] بزرگ و کستهم [3] یعنی کش نهم که یعنی [؟] و جمشید[؟]
دار[؟] و گودرز هم نیز هم اوست و گرگین یعنی گرگ آیین و بعضی گفته اند اصل آن جرجای[؟]
و از لغت انوری گرفته شده مانند رهام که اصل آن رحام است و صبانی و شماخ و محمد[؟]
اثیر و هشبار و شیدوش یعنی شیدوش طوس را مانند نابوش که طاوس باشد باد شود[؟]
و کیخسرو پاسکان او خوانده اند محض از برای تخفیف و اشکش یعنی اشکوش و اشکبوس
نیز مبدل است چنانکه کاموس مبدل کاوس است و زنگه شاوران یعنی زنگی شاه اوران
که همیشه ملازم شاه بوده و با آنکه از اهل زنگبار و حبشه بوده و شاه او را از حبشه و زنگبار

(۲) بعضی از مورخین این فقره را نسبت بزرکسیس میدهند و در وقت گذشتن از بوغاز اسلامبول که
دریا طوفان نموده پل را خراب کرده (۳) کستهم را دستان نیز گفته اند و [؟] بطام از بناهای اوست مر[؟]

اورده وسوطابه نام دختر ابرریس بود که اورا از روی دریا نفا ریس اورده بودند
بدین نام موسوم گشت یعنی سود ومنفعت اب وگودرز که اصل ان شاید گودرز یعنی
پهلوان زاده باشد نام سردار بابل بود چه ارم بابل شیر ودرفش گودرز نیز پیکر شیر داشت
وجنگ یازده رخ عبارت از یازده قسم کردن لشکر ایران است بیازده دروازه بابل چه
رخ بمعنی برج نیز امده است وفرهاد که نام جوانی ارمنی است ناو رابان لنز اسرداری
ارمنستان وغرجستان داده بودند گرازه که همه جا با شاه همراه بوده ظاهرا گردوس
پادشاه لیدیه باشد که درفش ان شکل گراز داشت واین ارم لیدیا بوده وظاهرا در
سرداران ایران که در شاهنامه میگوید هر کدامی بشکل مخصوصی بوده اند همان ارم دول
والیان هر کدام پادشاه ناحیتی بوده اند چنانکه درفش کیخسرو شکل شیر وافتاب داشته و
این ارم ایران است ودرفش سپهدار توران شکل اژدها این ارم اتوریان وکلدانیان است
ودرفش طوس شکل پیل بوده واین ارم هندوستان میباشد یا چین وترکستان ودرفش
خزروان شکل عقاب داشته این ارم سغد است ودرفش گستهم شکل ماه واین ارم
لیدیا است ودرفش شیدوش شکل ببر واین ارم افغان است ودرفش گودرز شکل شیر که
ارم بابل است ودرفش فرهاد شکل گاومیش واین ارم قدیم ارمنستان بوده وبراین قیاس
وداستان بیژن ومنیژه یکی از افسانهای مشهور ان عصر است چه بیژن ادم پهلوان وجوان
عزب است ومنیژه یعنی مینوچهر یا مینوچهر که هر دو بمعنی بهشتی روی دلالت دارد
ومیتوان گفت که بیژن مینوچهر باشد یعنی نامزد ارم ایران افتاب بوده وارم بابل شیر و
ارم سیلیا شمشیر بعد از انکه ممالک ان ممالک را جز وایران نمودند ارم ایران افتاب وشمشیر شد
(ودر این اواخر ساسانیان ارم ارمنستان همان ارم بابل شد که شکل شیر باشد چنانکه در سکه های زمان
مابون وغیره مشهور است)

ودر اثنای سفر کاوس بمصر ودر افتادنش از ایران سطوت او در وغی بفراموشی نهاد و مخصوصا
از زمان که غادماتا نام وطنش وبیاره باشیه وفریب بود ادعای این کرد که من همان اسمردیز
ومعنی اسمردیز زرد چهره است چه اسپرند بود ریحان را گفته اند ودیز باو بمعنی رنگ
است چون شبدیز وهوردیز بالنکه مردمار بمعنی سرخ وسپیدا باشد ومادوبا مخفف
اسمردیز یکیو بود
(غادماتا میتواند شد بلجاما سب باشد وطا این غیر جاماسب حکیم که وزیر گشتاسب بوده در خطوط
قدیمه بیستون غادماتا را کاتای ماگوشی ذکر میکند یعنی غادماتای مغ که مجوس باشد)
پس از این ادعا مردم از هر طرف بر او گرد امده ایران را ضبط نمودند در حالی که کاوس از مصر
بر میگشت در سوریه این خبر را شنید ارد وی خود را برای تاختن بر سر غادماتا مهیا ساخت
ولی اجل او را امان نداده از اسب بر زمین خورده وخنجر که اینس را بدان کشته بود بر پهلوی فرو
رفته او را زخمدار ساخت وبعد از بیست روز از این زخم بمرد ومردم این صفحات این واقعه
را حمل بر معجزه اپیس خدای مصریان کردند خلاصه پادشاهی ایران بر غادماتا
مسلم شد اما کاوس در هنگام جان سپردن بر ان سپاه گفت که اسمردیز را من در ابتدای
سلطنت خود کشته ام و زنده نیست این مرد دروغگو وفریب زن است با این جهت حکومت غادماتا
تا هفت ماه بیشتر طول نکشید هفت نفر از امرای فارس متفق شده بدعوی برخاستند و
او را از سلطنت انداختند وجان خود بهم قرعه قرار چنین دادند که بامدادان در اثنای تفرج اب
هر کدام زود تر شیهه کشید پادشاهی از ان او باشد از ان میان داریوش گشتاسب که او را
داریاوش خوانند واسفندیار نامند در سایه تدبیری که امیر اخور ش نمود پیش از دیگران

رفود ثرشبهه های ج در یج کشید لاجوم همکان سر باطاعتش فرودآورده پادشاه خواندند

(داریوش شب هنگام جلو دار خود را طلبیده معبد رکاه را باو نشان داد و باو فهمانید که اسب سوار

داریوش را بدان نقطه برده ماده باف بد و نشان دهد جلودار اطاعت نمود بامدادان که بدان مکان

رفتند اسب داریوش بخیال مادیان شبانه بنای شیهه کذارد سایرین از اسب فرود آمده او را شاهنشاه

و ملک الملوک خواندند)

واین دارا همان اسفندیار است که رویین تن معنا مند بش واسپند نام ملکی است موکل بر آسمان

و ستون خیمه را نیز سپند کویند و اصل آن اسب اندلست چه ایشان را نیز بران میبندند و کویند

نیز منسوب بدان است چون این هم و نیز ی داریوش را از اقبال اسب پدید آمد او را اسپندیار

(اسپندیار) نامیدند یعنی آن فرشته اسپند ش یاوری نموده و او را یارا سپند نیز کفته اند

و نیز رشتنادر بجائی کذرانشت سیم باشد در زمان این پادشاه پدید آمده کتاب با هم را

نوشته و از اجاماسب نیز کفته اند و پشوتن که دستور باب را در دارا باشد شاکرد جاماسب

است و معنی پشوتن جوینده و طلبکار تن است که با مثال ماده قائل بوده است چه تن را

و پژوهیدن بطلب کردن و جستجو نمودن دلالت دارد با آنکه ششه و شوده هند من و

طائی بنان با دستانر که نوح فرخ نابستون را علت بنا کرده پشوتن است و بتخریف دستانیده

دستانر شده است و در اینجا اسفندیار که داریوش باشد و صورت کشتاسب هر دو شاد

و صورت جاماسب و صورت پشوتن هم از سنک بدر آمده است بدانکونه که در صفحه جدا کانه

نموده میشود

(بیستون و دستانه هر دو منسوب به پشوتن است ولی عوام ندانسته او را بیستون بابنان کرده اند

جاماسب یعنی هم زاده با شاهزاده است)

ولهراسب چنان مینماید که نام قبیله داریوش است یعنی لو زاده با لو بزرک و کشتاسب پسر

لهراسب نیست بلکه از این قبیله است و او را هم پدر از آن کفته اند که بزرک ایشان کشتاسب بوده و کشتاسب

یعنی نیرومند با آتش افروز که اصل آن هشتاسب با هیزناب باشد و در بعضی تواریخ ایران مانند

روضة الصفا و تاریخ پارسی نوشته اند کوش داماد داریوش بوده او را حکومت بابل داده اند

و شاید که این کوش همان کشتاسب باشد و داماد سپروس بوده نه داماد داریوش و داریوش

همان دارای بزرک است که اسفندیار باشد بالجمله داریوش یکی از بزرکترین پادشاهان دنیاست

که متون تواریخ عالم پر است و از نام ایشان زینت یافته و در مهارت اداره حکومت و تدبیر

سیاست او را مخص اول سلاطین توان کفت و در فن لشکرکشی کمتر و ثانی است ولی

چون مملکت و شاهنشاهی ایران هنوز یکسال تمام نشده بود که از کاوس بغادماتا و از غادماتا

بداریوش کشت این معنی بشوکت و استقلال ایران خلل عظیم رسانیده و داخل و خارج ایران باره

اختلافات ظهور کرده و اهالی از هر سو رایت عصیان برافراشتند تخت قطعه سوز که الامر قدیم

باشد بشورش برخاستند بعد از آن بابلیان سرکشی آغاز کردند اما دارا اختلال اکرا باسانی

رفع کرده ولی در فتح بابل دو چار مشکلات عظیم شد چه در حالتیکه دارا مشغول بابل بوده در داخل

ایران اسمردیزی دیکر ظهور کرده و پاره از ولایات ایران وارمنستان و اتورپاتر را استیلا نموده

دارا از بابل برکشته که او را رفع دهد و بعد از منتظم کند شخصی ارمنی موسوم بارکا در بابل

خود را بنام نبو بابو ناصید جلوه داده بابل را ضبط کرد

(مورخین کلادی و یونانی هر دو نوشته اند که فتح کردن داریوش بابل را بدانکونه بود که نبو بانی با لو سردار ان

کوشی و بینی خود را بریده به شهر بابل رفته و از ظلم داریوش شکایت نمود بابلیان باو مطمئن شده یکی از دروازها

شهر را بدو سپردند زیر شب بداریوش بیغام فرستاد که فلان ساعت در دروازه باز خواهد بود داریوش با این

تدبیر داخل شهر شده فتح بابل نمود نه)

لهذا دارا بعد از ختام کار شورشیان و گرفتن اسمردین ثانی به رغمی هر چه تمامتر بابل
عود نکرده در دفعهٔ ثانی بابل را فتح نموده شورشیان اطراف را تسکین داد و در
والی لیدیا را که او نیز سرکشی آغاز نهاده بود قتل نمود و معلوم نیست از چه جایی که در
شاهنامه میگوید ارکاست با او روش

همچنین حکومت ملتهائی را که در ازمنه مدیده بواسطه استغنائی که در برابر امواج
قرون و در سر نهاده بودند و سلاطین و فارس ایالت جداگانه داده رعایت مینمودند دارا
در تحت اطاعت و سر دو ایالت جداگانه را برداشت منتهای اقتدار و کاردانی دارا
از اینجا معلوم میشود که در ابتدای سلطنت با وجود آنکه کارش منحصر با اطفای نایرهٔ
شورشیان بود از داخل و خارج و بشکستن اختلافات تا که ظهور مملکتی بدان وسعت
میپرداخت باز داخل مملکت را با کمال انتظام و حسن اداره و انضباط نگاه میداشت
و دیر عتی فوق العاده در زمانی اندک همهٔ امور ایران را در تحت ترتیبات صحیح آورده
نایرهٔ محاربات اطراف را خاموش ساخت لهذا او را بواسطهٔ این چنین هنرهای
بزرگ و کفایتی که نشان داد ماهرترین امرای لشکر و مدبرترین کشورداران خواند

اگرچه تأسیس نظام عسکری ایران از سیروس شد ولی دارا با کمال و اصلاح تشکیلات
آن پرداخت و نظامنامهٔ مکمل و مضبوطی چنان برای تشکیلات قشون ترتیب کرده

(حمدالله) حمدالله مستوفی گوید داریوش بکوه اکر دست همدان پاره بیشتر کشیده قریه ستی بادراب
ارباب صناعت معین نموده شهر و بر پارسه بزبان قدیم گوید شاهد بر این معنی ساروجم (شاروق تهران اعجم)
کرد و داریوش که بیست همین بر او رد چه شهر همدان را سارود و ساروق نیز گفته اند

بود که بدان واسطه عساکر ایران مغبوط همسایگان خود گشت جمیع ممالکی که اهالی آن
ضبط و استیلا مینمودند اهالی آن بخدمت عسکری مکلف بودند اما بجهت
اطاعت و انقیاد اقوام مذکوره یک اردوی دائمی موجود داشتند که از عسکر مستقل
می نامیدند و اردوی مذکور از عساکر خاصه معدوده و از تحت امر والی هر ولایت
خارج بود و بجهت اخذ عساکر دوایر مخصوص موجود داشتند که مامورین این دوایر
افراد عسکریه را جمع نموده قسمتی از آنان را در شهرهای مستحکم و قسم دیگر را در داخل
مملکت اقامت میدادند و در رعیت پادشاهان عسکری موسوم بجاودانی بود که هیچگاه
از خدمت عسکری معافیت نداشتند و افراد مزبوره همیشه عبارت بود از چند هزار
نفر که بمحض فوت یکنفر فوراً بجای او دیگری از نو گرفته میشد از این جهت عسکر مزبور را
سپاه جاودانی و عسکر لایموت مینامیدند همچنین ممالک ایران تا زمان دارا مانند
آشوریه و مصر بصورتی غیر منتظم اداره میشد و ولات و شهزادگان که از اشراف ملت میبودند
و در هر جا چنان نفوذی زیاده از حد بر ممالک شده بودند که هرچه میخواستند کیف ما یشاء
در ممالک اجرا مینمودند لاجرم حکومت ایران بر وجه لایق دوام نکرد و چندین پادشاه
در یک ملت جریان سلطنت بودند دارا در زمان خود تمام قلمرو خود را که از کوه هندوکش
و کوههای بلور تا صحرای کبیر افریقا و از طرف دیگر از صحرای سیر و دریای سیاه و کوههای
قفقاز و بحر سفید تا بوجان و کوه قزبصره و جزیرة العرب و بلاد حبش ممتد بود به بیست
ستراپ نشین تقسیم نمود مدیا ۱ پارس ۲ بابل ۳ آشوریه ۴ ایلام ۵
اورارت ۶ قفقاز ۷ سوریه ۸ فینیکی ۹ مصر ۱۰ حبش ۱۱ سودان ۱۲
(در کتب قدیم قفقاز را ایبری و ارمن و سودان را اتیوپی) سرور صهیونید

ساتراپ

جزیرة العرب[12] مستعمرات یونان[13] ماکدونیه[14] زاکا[15] تالابا[16] سیرا[17] ترکستان[18]
سند و پنجاب[19] افغانستان[20] زابل[21] ثمنی از هند[22] لیدیه[23]

(در مستعمرات یونان را اعونیه و سپیرا سیثی و ماساژت و ترکستان را سوغدیان و افغانستان را
بلخ با کزیان و سند و پنجاب را اکوشین و زابل را ساس نوشته‌اند)

در هر یکی از این ممالک که در وقت خود سلطنتی مستقل بودند دارا ستراپی نشاند و مرکز جمیع
این ستراپ‌نشینها را استخر پایه تخت خود در فارس قرار داد چه ستراپ شعبه از شهر را
گویند و استخر پرگانست و اکنون در خرابه‌های ایران استخر و اصطخر مشهور است
چون سابقاً این ولایات مستقلاً هریک در دست ستراپی بود لهذا در هنگام اطاعت
نیز چنانچه باید مرکز شاهنشاهی بر ایشان نفوذ کامل نداشت و کیف ما یشاء بر رعیت بیچاره
میتاختند و هر سال مبلغی پول بسم باژ و ساو به مرکز میفرستادند
دارا در این باب تدبیری اندیشید و بهر ولایت سه مامور معین کرد که هر کدام وظیفه مخصوص
داشتند و بکار یکدیگر مداخله و تجاوز کردن نمی‌توانستند
این سه مامور عبارت بود از ستراپ و دبیر و سپهدار ستراپ که والی باشد
رئیس اجراات حکومت بود و مملکت بدست او سپرده و از حیث قدرت و عظمت بلا [illegible]
نایب مناب و در سرای جسیمی با طنطنه و دبدبه بسیار اقامت داشت و هر سال مبلغی پول بسم
باژ و ساو یعنی واردات صافیه به مرکز شاهنشاهی میفرستاد و از طرف پادشاه مواجب معینی
(چهار شهر را ایرانیان مقدس میشمردند اول ماکزیان که بلخ باشد دویم بوسه پول که استخر باشد
سیم البتان که همدان باشد چهارم سوزه که شوشتر باشد و شوش است ما پول با قول یا
پیل یا ویل بمعنی شهر است چون بوسه پیل و دنر و پیل و ارد بیل)

باو داده

باو داده نمیشد بلکه هر چه میخواست از رعیت میگرفت اما دبیر ظاهراً مامور نوشتن
و داشتن اوراجه و براورد دفتر باژ و ساو مملکت و اطلاعات ستراپ بود ولی در باطن
جاسوس و مفتش و چشم ستراپ بشمار میشد حتی اینکه لدی الایجاب حامل پاره اوامر
خفیه و نشانات از برای عزل و اعدام ستراپ نیز میتوانست بشود سپهدار تنها مامور لشگر
و محافظت سپاهیان که مستحفظ آنجا بودند بود و مستحفظ هر ولایتی از ملت دیگر
بود چنانچه سپاه تاتار در مصر مستحفظ بودند و کلدانیان در سمت شیراز و اهالی لیدیه
در سند و پنجاب و بر این قیاس بواسطه این سه مامور در واقع رقیب و هم چشم یکدیگر
حساب میشدند و بهم حسد میبردند از امر اداره ولایت مستقیماً بدست دارا می‌آمد و هیچ
ستراپ بر ضد مرکز شاهنشاهی حرکت نمیتوانست کرد

(سیروس جز صدایا و نثار فقط از مردم چیزی نمیگرفت ولی داریوش بر هر قسمت بالبالغ [illegible] از این سبب اهالی ایران وی را [illegible] را بلقب [illegible] داده‌اند)

دارا غیر از این نیز پاره جاسوسات و مفتشان مخصوص داشت که بصورت غیر رسمی
و بلباس تبدیل هر جا میفرستاد و ایشان را چشم و گوش خود میخواند و این مامورین بتحقیق
احوال هر نقطه را نموده طرز حکومت و روش اداره مملکت را برای او خبر میبردند اما بعد
از وفات دارا این اصول خلل پذیر شده این سه مامور غالباً با یکدیگر تبانی نموده یا بعهده یکنفر
محول میداشتند و کمی بعد جاسوسی و مفتشی بجائی نمیفرستادند باین واسطه باز در
مملکت هرج و مرج پدید آمده حکومت ایران دوچار نقصان عظیم شد همچنین دارا در ولایات
برای سرعت خبر گرفتن تاسیس پسته نموده و تعیین پیک و چاپار کرد که از آنها باسک
میگفتند و دو گونه است یعنی پسته در ایران جریان یافت یکی پسته عادی که از آنها بعنی
پایک میگفتند زیرا که پیاده با پای همی رفت و دیگری را بواسطه اسب و هیون بود که در
هر موقف میشدند (بدو) مینامیدند و بوی پا کهاء این پسته فوق العاده بود

مینوشتند یعنی جا پای باید از ابرعث فوق العاده ابلاغ کند واین رسم تا اواخر
ساسانیان در ایران باقی بود که تازیان این معنی را ندانسته گمان کردند فرشته است جاهل
مکاتیب و آنرا معرب ساخته (بدوح) گفتند و از آن طلسمها و تأثیرات روایت کردند
کردند   مدار از این تنظیمات مقصودی جز حسن اداره و امنیت داخله و
تشدید واردات دولت نداشت زیرا که ستراپها و طبقه بزرگان کشان تنها این بود که برای
بازدید و فرستادن بحکومت مرکزی به هر طور ممکن است رعیت را لخت و تاراج
بنان شب مخارج میکردند و بعضی از انان برای استجلاب خاطر سلاطین گاهی از نقد
معمودهم مقداری بیشتر میفرستادند تا بخاطر جمعی بر رعیت بتازند ولی دارابوا
مواظبت و حسن مراقبتی که در امور ملکی نمود این عادت را تا یک درجه برانداخت و
اقتدار ستراپها را محدود ساخت قطعه فارس چون استرخ یعنی مرکز ستراپها و مقر
سلطنت بود از هر گونه مالیات و تحملات معاف و لوازم سرای حکومت را هر چیزی
بوده که لابنحی تحمیل کرده بودند باین واسطه از پاره ولایات غیر از پول مسکوک وغیر مسکوک
پاره اجناس هم که بآن ولایت مخصوص بود میآوردند مثل شکر مصری و برده بابلی و
ابگینه حلبی   مالیات ایران در زمان دارا نسبت بپول این عصر بدون ملاحظه قیمت
نسبه این زمان معادل شش صد هزار ملیون فرانک بوده که بعد از دارا دیگران نیز بر
مبلغ افزودند و قسم اعظم این پول بخصیصات سلطنت صرف میشد این بود که سلاطین
ایران با این ثروت و اقتدار عظیم مجبور باجرای سفاهت و هوس میشدند و غالبا
بعیش و نوش میپرداختند   پول ایران دو قسم بود درست که از طلا میساختند
مانند لیره این عصر و پاره که از نقره و مس سکه میکردند بجهت خرجهای خورد

شهر داراب کرد از بناهای داراست و اغلب عمارات عالیه اصطخر نیز از اوست که در چند
جای او شکل داریوش را بطورهای مختلف نقش نموده اند و عوام آنها را بجمشید نسبت
میدهند   داریوش در نطقهای خود در بهستون نوشته من پسر ویشتاسپ هستم
و او پسر ارشاما بوده و او پسر اریارام و اریارام پسر چیشپش و او پسر هخامنش و از این
سبب ما را هخامنشی میگویند در جنگ هرگز مغلوب نشده ایم و آنانکه از سلسله ما بوده اند
همیشه پادشاهان بودند هخامنش همان اکمن است که جد بزرگ کورش باشد و از تحقیقات
داریوش معلوم میشود که پیش از کورش نیز ایشان در فارس و اهواز بالتمام حکمرانی داشته اند
چنانچه هرودوت اکمن را از پادشاهان بزرگ سوز و الام میشمارد و برای او افسانه گزافی
افسانه از السب روایت میکند که اکمن را کرکسی پرورش داده است
و داریوش باز میگوید هشت نفر از من از سلسله پادشاهان بوده اند و من نهم هستم
و بعد در این پادشاهم   باز از نطقهای داریوش است که استنباط میشود که پدرش
گشتاسب در زمان او سلطنت مشرق و بلخ و طرف ترکستان را داشته چنانچه در جای دیگر
گفته بعد از آن پارتوا و ورکانا یعنی مملکت پارتی و گرگان بر من شوریده بطرف فرورتیش
رفتند و قشون پارتوا از ویشتاسپ که پدر من بود یاغی شدند پس ویشتاسپ با قشون بکر
(چون خطوط دیوارهای اصطخر هنوز معلوم و خوانده نشده است در باب بنای آن نمیتوان چیزی گفت
گویند همان پرداز دختر همین بالا در شهر بر عمارت آن قرو داز آثار و صور اصطخر که کوههای حوالی تر
مزین بافسانه عنوان نمیشد که عادت ایرانیان چنین بوده که رسومات مذهبی و امور تاریخی را بتوسط
صور و آثار بر صفحه روزگار بیادگار بگذارند چه خطوط بسیاری از صور منقوشه را در حالت پیشتر اثر نموده اند
و همچنین بتن سلاطین کارهای بزرگ و فتوحات خود را بتوسط همین صورتها نشان میدهند چنانچه از
نقشهای داریوش و شاپور این معنی بخوبی فهمیده میشود)

در اطاعت او بودند و در روسیا و سیتیا که یکی از شهرهای پادنوا باشد با ایشان جنگ کرده قشون
یاغی را بکلی شکست داده و من قشونی از اکا یعنی ری بیاری دتاسپا فرستاده بود
وقتی رسید که همراه قشون بیرون رفت در نزدیکی شهر ماینکا با نادر مملکت پادنوا قشون
یاغی را دتاسپا بکلی برشکست در تواریخ یونان داریوش را پدر هیستاسپ مینویسد و
هیستاسپ همان کشتاسپ است و شاید هم نایب باشد یعنی هر دو جمعیت قطعه فارس
و مدیه در زمان دارا صد ملیون بالغ میشد که تنها در اسپرخ سه ملیون سکونت داشتند
و کلیه جمیع نفوس آن دو قطعه هشت ملیون است دارا بعد از آنکه این تنسیقات
و تنظیمات را در ایران بر پا نمود عزم سفر هند کرده و کنار نهر سند را ضبط فرموده ساتراپی
در آنجا تشکیل داد ولیکن خیال بوده چندان فتوحات خود را در آن خطه معموره توسیع
نداده عمده از راجهای هند برای اتفاق دادن باژ گرفته جیوش خود را بطرف شمال
ارسال نمود

چون طوایف اسکیت که آنها را اسیت و سیتانیز گویند و در جنوب شرقی اروپا تا نواحی کردستان
سکونت داشتند همواره بر ممالک ایران و حدود آن سامان تاخته آن نواحی را خالی از امنیت
میگذاشتند و ستراپها برای آنکه هنر خود را هم به دربار شاهنشاهی جلوه داده باشند
هیچ وقت قلع و قمع ایشان کمر همت نبسته بلکه بجنگ و گریز تنها اکتفا میجستند هیچکس مرکز و نشیمنگاه
این قوم را نمی دانست بیخ و بنیاد و نژاد ایشان را هیچ شناخت از اغلب مورخان آنها را اسیطان و
ایرانیان بدره قش میگفتند چه سیطان تبدیل سیت است و بدره قش ملتی اصل و نژاد را
گویند که اراده و صلاحیتی برای افتخار و شهرنشینی ندارد دارا با سپاهی گران قلع و قمع ایشان و

تادیب

و تادیب طوایف ایعونیه و ماکدونیا از طریق بوغاز اسلامبول به جزیره بالکان داخل شد
و از نهر دونه عبور نموده به قطعه اسکیت بگذشت اسکیتها چون قوه مقابله و مدافعه در خود ندیدند
فرار بر قرار اختیار کرده به هر طرف پراکنده و مختفی گشتند دارا تمام ممالک و نشیمنگاه ایشان را عرضه
نهب و غارت داشته پس از اضمحلال و دستگیری رئیس و بسیاری از نامبرداران ایشان دو ماه در
آن حوالی توقف کرده قرار بر عودت نهاد از نهر دونه که یونانیان را بمحافظه آن برگماشته بود با آن پل کشت
فاتحانه این سفر عبور از آن شاید در حین اسکیتها صحت انقیاد او در ماکدونیا و در قطعه تراکیا نیز
دو ساتراپی تشکیل نمودن چیزی نگذشت بعد از عودت دارا ایرانیان یونانیان با اهالی آسیا
و اهالی ایعونیه که در سواحل اناطولی و جزایر بحر سفید بودند اتفاق کردند بنای شورش های
سخت لیدیه هجوم آوردند در اطراف آنجا خرابی و ضرر بسیار رسانیدند دارا آنها ایعونیه را موقوف باز
آنجا سپاهی داشت که بحر و بر تسلط داشت و دو نوع دامادی خود را با سپاه و کشتی بسیار که مورخین
یونان عدد کشتیها را هزار مینویسند از راه دریا بآتنه فرستاد کشتیهای مزبور هنوز بآتنه نرسیده
در بحر سفید دچار طوفان عظیمی شدند بر بسیاری از ایشان غرق و بریشان گشت و داماد بنوعی خود را
خاسر باز کرد دارا در ثانی ارتافرن پسر والی لیدیا با داتیس که از معتبرین مدیا بود با صد هزار
پیاده و ده هزار سوار از راه خشکی بیونان اعزام نمود در این جنگ هیپیاس یونانی نیز که از آتنه مطرود
شده بود همراهی لشکر دارا کرد و ملتیادس نیز که از سرداران بزرگ بود و بدارا پناه برده در جوار
کلیولی دارالحکومت شهر کرانوس را اید و داده بود امدن قشون دارا ملحق شده ولی در باطن مخصوص
دهم دوت مورخ یونانی میگوید اسکیت که از امدن دارا خبر یافتند ساکن خود را آتش زده چشمه ها و چاهها
خود را از هر ریختند ایعونیه طایفه از کوناک بود که از ایونی وابا ایشان جمع شده
یونان گفتند و بتدریج یونان شد

جزجبانت بلشکر دارا انداشت تا بدین واسطه خدمتی بیونانیان کرده باشد و بر اعتبار آن خود بیفزاید
لشکر ایران ابتدا شهر خالکیس را که در جزیره اغریبوز کنار تنگه یعنی انبابک بود استیلا و خراب نمودند
اهالی یونان که از این واقعه خبر یافتند با اهالی اسپارته و پلاته اتفاق ورزیده بمدافعه آماده شدند
در صحرای ماراتون میان دو لشکر جنگ عظیمی بوقوع پیوست و ملتیاد و لیس خیانت ورزیده
موجب هزیمت لشکر ایران شد و این فتح نامیات موجب مباهات و افتخار یونانیان گشت چنانچه
برای جنگ ماراتون شادیها و جشنهای فوق العاده اجرا نمودند و جنگ ماراتون در سال
هزار و صد و دوازده قبل از هجرت بوقوع یافت ولی ملتیاد و لیس خیانتکار بجای اینکه از اهالی
یونان مکافات ببیند کیفر و مجازات دید بعد از انهزام لشکر ایران ملتیاد و لیس چند کشتی جنگی
برداشته بجهت اظهار حسن خدمت بیونان بر جزیره پاروس هجوم آورد که ایشانرا تادیب کند
بجهة اینکه چرا طرفدار ایران بودند اهالی پاروس تحت آن او مدافعه کرده چند زخم کاری بدو رسید
و دچار خسارت عظیم شد پس از عودت باتنه ارباب غرض نیز او را متهم داشتند که باغراض شخصیه
خود بر پاروس هجوم آورده و باین واسطه در محاکمه او را محکوم ساختند و مصارف سفر و تعمیرات
حرب بگردنش انداختند ملتیاد و لیس از زخمهائیکه داشت بمرد و جزای نقدیرا از کیمون پسرش
گرفتند دارا یوش در مدت سلطنت خود غیر از این مغلوبیت ندیده بود برآشفته خود عزم
یونانستان کرده و بمهمات سه ساله سفر پرداخت مصروف کرده در این اثنا شنید که اریاند سبک
خدیو مصر در قطعه سیرونا بیک دیار کار اضبط نموده بولایت خود الحاق کرده است و رایت
خودسری افراشته و از تخت سفر مصر کار اقرب بشمرده بمصر رفت و اریاند سک را اعدام نمود
مدتی در سفر مصر بماند و مصریانرا از رفتار عدالتکارانه خویش خوشنود ساخت از انطباعات یونانیان بماند
(انتهی و آنا که شبه جزیره ایست در ربعان و این غیر از جزیره اتیک موطن او لیس نولناک میباشد)

یونانیان

یونانیان آتنه انتخاب نموده بر روی دریا که بخشند طراز آتنه را آتش زده بتعقیب یونانیان همو خواست
یونانیان که این حال مشاهده کردند چند نفر از بزرگان آتنه و اسپارته را با هدیه ها و پیرایه بسیار
نزد دارا فرستادند و از در ایمان و اسیمان در آمدند چون همه وقت چند نفر از اهالی یونان برای
پزشکی و مهندسی و دیگر صناعات نفیسه در خدمت شاهنشاه ایران بودند و سلاطین
ایران همیشه جانب مخصوص از یونانیان داشتند لهذا دارا از گناه ایشان در گذشت از اهالی آتنه
عهد گرفت و عودت بایران نمود و این واقعه در سال هزار و صد و هفت [illegible] قبل از هجرت
اتفاق افتاد اگرچه مورخین یونان در خصوص سفر دارا باتنه خیلی اجمال و فحج کذرانده اند ولی
تواریخ این عصر که هر چیزرا کشف و محاکمه میکند این معنی را صریحاً یاد کرده اند حتی منویسند که آتش
زدن اسکندر استخر را برای این کینه خواهی بوده خلاصه بعد از مراجعت ضعف مزاجی بدارا عارض
شده و یکی از حکمای یونان دارویی بدو خورانیده که کور گشت و بعد از چندی بمرد و شاید
داستان کور شدن اسفندیار همین واقعه باشد و در عمارت بیستون که بنا کرده پشوتن است
شکل دارا یوش را از سنگ بیرون آورده اند در حالتیکه هشت پادشاه مفسد را بزنجیر
اطاعت و فرمان بر داری کشیده و خصمی را بر پشت انداخته روی سینه او ایستاده [illegible]
به زبان در زیر این نقش کرده جمله از آن کلدانی و مادی و زبان [illegible] نقل نموده
بدین شکل | | | | و عوام افتاده در روی یک سکو بند
که معنی دار یوشان است وفات داریوش در سال
چهار صد و هشتاد و پنج قبل از صلیبه الاتفاق افتاد مدت حکمرانیش سی و شش سال
دارا یوش شرح و بسط زیادی در این خطوط از فتوحات خود و اغتشاش مملکت و یاغیان سبد هدد
بعد از آن سیکید این یاغیان را زدم و گرفتم و نوزده جنگ کردم و نه پادشاه اسیر نمودم و شرح نوزده

جنك خود را با ایشان سپد هد و این ممالك را میگوید یاغی شدند پارسا اوجیا ماوان مابروش
اثرا ارمینا پارثوا مارگوش ثاتاگوش ساکا

و در پهلوی ان صورت این طور نوشته است

۱ این کاماتای ماگوش یعنی غاد ماتای مجوس است که بدروغ گفته بود من باردیا پسر کوروش یعنی
باردیا پسر سیروس هستم و ممالك پارسا را ضبط نمود در وقتیکه کابوجیا یعنی کاوس بمدرایا یعنی
مصر رفته بود و من او را گرفتم کشتم

۲ این اثرینا در عکوس را با دارها است که برخاست و بمملکت اوجیا شد و من او را گرفتم کشتم

۳ این نیثرای بابروف یعنی بابلی است بر اینا که برخاست و بدروغ گفت من نابخ ادرخر هستم
پسر نابونیتا یعنی نابونا هستم و مملکت بابل را بکلی ضبط کرد و من با او در دریا و خشکی جنگ نمودم تا او را
گرفتم کشتم و بابل را فتح کردم

۴ این پارتیا نام در [illegible] است که از [illegible] برخاسته بمملکت اوجیا گفت من اوخاتش پادشاه اوجیا
هستم یعنی [illegible] در [illegible] من [illegible] اوجیا [illegible] اهل اوجیا از من ترسیده مارتیا را گرفتند کشتند

۵ این فراورتیش نام از اهل ماد است یعنی مدیه که بدروغ برخاست و با اهل ماد گفت من خشاثریتا هستم
از سلسله اوکزیر یعنی سیاکسار [illegible] من یاغی شده بطرف او رفتند من ودارنا نامی از اهل پارس
سرکرده نموده با قشون بطرف او فرستادم و ودارنا با فرورتیش جنگیده او را شکست دادند در اینا شنیدم که
ارمینا یعنی ارمنستان یاغی شده اند و ادرشیش نام ارمنی را سرکرده با قشون خود بارمنستان فرستادم
و او سه جنگ با یاغیان کرد تا غلبه نمود دیگر با رسیدن اهل [illegible] کرده اند و ساتام نخصو انوکر
خود را با قشون فرستادم و او در سه موقع با ایشان جنگیده تا غالب شد و من با خود [illegible] از بابیروت بماد رفتم
و با فرورتیش جنگ کرده او را شکست دادم و او بگشته براکا یعنی ری و در اینجا رفت و من قشون از عقبش

زنتم

فرستاده او را گرفته نزد من اوردند او را گوش و بینی و لبانش را بریدم و بند بر گردنش در خهرها نگاه داشتم انگاه
در کابانانا یعنی همدان بودارش اویختم و بزرگانی که با او بوده اند در ارك کابانانا زندان کردم

ششم این چیثرتخما نام از اهل اسگارتیا است که بدروغ برخاست و گفت من پادشاه اسگارتیا هستم از
اوکشتر یکی از نوکرهای خود را که خاما سپادا نام داشت با قشونی از اهل ماد و پارس بجنگ او فرستادم و او را
شکست داده گرفته بند بر گردن نزد من اوردند من گوش و بینی او را بریدم و در شهرها گرداندم و در شهر اربیل
ازدار اویختم و بعد از ان پارثوا و ورکانا یعنی مملکت پارتی و گرگان بر پدرم من و شتاسپا یعنی گشتاسب
شوریدند من از راگا قشون بیاری او فرستادم و با قشون و شتاسپا ملحق شده در یکی از شهرهای پارتها
جنگید و ایشان بکلی شکست داد

۷ این فرادا است از اهل مارگوا که بدروغ میگفت من پادشاه مارگوا هستم و مملکت مارگوش را از من
نموده پس من دادارشیش نام پارسی را از نوکران خود که ساتراپ بختری بود یعنی حاکم بلخ با قشون فرستاد و با او
جنگ کرده و فرادا را گرفته نزد من فرستاد و من او را کشتم

۸ این وهیازداد از اهل پارسا است که [illegible] در شهر [illegible] در [illegible] اقامت داشت و دفعه دوم بدروغ
برخاست و گفت من باردیا پسر کوروش هستم و قشون پارسی که در وطن از من دور بوده اند و یاغی شده بودند بطرف او رفتند
و من ارتوردیت نامی را از نوکران خود سردار قشون پارسی و ماد کرده بطرف او فرستادم و چون به شهرها از پارس
رسیدند و هیازداد که نام [illegible] داشت اهده با ارتوردیت بجنگید و او را گرفته نزد من اوردند و من او را
اوغنه کردم و قشونی که همراه او فرستاده بود با دهانام پارسی که از جانب من رفته بود [illegible]
جنگیده در دو موقع شکست خورده اند و هو او ایشان [illegible] بزرگان لشکر را گرفته کشت

۹ این اراخا نام ارمنی است پسر هلدیتا در بابل [illegible] بدروغ برخاست و گفت من نابوخدنصر
پسر نابونیتا هستم و مملکت بابل یاغی شده بطرف او رفتند و او پادشاه بابل شد من ویندافرنا نام [illegible]
کرده با قشون بطرف او فرستادم و او را گرفته کشت

دهم این سکونخا ساکائی است و برای او چیزی شرح ننوشته جز انکه کلاه بلندی بر سر دارد و میگویند این
پادشاه قبایل ساکستان است [illegible] سکوید و وقتیکه من کاماتای ماگوش را گرفتم و کشتم تنها این [illegible] نفر همراه و کمك من
بودند ویدافرنا از اهل پارسا اسپاسینا از اهل پارسا



بعد از دارا پسرش زرکس که او را اهرخس و شیر نیز گویند بتخت نشست و ظاهر الاصل این دو اسم
سیرخ و شیرو باشد که هر دو بمعنی ... دلالت دارد و فرنگیان او را زرکسیس گویند
این پادشاه در هر چیز بر عکس پدرش بود نه در ابتدا اراده کشورداری داشت نه مهارت در سوق لشکر
نه نبل و شجاعت و جوانی و میل مفرطش بذوق و کامرانی مانع رفتن او باسفار بعیده میشد
چنانچه در زمان او مصریان باز لوای عصیان برافراشتند و او اگر مقاومت کردن نخواست
و از رفتن بیونان مساعد داشت ولی در آن حین شنید که کابیشا نامی در مصر دعوی استقلال
سلطنت فراعنه خروج نموده و بابلیان نیز بنای اختلال و آشوب گذاشته اند باصرار و الحاح
وزرای خود جنگ را مصمم شد و لشکر عظیمی از هر فرقه بیاراست نخست بمصر رفت و کار آنجا را
بگرفت از آنجا ببابل لشکر راند و فتنه را در بابل فرو نشاند آنگاه با لشکری عظیم بطرف یونانیان
حرکت نمود یونانیان در باب قشون زرکس که بجز اقیانوس یونانیان حرکت داد مبالغات شاعرانه
بسیار کرده اند چنانکه از قوه تصور بیرون چنین خارج است ولی هرودوت تنزل نموده میگوید
دو ملیون و ششصد هزار قشون بری و هزار کشتی جنگی همراه داشت و حکایت سان لشکر
را نیز اینطور بیان کرده که هر ملت و قومی با لباسهای مخصوص و اسلحه معمول خودشان حاضر شدند
و از بیانات مورخ الیه در وضع سان دادن عسکر ایران چنان معلوم میشود که ملل مختلفه که
قشون ایران از آنها تشکیل شده لباس و اسلحه آنان بیک طرز و نسق نبوده بلکه هر فرقه
ملبس و مجهز بلباس و اسلحه مخصوص ملت خود بوده اند خلاصه میان ایشان و یونانیان برّاً
(همین طور که هرودوت در سان لشکر زرکس اقوام مختلفه را هر یک با سلاح و لباس مخصوص خود منسوب میدارد
فردوسی نیز در لشکر ایرانی کیخسرو بجنگ افراسیاب بعینه همان طور سان لشکر را ذکر میکند)

وبحر

و بحراً دو جنگ بوقوع پیوست یکی در بوغاز سالامین و دیگری در پلوپونس ولی
لشکریان ایران در آن دوره هر چند از اجناس و اقوام مختلفه مرکب و از غیرت و محبت وطن
پرستی عاری و غالباً افراد را باجبار گرفته بودند و از جهت اختلاف عادات و اخلاق و لسان
و ادیان و مذهب با یکدیگر الفت نداشتند و موافقت نمیکردند بلکه خصومت نیز در میان ایشان
موجود بود زرکس نیز علاوه بر اینکه از جنبش و شجاعت خالی بود روز و شب بعیش و
کامرانی مشغول و از یاد مملکت مست و مدهوش این بود که با این سپاه عظیم چندان کاری
از پیش نبرد بلکه در بوغاز سالامین شکست خورد و بعد از گرفتن شهر آتنه و سوختن آن
در جنگهای نخستین هر چند فتح و غلبه با ایرانیان بود از آنجمله کشتیهای ایران که بجزیره ساموس مأمور شده
بودند که فرو زنند کشتیهای یونان را بگرفتند و عاقبت منهزم شدند و در محاربه ترموپیل که در خشکی اتفاق
افتاد لئونیداس پادشاه اسپارت با قشون اسپارت و ششصد تن کشته شده از پای درآمدند و در جنگ بحری
ارتمیزیوم در هنگامه که سه روز طول کشید با آنکه باد مخالف بطرف سفاین ایران میوزید و خسارت
بسیار بآنها وارد آورد با وجود این از کشتیهای یونان را از هیبت داده شهر هستیه را فتح کرده چاپیدند
و قشون زرکسیس از راه خشکی اول فوسیه را سوزانیده از آنجا بشهر پانوپه رفتند و شهرهای پلاتیه و تسپی را
با خاک یکسان کردند شهرهای پانوپه و دولیه و ابولید را نیز سوزانیدند و شهر آتنه را نیز گرفته ارک آنجا را
سوزانیدند و محصورین را بکشتند و یونانیان اغلب بجزایر و جاهای دور دست فرار کردند اما در
محاربه سالامین تمیستوکلس تدبیر کرده ایرانیان را بفرصتی داخل تنگنا کشاندند بطوریکه کشتیهای ایشان
معطل ماند و یونانیان در بحر ید طولی داشتند این بود که بر کشتیهای ایران شکست وارد آوردند
و بسیار را سوختند با وصف این یونانیان از راه بحر فرار کردند)

شرح ان این است که سرخس در چناق قلعه دو پل بسته قشون را عبور داد و داخل تراکیا شد
حکومت ماکدونیا و تسالیا نیز ملحق باردوی شاهی شدند و تخریب اتنه و اطراف را
استیلا کردند یونانیان مرک و اسارت را معاینه دیده زن و بچه خود را به سالامین نقل نموده
خود در بوغاز اتنه مستعد مدافعه شدند لشکر سرخس از این طرف اتنه و اطراف را استیلا
کرده کار را بجوری بر یونانیان سخت کرفتند که مستعد کریختن بودند سرخس همینکه شنید یونانیان
میخواهند بجزایر بوغاز سالامین فرار کنند کشتیهای بحری خود را حکم داد تا دو طرف بوغاز را
سخت بگیرند یونانیان همینکه از دو طرف راه بسته دیدند دست از جان شسته با کمال
پای ثبات و مقاومت فشردند و از روی جان کشتن را اماده کنند
زاکیا و تسالیا جزء بعارتلن است   فرمانده لشکر بحری یونان تمستوقل معروف بود که
در بحر بهیاف نظر نداشت عشق و قلش صبر کرد تا کشتیهای ایرانیان از دو سو داخل بوغاز کشند
در تنگنای بوغاز که کشتیهای ایران بواسطه انبوهی نتوانستند گردش کنند و بلا انقطاع
عموماً داخل حرب شوند و قوت بزرگ عسکری ایشان مجبور شد با ساحل در امد و چون
تماشاچیان باستاده و چشم اعظم قوای ایران بطال ماند تمستوقلس فرصت یافته شکستی
فاحش بقشون ایران داد و بسیاری از افراد در روی دریا اتش زد   سرخس در روی
تپه که سراپرده اش را افراخته بودند ایستاده بود و تماشا میکرد و کاری کردن نتوانست
چون از بحر کاری نتوانست پیش ببرد قرار جنگ خشکی را در موقع پلوپونس که شبه جزیره مورد
باشد در سمت جنوب یونانستان دادند   در این جنگ با انکه یونانیان جلادت فوق
العاده بکار برده بودند در مدافعه وطنی چون ادم دست از جان شسته جنگ مینمودند
بحکم غلبه باز فتح از طرف ایران شد و یونانیان مجبور گشتند که شبانه از راه دریا فرار کنند

سرخس

سرخس مدتی در اینجا توقف کرد چون لشکرش از علاوه اذوقه به تنگ امده بودند مجبور شد
که با چند نفر از یونانیان معاهده بسته ماردونی داماد خود را با صد هزار نفر قشون در انجا
مستحفظ گذاشته بایران عودت نماید
بعد از رفتن سرخس اهالی اتنه شوریدند ماردونی برای تنبیه ایشان تمام قشون خود را
برداشته با تنبیه رفت و انجا را استیلا کرده مشغول تخریب بود در این اثنا اهالی اتنه و اسپارته
فرصت غنیمت دانسته خفیاً اتفاق نموده لشکری متجاوز از صد هزار مردان دلاور مهیا کردند
و با تمام لشکر ماردونی در اوتجیه بسیاری از ایشان را تلف ساختند چون خبر بماردونی رسید
سراسیمه لشکرش را برداشته به بلوتیس امد از انطرف سپاه یونان بسرکردگی پاوزانیاس با او مقابله
کردند محاربه در شهر پلاته واقع شد   در این جنگ یونانیان مظفر گشته ماردونی سردار
ایران کشته شد اگرچه بقیه لشکر با اطاعت در تابان با یونانیان عقد مصالحه بسته یونانستان را تخلیه
کرد و از انجا به تسالیا و از تسالیا بایران امد وزیر پادشاه ایران که سرخس باشد بعیش و نوش
مشغول بود پاوزانیاس که از اهالی اسپارته بود در ازای پاداش این فتح یونانیان او را اتهام ساختند
که خفیاً با پادشاه ایران مخابره دارد و پادشاه دختر خود را با سلطنت یونانستان بدو وعده کرده لاجرم
او را در اسپارته بمحاکمه کشیده محکوم داشتند بیچاره بمعبد التجا برد از قضا سنگی از سقف و هلن
معبد کنده شده بر سرش امده خورد و مرد و یونانیان این معنی را بنجابت پاوزانیاس و معجزه معبد
حمل کردند   تمستوقلس نیز در زمان اردشیر دراز دست برای تدبیر از دست یونانیان
بدولت ایران ملتجی شد دولت ایران نیز حکومت ابیدوس را ابداً مفوض داشته مادام العمر در انجا
بزیست سرخس نیز پس از عودت بایران چنان در عیش و عشرت فرو رفت که همه چیز را فراموش کرد
لهذا یونانیان را از این غفلت مجال استفاده بدست امد و در خیال استقلال مستعمرات خود در اعونیه

افتادند   از انجمله کیمون سپهسالار آتنا و پریکلس فرستادند تا ایرانیان را از سواحل ترکیا و جزایر
اژه بیرون کنند کیمون در موقع اوریمدون بحراً و براً با ایشان محاربات سخت کرده و در جزیره
قبرس بدست ایرانیان کشته شد و در موقع میکال که سفاین ایران ساکن شدند کشتیهای یونان
کمین کرده علی الغفله بر سر ایشان تاخته شکست فاحش بانها دادند و بعد از این در جنگ با ایران
عقد مصالحه کردند و در مصالحه قرار دادند که سواحل بحر سفید و قبرس و یونان را تماما بایران
واگذارند و جزایر کوچک متعلق بیونان باشد و این مصالحه را فاللباس نامند که در سال چهارصد
و هفتاد و یک قبل از هجرت بوقوع پیوست و در حقیقت دولت ایران در این مصالحه سرنخانه
علامات نوبت انحطاط خود را مصور و مجسم اعلان کرد

اردشیر بدست اردوان که ریاست مستحفظین او را داشت و مهرداد خواجه سرای خود کشته شد و لی
اردوان با پسر اردشیر امر را مشتبه کرد که دارا او را کشته همین فوراً اردوان با طاقی دارا را فهمانیده او را بقتل
رسانیدند و موافق این سلطنت بگشتاسب برادر بزرگ میرسید اما گشتاسب در باختر حکومت داشت
اردوان خواست همین را موقتا بر تخت نشانیده سبب سلطنت را خود تصاحب کند اردشیر مقصود او را
برده پیش دستی کرد او را با همه کسانیکه با خون پدرش شریک بودند بقتل رسانید آنگاه لشکر بباختر
برای دفع گشتاسب برادرش بفرستاد در جنگهای نخستین غلبه با گشتاسب بود اما همین نزدیک
کلفه دیده بر او فایق آمد از تاباب کشنده نزد کبس و بر و بر نه همین شاید همان رسمی باشد که ا
را کشت و همین را پدر کشته را که بود اشتی و شاید کشته شدن زیر بدست پسر ریش سفید
ارباب باشد

قبل از عقد این مصالحه در زیر ... حیات کتب ... کوچکی را تاکر کی یعنی اردشیر دراز

دست که از اهمن نیز گویند بمقام سلطنت گذشت و او را دراز دست از آن روی گویند که در
هنگام ایستادن دستش بزانو میرسید یا بواسطه تجاوزات و تعدیات بیجا او را موسوم بدان اسم
ساختند مثل اینکه حکومت بابل را که از سالیان دراز شاهنشاهان ایران محترم میداشتند یکی
خراب و منقرض ساخت و نژاد و بلدان شهزادگان قدیم را بر انداخت همچنین در سال هفدهم سلطنت
خود دختر خویش همای چهرازاد را بزنی گرفت و هنگام مردن چون او را آبستن یافت تاج بشکم او
نهاد و جنین را ولیعهد ساخت و بمرد و این همین را یهودیان احشورش گویند و ملکه استیر
زن او شد در هنگام جلوس همین اناروس نام از شهزادگان فراعنه باز در مصر رایت عصیان بر
افراشت و مترصد میبود که استقلال کند همین عموی خود اکامنس را بمصر فرستاده اناروس را
مضمحل ساخت و همین او را بدار کشید در زمان همین احوال اخلاق ایران خیلی مغشوش و درهم
شده طمع ارادت سنن آنها تغییر یافت نظامات موضوعه داریوش اختلال پذیرفت و سنن آنها
چون حکومتی شده کیفیت ناشایسته بطور دلخواه خود در ممالک حکمرانی مینمودند و مامورین خلق
کامی صلح داشتند عساکر مستحفظ اگر چه در ممالک مفتوحه بپا یافت میشد اما چون همه
از جنسی بوده اخلاق و عادات ایشان با هم مخالفت داشت بجای اتفاق مغایرت و
نفاق میورزیدند مثلا در مصر سپهسالار قشون موجود بود که بعضی از آنها تاتار و برخی
حبش و برخی و بعضی از هایی و بعضی دیگر از افغان و هندی بودند لهذا احساسات وطنی
در ایشان نبوده وظیفه خود را نشناختند و بار تکلیف مستحفظی نیز را نشناختند و دفع فوت
ایشان بسی جهل سلطان بود بالجمله چیزی که از مآثر پسندیده همین شاهان نقد بیلست تشکیل
انجمن دانش است در زمان او اگر چه سابقا در یونان انجمنی باین اسم بر پا بود و دارای
نیروی نبود در تحت ریاست ابنای حکیم آن انجمن را تجدید نمود و لی در زمان همین چون

مردم از هر سو بدربار بعنوان تظلم و دادخواهی می‌آمدند و با السنهٔ گوناگون سخن میراندند و در کار تفهیم

و تفهم اشکالات روی میداد از این جهت بهمن امر داد تا انجمنی تشکیل کرده از مجموع زبانهای مختلف

زبانی عمومی برای دربار شاهی انتخاب کنند و از آن لسان رسمی در خانه شاهی قرار دهند و هر کس

مجبور باشد عرایض خود را بدان زبان کند و بشنود زبان دری همان زبانست که شیوه ندارد

و اهنگهای این بسی بهمن و در این اتفاق افتاده چنانکه گویا شخصی اجنبی بزبان پارسی سخن میگوید

و این زبانهای مختلف پارسی در آن زمان از این قرار بوده که ذکر میشود پهلوی[1]

سغدی[2] خوزی[3] زاولی[4] کابلی[5] رازی[6] نابلی[7] کرجی[8] لوری[9]

دشتی[10] بلوچی[11] افغانی[12] الانی[13] کردی[14] ارمنی[15] سندی[16] پنجابی[17]

خزری[18] بنالی[19] نندی[20] پارتی[21] لسدی[22] اورامی[23] ابخازی[24] کرجی[25]

الانی[26] که اکنون درباره دهات ایران الفاظ و بقایای آن زبانها برجاست

(در شاهنامه انچه در خصوص ازادچهر دختر بهمن منسوب شده که پدرش او را بزنی گرفت خلاف واقع است

در حقیقت همان ازادچهر بنت بهمن بادیزاکس است که دارای برادرش او را بزنی گرفت چه در آیین

مجوس نکاح خواهر جایز و ازدواج دختر ممنوع بود و باد بر اثبش تبدیل بری زاد باری ازادچهر است

و بنا سبب پریزاد از پری انرا همی خوانند در شنواد سالها رهها نیز همان فارسی نارابست که مامور جنگ

نوبان شد در این صورت باید بالمره تیر حکومت بهمن و یکی از قصه‌های رایج با اخبار صحیح است که از بزرگی

و افتخار پریزاد منقول است)

بعد از اردشیر بهمن چهرازاد و پس از دارای نافع که او را داراب نیز گویند بر تخت نشست و قلعه

دختر کرمان را بعضی نسبت بهمان بهمن داده اند و شهر کوانبر را گویند بنا کرده بهمن است بعضی

کوره

کوره اردشیر با خره اردشیر داستان سرایان چنانچه در شاهنامه مذکور است برای داراب

یاد میکنند که در هنگام ولادت مادرش او را در تخته گذارده باب انداخت و کازری او را از

آب گرفت ان شنوا او را شناخت ولی صدق و کذب ان معلوم نیست خلاصه در زمان

داراب مملکت مصر از دست ایرانیان بدر رفته در بعضی اداره مفتوح بود که ان شهرداد مکانش

بود کسب استقلال نمود و حکومت فراعنه از نو تشکیل یافت و ثبات ایرانیان برای باز استبداد

کردن مصر بی نتیجه و عقیم ماند یونانیان نیز در کار این بودند که متحداً حرکت کرده ممالک ایران را تجاوز

کنند و در این موقع فرزندان دولت عظیمه را محو و منقرض سازند چه ملک اردشیرشاه

داخل خلاص نشد و روز بروز هرج و مرج مبافزود حکمرانان و سرکشها نیز در پنجاب سرکشی

واغتشاشات داخله و فسادهای اندرونی خود عاجز مانده بسیاری از ایالات که به عمر طبیعی هم وفات

منقوض مختلف شدند و جای آن خالی ماند از این جهت قحط الرجال شده عموم رعایا از کثرت

ظلم و ستم ستمکاری بانزو تعدیات دهقان امده بودند در این اثنا محاربه پلوپونس میان اهالی اسپارت

و اهالی اتنه ظهور نموده میان حکومتهای یونان تفرقه و نفاق افتاد و از خارج برای خود متفق

جستن گرفتند و هریک برای فوز خویش خواستند با شاهنشاه ایران معاهد و متفق شوند

لهذا ایران بدست ایران موقع سیاسی افتاده موقتاً چندگاهی حکومت ایران در سایه این رقابت

و مجهنی سالم ماند و تا زمان اسکندر نیات معلوم کرده چنانکه در اواخر زمان داراب جزایر بحر

سفید و سنوران یونان باخراج گذار ایران شده یونانیان نیز بفرمان اطاعت در آوردند و هم

سال باز و هلدی با مصر پرداختند اما استقلال مصر در ... بیش از پنجاه سال طول نکشید

و در اخر زمان اردشیر ثالث که او را اخوس گویند ایرانیان باز ضبط و تسخیر مصر موفق شدند و

از آنگاه باز تا زمان اسکندر کبیر در دست ایرانیان بود و اخرین حکمدار مصر که از سلاله فراعنه

میباشد نامش نقشانداست در شاهنامه گوید سرداری که از ایران و از طرف داراب بتسخیر یونان مامور شد
رشنواد بود

(بعد از اردشیر در سال ۴۲۵ قبل از میلاد سلطنت به کرسس ثانی پسرش رسید ولی سغدین پسر دیگر
اردشیر بمعاونت فارناسپاس نام بمنزل کرسس داخل شده او را در خواب بکشت و این واقعه چهل و
پنج روز بعد از فوت اردشیر روی داد آنگاه سغدین بتخت نشست او کار دیگر کرد با اکوس خواجه
پادشاهی اردشیر را بکشت و بعد از آن اکوس برادر خود را که در باختر حکومت داشت طلبید اکوس چون
قصد او را فهمید بهوای جنگ شد اغلب سرداران ایران نیز باو ملحق شده او را تاج شاهی بر سر گذاردند
اکوس سغدین را گرفته در خاکستر خفه کرد و خود را داریوش نام نهاد و او را نوتوس نیز خوانند و جلوس او در چهار
صد و بیست سال قبل از میلاد است و سلطنت او نوزده سال دوام کرد با ارسیس برادر خود جنگ نمود
او را با اولاد و نفوس و سرکان نیز بحیله گرفته در خاکستر خفه نمود و نیز ... والی لیدیا را نیز که بر او خروج کرده بود
گرفته در خاکستر نشاند تیسافرن سرای لیدیا و ایونیه و فارنابادرا والی ... نمود و این دو دار
تدبیر نموده میان اهالی آتنه و اسپارت ... انداختند و اخراجات ... نمودند در هر ...
مغد با نوزده ماه سلطنت نمود)

پس از داراب اردشیر ثانی پسرش بحکومت ایران نشست و کوچک برادرش در ... سارد و بس سترآب
بود قلعه ارک اسپارت وزیر بود و رشنواد کوچک را ... تحریک و تشویق نمودن گرفت تا بخیال سلطنت
و هوای جهانگیری افتاد و فریب ... سپاه جلادت ... اسپارت ... باو طلبید
و انهار ... اناطولی ضمیمه نموده بسمت بابل حرکت کردند و در حوالی بابل میان او و اردشیر
سر جنگ اتفاق افتاد در جنگهای نخستین غلبه با کوچک بود ولی در جنگ آخر بادی سخت

بعراز

لشکریان کورش کوچک موجب افزایش ایشان شد و اردشیر کورش کوچک را گرفته با یونان نمود و شاید
این همان فرامرز باشد که فردوسی در شاهنامه میگوید

فرامرز را زنده بر دار کرد | تن پیلوارش نگونسار کرد
و زان پس که نامدار اردشیر | بیامد بکشتش بباران تیر

و برای ضعف حال و هرج و مرج داخله ایران در آن زمان همین بس که ده هزار نفر از یونانیان
باقی مانده لشکر کورش کوچک بعد از گرفتار شدن خسرو کوچک از راه مدیه و بحر سیاه بیونان رفتند
و هیچکس در داخله ایران متعرض ایشان نشد و یونانیان این فقره را دلیل جلادت و مایه افتخار خود
قرار داده اند اما این معنی که دلالت بر افتخار و جلادت ایشان نمیکند بلکه دلیل بر آنست که در آن
زمان تا چه مقدار هرج و مرج و مسامحه در ... ایران کم بود

(اردشیر ثانی را ازراس گویند و منسوبین ... لقب او است ... با هوش چون عادت بود که در معبد ... پاسارگاد
شاهزادگان که میخواستند تاج بر سر نهند لباس خود را کنده جامه سیروس بزرگ که در زمان شبانی میپوشید میپوشیدند
معبد انجیر خشک خورده برگ درخت ... شیر ترش که از سرکه و شیر ترتیب یافته بود میخوردند در حینی که
اردشیر مشغول این کار بود مغی بتوسط تیسافرن خبر آورد که سیروس برادر اصغر قتل او را در معبد اراده داشت
بقتل او فرمان داد ولی مادرشان پریزاتیس او را در آغوش کشیده موهای خود را بر او پوشانید و جزع کرد تا پادشاه
از خون کوچک در گذشت و او را بهمان ایالت بحکومت فرستاد سیروس بدانجا رفته ... سپاه و تهیه کار
میپرداخت کلیارک و اکزنوفون با سپاه یونانی همراه بودند در بین راه بعضی از سپاهیان ایران که تیسافرن سردار
آنها بود بدیشان مجادله کرده از طرفین محاربه جزئی اتفاق افتاد کلیارک با پنجصد تن از یونانیان کشته شدند ما
بقی اکزنوفون را سردار خود کرده بکوچ نمودند و در بین راه فارنابان بدیشان ... بسیاری از ایشان کشت
آخر یونانیان ... خود را ... و از ... بازگشتند ... در این باب کتابی نگاشته
گران برای سرداران جنگ دستور العمل کافی تواند بود)

بعد از اردشیر ثانی اوخوز نام که او را اخوس کفتند و اردشیر ثالث خوانند و خورستان را نیز
منسوب بدو است بر تخت نشست این پادشاه بسی ظالم و ستمکار بود و معاملات در هنگام
او همه کس را بوحشت انداخت چنانچه تمام خاندان سلطنت را در حین جلوس خود اعدام کرد
با وجود این غداری و ستمکاری تمام امور خود را در مدت اقتدار با غواس نامی از خواجه‌ها
خود نهاده در هر چیز و هر کار برای و صوابدید او حرکت میکرد و باغواس نیز تمام نفوذ و اقتدار
در سایه این بود که میان امرا و سرداران دائماً احداث نفاق و القاء تفرقه و اختلاف میکرد تا شاه
بهمه مسلط باشد آخر خود وزیر موما الیه نیز چنین دریافت که او خود در خیال تجاوز و ضرر
رسانیدن بدو است لاجرم جان پادشاه را فدای منفعت شخصی خود کرده او را هلاک ساخت
و چند حکمی ... بسیار کم تبدیل نموده طالب که از خاندان داریوش کسی باقی نماند کودومانس
نامی را از دوستان خود بمقام شاهی آورد

(اوکوس یا اخوس بعد از جلوس همه شاهزادگان را از مرد و زن بکشت و خواهر خود اکار را زنده بگور کرد یکی از عموهای
خود را با صد نفر از فرزندان و نبیره‌های او در خانه جمع کرده حکم داد تیرباران کنند و این همه سفاکی او مانع اغتشاش و
اختلال در داخل مملکت نشد ارتاباز نام سرداری طغیان کرده و اهالی شهر سیدون و مملکت فنیقیه از تعدیات ...
بشوریدند و با انکتانبو پادشاه مصر که با ایران نزاع داشت عقد اتفاق نمودند حکومتهای جزیره قبرس هم سرکشی آغاز
اوکوس خود با لشکری بسیار بجنوب شده بطرف فنیقیه حرکت کرده ابتدا بکرفت ... که در جزیره قبرس
بودند ... از در اطاعت در آمدند سیدون را نیز ضبط کرده تاراج نمودند و پادشاه سیدون را بکشت و از
آنجا بمصر رفت و در سیصد و پنجاه مصر را نیز مسخر نمود آنگاه بشهر بابل مراجعت کرد اکوس بعد از فتح مصر بخوش
گذرانی مشغول شد و اختیار مملکت بمانتور یونانی سردار جزیره رودس و باغواس خواجه‌های مصری که او را نیز ...
و اگذار ... اکوس چون ... مصریان ... باغواس ... موافق ...
جسدش را قطعه قطعه کرده بکربکان خورانید و ارسس پسر کوچک او را بتخت نشانید و مابقی فرزندانش را ناکاه کشت
اما چون حس کرد که ارسس بر ضد او در ... دستی کرده او را هم کشت و کودومانس را پادشاه کرد)

کودومانس

کودومانس بیک روایت از اولاد دارای ثانی بود بروایتی دیکر آدمی بد اصل و فرومایه و او را
داری ... زاده کویند همینکه جلوس نمود نام خود را دارای سیم کذارده در مدت سلطنت
خود عدل و حقانیت بسیار نشان داد و بعرایض مردم خوب رسیدکی میکرد باهالی خاطر
نشان و اظهار نمود که در ... خیر و خوبی از آن اراده خواهد فرمود اما چه فایده که در آن زمان
ایران کلیتاً در سرشیب انقراض بود و اسباب انحطاط طبیعی آن از هر سوی فراهم تشویش احوال مملکت

(اردشیر حکومت لیدیا را بعد از ... بر فرنافرن داده در سال سیصد و نود و شش فرنافرن ...
اسپارته در حوالی ... فرنافرن ... سال دیکر ... اسپارته ...
لیدیا را تاخت و غنیمت بسیار برد فرنافرن ... از این جهت ...
... لشکر و ... لیدیا ...
با ... صلح نموده قرار داد که شهرهای ... همان خراج ... بایران داده مستقل باشند ...
... و ...
فارنابازو ... لشکر ایشان ...
... صلح ...
... فارنابازو ... اردشیر ...
... و ... اسپارته ... سردار ...
و بعد از تمام ... سواحل و جزایر استیلا نمودند ... سردار ایران در سال سیصد و
هشتاد و هفت ... سرداران ... مقتول ساخت اهالی اسپارته
مامور بخصوص ... سردار ... ایران ... پادشاه ایران ... عقد مصالحه کردند ...
سال سیصد و هشتاد و شش اردشیر ... مامور کرفتن جزیره قبرس ... اوکوراس پادشاه ...
مصریان اتفاق ... اقدام کردند ... ایران ...
... سالامین ... پادشاه قبرس ... خراج ...
سالامین ... شهرهای جزیره را بایران واکذارد و خود نیز خراج قبول کرد بعد از آن ...
... در سال سیصد و هفتاد و هفت ... مصر نمود ...
... ایران ...
... اردشیر ...
... اکوس ... اردشیر ...

شاهنشاه اکوس تاج بر سر دارا گذاشت و لیکن چیزی نگذشت که او را هم زهر داد بعد هر دو را بقتل رسانید اکوس از این معنی
امیدوار گشته در اثنای فساد اسباب طرز سلم برادران خود کوشید همچنانکه اردشیر بعد از چهل و سه سال پادشاهی در سن
نود و چهار سالگی مرد اکوس بتخت نشست کودومانس در اوایل سلطنت اکوس شغل چاپاری داشت بعد بواسطه رشادتی
که در جنگ با اقوام کادوزیان بظهور رسید اکوس او را حاکم ارمنستان نمود خلاصه دارا چون قصد باگواس ضد او
دارد او را مجبور بخوراندن زهر نمود و از دست او آسوده شد تمم

و فساد اخلاق اهالی و ضعف بیسنگی حکام بدرجه نهایت رسیده بود بطوریکه در غالب امور از
حکومت ناخشنود با استبداد و احایل داخلی یونانیان نیز دائما بر ضد یاغی میشدند ولی مردم
یونانستان هم فساد اخلاق و نفاق پدید آمده بود و اوان انحطاط رسیده از این جهت دولت ماکدونیا
چنانکه شرحش خواهد آمد بایستی حزب بالکلان متفق گشته بر یونانیان و اسپارته استیلا نمود
سپس لشکری جرار آراسته بتسخیر ممالک یونان و ممالک مفتوحه ایران که از دست بی اعتدال حکومت بجان
آمده دولتی تازه شده و شاهی نو میخواستند هجوم آورد و آنجاها را با سرعت و بی زحمت استیلا کرد
یعنی اهالی خود باستقبالش شتافتند همچنانکه قوم جمعی از یونانیان و نیز اکار و ایونیه و فینیقیه و مصر
و سوریه بحضور بابل تاخت داد نیز در مقابل لشکری آراسته عید العصر بخاست در [illegible]
میان ایشان محاربات عظیمه بوقوع پیوست تخت در اربیل [illegible] بود و در این جنگ غالب خاند
دارا شکست اسکندر واپس شد اسکندر برای استجلاب خاطر اهالی ایران منتهای احترام و عزت
نعش دارا در حق آنان بجای آورد چنانکه اظهار ماتم خود بمحترم شمرد و معامله فی نعابت معقول
نمود و چنین بخرج داد که من از افتادن دارا بجز که هنگام نزعش در بالای سرش حاکم داد را که او
را گرفته جد طلبید از او اوابش شد و من پسر اقلیم چنانکه در اغتشاش او مذکور است
(هیچ استبعاد ندارد که قلب اسکندر از دیدن دارا پادشاه بزرگ باشد چه اهالی اسپارته و یونانیان در آن وقت عادت این
بود که هرجا جوان رعنا و عجبی میدید نداز او در خواست والتماس مینمودند که شما باید فرزندی بوطن بدهید
و زنی خود را بدو تکلیف مینمودند و در این صورت کدام جوان زیباتر و رعناتر از اسکندر بوده است)

خلاص

خلاصه حسن معاملات شاه با خانواده دارا این معنی را مصدق گشته و دلهای ایرانیان هم مفتون اطوار
شاهانه و رفتار عاقلانه اسکندر شده در جنگ ثانی و ثالث کلی شیرازه سلطنت دارا گسیخته شد و
بعد از محاربه اربیل که دارا انهزام یافت و لشکرش تنها خواستند امرای ایران هم بدخواهی کرده
او را بکشتند و ممالک فتح المسالک جمیع ایران بی زحمت بدست اسکندر کبیر حکمران ماکدونیا
آمد دولت اینست که بی خون مال ابدیگار این واقعه در سال هفتصد و پنجاه و دو قبل از هجرت
اتفاق افتاده موافق ضبط مورخین این محاربات یکقسم لشکر ایران از اهالی یونان با جزئی تشکیل
گشته بود و این معنی سبب شد که اسکندر غلبه و فتح کند از این فقره معلوم میشود که خاصه جنگاوران
ایران نیست بیان کنجر و دارا چه قدر کسب تلف و انحطاط کرده بود در این محاربات سواره و پیاده ایران
را بیشتر از پیاده معتبر بید که صف مذکور با تیر و کمان مسلح و اکثر سواران با اسب و زره و برگستوان
داشتند و استعمال فیل در اردوی ایران شیوع داشت چنانکه در محاربه اربیل فیلهای
در جلو عساکر ایران صف بوده همچنانکه هجوم آوردن خواستند اسکندر امر داد تا ده هزار تیرانداز
بخرطوم فیلان تیر انداختند فیلها سپاه خود بر گرداندند لهذا فیلان بیشتر موجب انهزام لشکر ایران شدند
و اگر اخلاق ایرانیان [illegible] تباه و فاسد شده بود مردان شمشیر و غیرت و حکام بیجان نبودند ممکن
نبود که حکومت کوچکی مانند ماکدونیا و یونان که هیچوقت در جنب اقتدار و عظمت شاهنشاه
ایران بیشتر از [illegible] نسبتی نبوده و بیشه پیل نداشتند بر چنان سلطنتی چنین غلبه کند ولی هان
فساد اخلاق اهالی و غرور استبداد حکومت این طور از قوت [illegible] کاست که چون پل
دهان [illegible] زمان [illegible] هلاک شود یا چون اصحاب فیل از طیر ابابیل بحجاره سجیل ساوی با خاک
کرده و باز آن کمال فاضل چون ایرانیان بود که در اندک مدت خود را جمع کرده سلطنت سلفکیان را مستقر نکرد
ساختند و توانستند از نو تشکیل حکومتی کنند و سلطنت اسکندر بیش از سی سال در ایران دوام

و مورخین ایران [illegible] ناصح [illegible]

و هر ملتی غیر از ایران بود در زیر این اسارت بکلی محو و منقرض می‌شد چنانچه بابلیان و آشوریان و مصریان
و کارتاجیان و فنیقیان و یهودیان و لیدیان و دیگر اقوام قدیمه بالمره محو و نابود شدند و بعد از غارت
دیگر نتوانستند خود را بگیرند همچنین بعد از استیلای عرب نیز که از خون ایرانیان آسیاها بگردش آوردند
و طفلها اسیر گرفتند باز پس از ضعف نظام حکومت اموی در دست گرفته آل امیه را منقرض ساختند
و در زمان عباسیان در باطن خود اداره حکومت می‌نمودند چنانکه خلافت عباسیان در قلمرو ایران
خراسان تشکیل دادند عنقریب ذکر خواهد شد و باز در زمان استیلای چنگیزیان که همه شهرهای
ایران را قتل و غارت کردند و دیگر جز پاره شبانان و دهاقین در ایران باقی نگذاشتند ایرانیان
بکلی از پا نیفتادند بلکه اقوام مغول رفته رفته مستحیل بجنس پارسی گشته در اواخر ایلخانیان بکلی زمام
امور سلطنت بدست خود اهالی ایران آمد باری اگرچه این ملت بزرگ همچو اسیر آلات نواخته ایلده در مقابل
هجوم سیل حوادث و غرامت عظیمه پای ثبات نفشاندند و ملیت خود را نگاه داشتند چنانکه گفتیم در
قرون نخستین که قبل از کلده‌شاهان باشد دو دفعه طوایف الام برایشان استیلا کردند تا زمان کیومرث
کران اقوام را از ایران بیرون کردند باز در قرن ثالث اواخر جمشیدیان بود که ماردوشان و اقوام
کلدانی اعجاز را استیلا نمودند دیگر بار فریدون و کاوه شورش برپا کرده سبب خلاص ملت
ایران از اسارت شدند باز در قرن سیم بعد از منوچهر وارث اقوام تورانی و افراسیاب
از دو طرف هجوم آور شده اغلب نقاط ایران را استیلا کردند حتی آنکه بنا بر ضبط هردوت
که دراخو پادشاه و بلاد مرزی طرفی از انجار اگر لرستان باشد بخت نصر و ابرد
اقوام فی کوش بعد از آنکه کیومرث ایشان را از ایران بیرون کرد در مملکت الام سکنا گرفتند و کدر لاخومر
و اکنون از ایشانست و قبل از آنکه اقوام تورانی از سمرقند و بخارا سمت هند و فارس حرکت کنند ایشان
در فارس و عراق سکونت داشتند رفته رفته اقوام ترک پیش آمده ایشان پس نشستند و گاهی جزو عشایر شدند

باراریاس

باز اریاس کورش نیز ادا ابهم زده سلطنت مدیه را تشکیل داد و از آن پس روز بروز کار ایران
بالا گرفت تا زمان سیروس و داریوش که به منتهای اوج کمال رسیده همه سال طمع دنیا را
با جلال خود ساختند پس از آن روی به انحطاط نهاده در نوبت چهارم اسکندر آن مملکت
را تسخیر نمود اما سلطنت جانشینانش پنجاه سال طول کشیده که از اشکانیان ظهور کردند
و این دو طایفه یعنی اشکانیان و ساسانیان تا استیلای عرب قرنها متعاقب داشتند و با
آنکه نیمه بیشتر ایران را کشته نیم دیگر را اسیر گرفتند هنوز هشتاد سال نگذشته بود که ابومسلم
خراسانی برخاسته سلطنت امویه را منقرض ساختند و خلافت عباسیه را تشکیل کرد بعد
از او برمکیان و آل لیث و آل سامان و آل بویه و غزنویان و طاهریان اگرچه سکه و خطبه را بنام
خلفا می‌زدند و می‌خواندند اما روح اقتدار در دست خودشان بود و ملت ایران مانند حال سابق
در زیر اسارت تازیان محو و منقرض نگشت و تبدیل جنسیت نکردند و گذشته از آنکه ترا نشستند
حیات ملی خود را تجدید نمایند بواسطه علم و حکمت و هنرها سبب شوکت و قوت اسلام
هم شدند چنانچه در واضع عمده بزرگان و علما و حکمای اسلام از این قوم بوده‌اند تا زمان
استیلای مغول که همه مملکت بلکه تمام آن عرصه قتل و غارت گردید باز چیزی نگذشت
که قوت ملیت و خون فاصل ایرانیان جنس تاتار و مغول را با آنکه ملت حاکم بودند
بخود مبدل ساخت و در اواخر صفویه نیز که فترتی در ایران پدید آمد باز برقی درخشید
افشاری سبب خلاص و نجات ملت گشت   اما در این عصر فرخنده از علایم و
آثار مشهوده چنین می‌نماید که دیگر خون فاصل و عرق پاکی در بدن اهالی نباشد و کار
این ملت قدیم بزرگ به انقراض یا ذلت ابدی بکشد چه از این انقاض خبائث و مفقود شدن
ملیت جز پاره اخلاق فاسده و طبایع رذیله و نفوس شقیه و قلوب قاسیه و مردم بیعار

تنها چیزی بر جای نمانده واین ملت که در زمان دارا صد ملیون پارسی زبان در مدیا، وپارس سکونت داشتند ودر زمان ساسانیان پنجاه وسه ملیون ودر زمان صفویه، چهل ودو ملیون اکنون سر وکارش به هشت ملیون رسیده واگر از همین منوال پیش رود تا پنجاه سال دیگر ان البلاد وکل شیء هالك سبب این حال اسف اشتمال در اثر کتاب با دلیل ذکر خواهد شد فقط در اینجا با کمال تاسف میگوییم افسوس . . . که نخادیم عظام با این گلستانهای طبیعی ایران را مبدل بیك بیابان مهیب ساخته اند وقصور خسرو واسفندیار را بشکل ویرانه پر خس وخار انداخته روزی خواهد امد که این خرابه سار مزار ایشان را نیز از بین وبیگران را جای نهبه واعتبار شود مگر دستی از غیب بیرون اید کاری بکند .

قطعه ماکدونیا در شمال شرقی یونانستان واقع است سواحل جنوبی ان بکوه فرسالیا تنك که قدما از ان زمانیکه میگفتند بپیوندد وازنزدیك تالیا امتداد دارد ومیان ان کوه جبیم است این اقوام یعنی اهل مقدونیه زبانشان معلوم نبود اگر چه شاید مذهب ولسان ایشان با یونانیان مشابهت داشت ولی غالب این است که از جنس دیگر باشند که اکنون انها را آرناود میگویند از زمان قدیم در میان ایشان حکمرانی موجود بوده چنانچه در تواریخ مذکور است که قرال ماکدونیا از جمله متفقین یلاعزین بر ایام شمرده میشد با وجود این در این اواخر یعنی پس از جنك وا سلطنت ماکدونیا با ولایات دیگر منتقل شد وبدین واسطه که حکمران ماکدونیا از خاندان یونان بود اهالی ماکدونیا فی الجمله از علوم وتمدن یونانیان استفاده نمودند هنگام سفر دارا برای تنبیه اقوام اسکیت

حکومت

حکومت ماکدونیا در تحت اطاعت ایران درآمد ودر زمان سفر خشیارشا بوده وباطنا دست با یونانیان داشت خلاصه ماکدونیا را در زمان فتوحات ایران داخل یکی از دول معظمه وقوی نمود وحکومت انجا را در شمار شاهنشاهان روی زمین درآورد فیلیپ پدر اسکندر بلوپیداس به ثبا برده که برای تامین از اهالی ماکدونیا بعضی اشخاص را بیم گروی برده داخل گروگان بوده ومدت مدیدی در تحت تربیت در خانه اپامینونداس سکونت داشت بدین واسطه از تشکیلات عسکریه واداره سپاهیان سردار نامدار وهم از احوال داخله یونانستان وقوف تام بهم رسانید وبعد از عودت ماکدونیا وجلوس بر تخت حکمداری در شاه انجا بعزیمه مملکت را ترقیات فوق العاده داد چه ماکدونیا با انکه موقع مهمی داشت اما اداره مرکزی ان خالی از ضعف واغتشاش نبود چه از یکطرف امور مملکت در دست پاره نجیب زادگان اداره میشد که ابدا اداره حکومت نمیدانستند وبدلخواه خود بر علیه میتاختند از طرف دیگر اقوام شمالیه را ثمارات مملکت را تاراج اورده داخله ماکدونیا بخصوص حدود ان را هیچ گاه خالی از هرج ومرج نمی گذاشتند حکمدار شد نخست کاری که کرد نفوذ ان نجیب زادگان را بالمره محو نمود وبعد از ان قشون پیاده ماکدونیا را بنظام فالانکس که ان وقت در یونان معمول بوده منتظم ساخت وبیرق اره انجا را در تحت تنظیم ونسق اورد وامور داخله را منتظم ساخته وراههای تجارت وصناعت وابواب ثروت را بروی اهالی باز کرد وعلوم وفنون حکمت را در مملکت رواج داد واقوام الیلیریا را که همسایه ماکدونیا بجاورت مینمودند تادیب کرده لشکر بطرف تراکیا کشیده وتمام معدنهای انجا را ضبط نمود در ان اثنا شبه جزیره بالکان را از متصرفات اهالی اتنه بواسطه وقوع پاره محاربات واختلافات در میان ایشان گرفته بماکدونیا علاوه نمود وابن یعنی در سال نهصد وهشتاد سال قبل از هجرت اتفاق افتاد وبعد از ان فیلیپ متصرفات یونان در سواحل ماکدونیا

الیلیریا یا نیه وسلانیك

دست انداختند بلاد جمهوریه اولنتوس را که در حوالی اتنا و نزدیک بود در تحت تصرف آورد و همچنین که
از کار نزاعی که اهالی اتنا و تبار سر پرداخت نوبت تجاوز بخود یونانستان رسید و بواسطه محاربات داخله
یونان وسیله تجاوز خوبی بدست فیلیپ آمد چون در آن وقت اهالی فوکید پاره اراضی
موقوفه معبد دلفیس را که در وسط یونانستان بود زراعت کرده بودند سایر حکومتهای
یونان بدعوا برخاستند که چرا حقوق مقدسه معبد مزبور تجاوز شده فوکیدها در مقابل
این اعتراض خزاین معبد دلفی را بتصرف نمود جنگ سختی میان شان بوقوع پیوست فیلیپ در
این محاربه مقدس بهانه حفظ حقوق الهیه مداخله نموده جنرال فوکیدها را مغلوب و تا البلاد
تمام مملکت استیلا آورد و بعد از آن اهالی یونان در عوض مکافات وی که محافظه غیرت دینیه
نموده محل دو عضویت مجلس امفیکتیون را که فوکیدها حایز بودند بفیلیپ دادند و فیلیپ رسما
در امور یونانیان صاحب مداخله شد فیلیپ هنوز خیال داشت تمام یونانستان را تسخیر و تعبید
کند که یونانیان یاد بزرگان خورده بمقاصد فیلیپ پی بردند و لشکری عظیم متفقا در تحت
ریاست شهر آتنه و تب بجنگ فیلیپ کشیدند فیلیپ بمحض خبر رسیدن آنها دو کار از کشته
هجوم برده یونان برده در محاربات بئوتیه و خرونه در سال سیصد و سی و هشت عساکر متفقه
دانا و مار و استقلال یونانستان را بهم زده انجام یک آن کرد و بعد از آن عوض ولی رسما همه حکومات
یونان را اتفاق نموده تمام مواضع مهمه عسکریه ابرا اشغال کرد و مقصودش تشکیل قوه عسکریه
از قوای متفقه یونانیه بر دارای خود بوده تا بر خاک ایران تازد بعد از هجوم فیلیپ تما کرده تا
در سال نهصد و پنجاه و هشت قبل از هجرت اجل مهلتش نداده بدست پاوزانیاس نامی از نوکرانش
او بیمیانت او کشته شد و مقصودش بکمال نرسیده بود که جهان فانی را وداع گفت
اسکندر وقتیکه بجای پدر نشست بیست سال بیشتر نداشت اما جوانی دانا و با درایت کفایت

بو

بود و همت و فکر را بکارهای جلیله و مقاصد عالیه مصروف میداشت در فنون سپاهی و تحصیل علوم
یگانه عصر خود شمرده میشد چنانکه یکی از اسبان دلیر را بوسفال نام که از دست او بپرورش
سپرده آمده بود اسکندر بچیره دستی اسپش را بگرفت فیلیپ که این بدید گفت ای فرزند
تاج و تخت ماکدونیا برای تو کوچک است همچنین در محاربه خرونه که فیلیپ مظفر و منصور
شد سرورشد برادری اسکندر بود با وجود اجتماع اقتدار در سی سالگی در نزد ارسطاطالیس معلم
اول مشائیه علم فلسفه و فنون حکمت نیک آموخت و از این جهت حکمت و سیاست و شجاعت
را با هم توأم داشت اگرچه در مردن فیلیپ و تخت نشستن اسکندر باز در یونان پاره
اختلافات ظهور کرد و اهل آتنه از مرگ فیلیپ شادمانی اظهار کردند با وصف این اسکندر
همینکه به یونانستان رفته نایره اغتشاش را خاموش کرده باخذ انتقام و کینه کشی پدر اخذ و لشکر
از یونان و اسپارته و ماکدونیا ترتیب داده بطرف طرس و ایلیریا سفر نموده در این اثنا در یونانستان
شیوع یافت که اسکندر را در ایلیریا کشته اند یونانیان بجهت آنکه از زیر اسارت ماکدونیه
بیرون بیایند باهم اتفاق نموده شورشی عظیم و عمومی برپا نمودند تنها اهالی اسپارت از این
اتفاق خارج بودند اسکندر که این خبر را شنید عطف عنان بجانب یونان کرده اصحاب شورش
را متفرق ساخت بار دیگر با اهالی آتنه طریق مدارا پیش گرفت تنها نفی و تبعید دموستن
و چند نفر دیگر اکتفا نمود اما شهر تب را ویران ساخت و اهالی آن را که سبب این شورش
و باعث فساد بودند اسیر کرده حکم فروختن داد این واقعه در سال نهصد و پنجاه و هفت
قبل از هجرت بود بعد از این واقعه در تدارک سفر ایران و استیلای متصرفات آنجا برآمد
مورخین یونان معتقدند که اردوی اسکندر در سفر ایران از چهل هزار بیشتر نبود و
حال آنکه در این سفر تنها مددجاتی که یونان از چهل هزار نفر بکمک اسکندر فرستاده

خود را از بوغاز چناق قلعه گذرانده قبر آشیل قهرمان را در تروا زیارت نمود و از آنجا بطرف
اناطولی و شامات راند نخست جنگی که میان اسکندر و سپاهیان ایران بوقوع پیوست
در کنار ایرماغ غرانیک بود و اسکندر در این جنگ نزدیک بود کشته شود اما سعادت
کلیتوس که یکی از فرماندهان لشکر اسکندر و از امرای یونان بود و اسکندر از کشتن
رهائی یافت و از اناطولی گذشته بسمت سوریه رفت بدین طرف
چون غالب اردوی اناطولی از یونانیان بود که در سواحل آسیا توطن داشتند کلیتوس
با ایشان مخفیاً اتفاق نموده قرار بر آن داد که با اردوی اسکندر بپیوندند
لشکر لیدیه انکوره در راه چون یونانیان را دیدند خود را پس کشیده راه دادند تا
اسکندر از اناطولی گذشت بسهولت داخل خاک سوریه و شام شود
اهالی سوریه و مصر در آن وقت زایدالوصف از دست ستمکاری ایرانیان بستوه آمده
مستعد شورش بودند عزیمت اسکندر را بدان طرف وسیله نیکو شمرده همه از در اطاعت
پیش آمده با او همدستان گشتند تنها شهر صور که سفرنگیان بودند از اطاعت سر باز زدند
اسکندر شهر مزبور را محاصره نمود پس از شش ماه محاصره که پلی از طرف دریا بسته شهر
هجوم آورده و آنجا را بکشود حکم داد تا شهر را تماماً ویران و اهالی انرا اسیر کرده بفروشند
چون در آن وقت شهر مزبور مرکز تجارت و آبادانی روی زمین بود تمام آبادانی و تجارت
آنجا را باسکندریه نقل نمود در مدت کمی اسکندریه را مرکز تجارت دریای سفید ساخت
و این واقعه در سال هفتصد و پنجاه و پنج قبل از هجرت بوقوع پیوست دارای سیم که پادشاه
ایران بود بجهت ملاقات لشکری انبوه کرد آورده بطرف اسکندر روان گردید و در سوریه
در حوالی ایسوس که آن محل را ایاس میگویند جنگی سخت میان دو سپاه بوقوع پیوست

چون در

چون در این جنگ سپاه اسکندر کاملاً منتظم بود اسکندر بنفسه صفات و تشکیلات
عسکریه را تا نقطه اجرا کرده از این طرف لشکر دارا بغایت هرج و مرج و درهم
و برهم و سرداران فرمان جنگ را بطور غیر منتظم میدادند این بود که در این حرب قشون
ایرانیه تماماً داخل حرب نگشته معطل ماند و انبوهی سپاه بجای قوت ضعف احداث نمود
و فیروزی بطرف اسکندر شد چنانچه عائله دارا در جنگ اسیر افتادند اما اسکندر
چنانچه ذکر نمودیم درباره اهل و عیال او مهربانی و بزرگواری بجای آورد و خود را اولاد دارا
بزرگ قلم داده بدین واسطه قلوب اهالی ایران را بطرف خود مایل ساخت و این واقعه در
سال هفتصد و پنجاه و چهار قبل از هجرت اتفاق افتاد
ممنون یونانی که از سرداران دارا بود بدارا تکلیف نمود که در بین الغنا اسکندر بممالک آسیا او را با قشون
بماکدونیا بفرستد و این تدبیر بزرگی بود چرا که طرح جدال در ماکدونیا مرتجب بطور یقین اغلب ایالات یونان
که بعصبیت بار اطاعت اسکندر را بر دوش گرفته بودند با ایرانیان یار و متفق میشدند در این صورت اسکندر
ناچار بود که از آسیا منصرف شود ولی طالع اسکندر مدد کرده ممنون بمرد دارا از این خیال افتاد و در فنیکیه
بنهاد اوناس مانده بود امنیتاس دارا را نصیحت میداد که در همان محل سکوس که دشت زار و بجهت حرکت سواره
مناسب است بماند ولی چون اسکندر در توقف در تارس در برگشید متملقان بدارا گفتند که تعویق اسکندر از ترس
است و هر قدر امنیتاس اصرار کرد که دارا حرکت نکند دارا نشنید و عازم در بندهای سیلیسی شد نادر آنجا از جهت
تنگی و ناهمواری مکان سواره ایران بکلی بی فایده افتاده بود و نمی توانستند افواج پیاده نظام خود را منضبط کند و
ضبط دیگر دارا این بود که چون از در بندهای سابق گذشت بشهر ایسوس رفته زخمیان و مریضان لشکر
اسکندر را یکسر این کار را دیده ضعف و عداوت اول را تاثیر کرده و هم موجب غیرت و حب و خون لشکر اسکندر را
بحرکت آورده در صدد انتقام برآمدند فقط بدی محل سبب بود که دارا در مقابل اسکندر بیش از ... هزار و
و سی هزار نفر ایرانی نتوانست اماده کارزار کند ما بقی قشون دارا از هر طرفی که بودند از عقب در بالای ...
و سبعی بیفایده ایستاده بودند و یونانیان بر ختات کرده هر شکست در لشکر دارا انداختند بلکه بشرحی ...

115

و تاراج داد در سپاه دارا همین یونانیانی که اجیر کرفته بود عمده بودند در محاربه اربیل قشون دارا مرکب بود از اقوام مختلفه که عادات و مذاهب و لسان شان متباین بود و زبان یکدیگر را نمیفهمیدند هیچیک نیز اتحاد با هم نداشتند سهل است بر خلاف یکدیگر حرکت میکردند و این عساکر را از هر جا جمع آورده بودند و غالب بر کردکان قلعه با اسکندر مکاتبه داشتند آن لشکر مرکب بود از قشون باکتریان که قسمتی از ترکستان است و از قوم پارس اقوام اراکوزین و هندیان کوهستان و قوم مادیین و قوم پارت و هیرکانه و تاپیر و قوم کاو و زین و سکنه سواحل دریای احمر و قوم سوزین و اوکزین و جمعی از بابل و عده ای از ارامنه و اهل کاپادوس و اهالی کوله و جبری والخزایب و از جمله سرداران یکی بسوس والی باکتریان و دیگری آتاباززان بود که دارا بدست ایشان کشته شد دارا هنوز در تدارک جمع آوری لشکر بود که بار دیگر با اسکندر محاربه کند که بسوس و آتاباززان او را گرفته با زنجیر طلا مقید ساختند و بطرف باکتریان رفتند اسکندر که این خبر شنید از عقب ایشان تاخت بسوس و آتاباززان چونکه دیدند اسکندر نزدیک شد زخم کاری بدارا زده شصت نفر سواره که بجنگند و فنیکه اسکندر ببالین دارا رسید هنوز جان داشت با دارا وصیت نمود و فوت شد در سال سیصد و سی قبل از میلاد و اتفاقا آتاباززان و بسوس پس از کشتن دارا از هم جدا شدند یکی بطرف باکتریان کردید و دیگری بطرف هیرکان و طبرستان رفت اسکندر مدتها بسوس را تعاقب کرد تا آنکه سپیتامن ندیم بسوس او را گرفته کرده زنجیر بکردن نزد اسکندر برد اسکندر ... ما اجری کافی داده بسوس را اول کوش و بینی بریده بعد تسلیم اوکسارتس برادر دارا نموده اوکسارتس او را بدو درخت بسته بعد دو نیم پاره کرد

اسکندر از سواحل بحر سفید و مصر و دریای احمر تا فوجی حاصل نکرده ... قلوب ایرانیان ایران را با خود مایل ساخت لشکر بسمت ایران تازاند دارای ثالث هم چیزی ادم فرستاد و صلح خواست که اناطولی و سوریه و مصر را با اسکندر واگذاشته مبالغی هم غنیمت حرب بدهد اسکندر نپذیرفت در جواب نوشت اکر تصمیم عزم یکی تخت شاهنشاهی شرق کرده بود و هم از داخله ایران با تاجها نهانی دائما او را تشویق میکردند و تامین میدادند لاجرم اسکندر با سپاهی کران بطرف ایران حرکت نمود دارا نیز قشون جسیمی در مقابل او جمع کرده در مواقع اربیل میان دو سپاه جنگی عظیم درگرفت در این جنگ دارا هزیمت یافته حکومت شرق را با اسکندر گذاشت

دارا

116

گذاشت دارا در اثنای فرار که از اسپانی و سطلی عبور میکرد والی آنجا که بسوس نام داشت و مردی غدار و کافر نعمت بود فرستاده او را تلف کردند و سر او را برای اسکندر فرستاد اسکندر نیز خائنان را بسزای خود رسانید و این واقعه در سال سیصد و پنجاه و دو قبل از هجرت بود بعد از کشته شدن دارا حرکت اسکندر را از این سر ایران تا سر دیگر آن عبارت از یک سیر و تماشای ملوکانه است بدون جنگ و خونریزی معاملات اسکندر نسبت با ایرانیان خاصه در ابتدای امر بغایت جوانمردی و مروت بود تنها حرکت زشت او آتش زدن استخرهای تخت دارا بود که آن نیز شبی در حالت مستی زنی آتنی روسپی یونانی چگونگی سوختن دارای بزرگ خشیارشا آتنه را بیاد او آورده در همین نشاه شراب و سیل شباب او را بسوزانیدن پای تخت ایران تشویق نمود و اسکندر در حال صحو این کار را کرده بامدادان پشیمان شد ولی چاره از دست گذشته بود همچنین اسکندر ستراپهائی که در اسپانی و سطلی و افغانستان مستقل شده بودند هر یکی را تحت انقیاد او در آورده هندوستان گذشت و پنجاب و سند را نیز استیلا کرد در سال سیصد و چهل و نه قبل از هجرت میان او و پوروس پادشاه هند جنگی سخت نزدیک بهوت در گرفت پوروس در آشتی در آمد و این پوروس همان فور هندی است که در شاهنامه ذکر میکند پس از اسکندر تمام حکومتهای هند و سنده را تحت تصرف در آورد اگر چه میخواست سفر خود را تا منتهای نقطه اسیا قاره بدهد ولی بواسطه بادهای بی آب و کیاه و نفرتی که عموم صاحب منصبان از مهالک حربیه و مشاق و متاعب سفر پیدا کرده بودند مجبور از عودت شد لهذا نیم قوه عسکریه خود را از راه خشکی و نیمه دیگر را با کشتیهای ... از راه دریا ... عودت داد اسکندر در تمام ممالک ایران از اهالی یونان و مقدونیا و ... فرستاده ...

و ابا ماکد و نبا بعث اداره اتش بانتی واکذارده خود بابل را که مرکز این ممالک عجیبه بود مقر
سلطنت و پای تخت انتخاب کرد همه سعی و کوشش اسکندر این بود که میان یونانیان و ایرانیان
و ایرانیان امتزاج تمام حاصل شود و این طوایف مختلفه بالعموم ملت واحده شوند لهذا
حکم داد که یونانیان با ایرانیان مناکحات بسیار نمودند خود نیز رخشان یا رخشان نام را که از
نخبه خاندان ایران و خانواده دارا بود بعقد ازدواج درآورد و این رخشان همان روشنک
است که فردوسی در شهنامه میگوید بعضی گفته اند که رخشان ماخوذ از رخ سان یونانی ...
روکزانا مخففان است منه
و بلا استثنا ایرانیان را مانند اهل ماکدونیا و یونان در خدمات سرای پادشاهی قبول
کرده از هر گونه حسن معامله و رفتار درباره ایشان کوتاهی نکرد ولی بواسطه فساد اخلاق
بابلیان اسکندر نیز در عنفوان جوانی با اقتضای شباب مایل بذوق و عشرت گشته رفته
رفته سوء اخلاق بابلیان در او تاثیر کرده سرای خود را مانند سرای پادشاهان ایران بدبدبه
و طنطنه بسیار بیاراست و بجهت غرور سلطنت و تکبر جوانی و نخوت فتوحات بسیار
و مدایح مداهنه کارانه از نصایح خیرخواهان و مشفقان روی برتافت طبعی سرکش و مزاجی
انوشوش بهم رسانید در واقع این غرور و تکبر برای او در مصر طلوع نمود که در معبد امون
خدای بزرگ مصریان صداهای [illegible] شنید که جوبیتر او را پسر خویش خوانده و او را کلاه
مراوه را با این صفت [illegible] گفته تاجی ساخته بدان سرکاو میش او را انداخت

(۱ ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه بعد در سلاطین کیان را از قول مغاربه بدانگونه میشمارد و این غلط یونان [illegible] بانواع
نزد ایشان است کیقباد — تیجاریب ثانی — ماجم — بخت النصر — اول ثانی ابن بخت النصر
ملطاکرس ابن ثانی — دارا الماهی الاول — کورش — نوبرس — دارا الثانی — اخشویرش بن دارا
اردشیر بن خشلارش الملقب بمقبل و هو طویل الیدین — صغدیانوس — اردشیر بن دارا الثانی — اردشیر ثالث
ارشجیحو — دارا الثالث — اسکندر در صورت تطبیق باید گفت کیقباد ارباب است
و تیجاریب دیوس ماجم فراورت و ملطشاسر سیاکسار و دارا الماهی الاول استیاکس و کورش سیروس
و نوبرس کامبیس و دارا الثانی داریوش اول و اخشویرش بن دارا زرکسیس و مقبل و هو بهمن و صغدیانوس
نوتوس و اردشیر ابن دارا الثانی منوموت و اردشیر ثالث اکوس و ارشجیحو ارسس و دارا الثالث کودومانس و لفظ
بخت النصر بسلطان فرس استیلا کردند

لاجرم غرور و نخوتش چنان او را فرا گرفت که از همان روز یکسانیکه موجب افتخار بلکه عظمت شان
خویش شده بودند بنظر تحقیر مینگریست و یاد و ستایش خویش چنان نکو میکرد که سلطنت
نظر کند نیکبر سپاه را خاصه کار تعظیم و تکبر اسکندر بجائی رسید که بر کلیتوس که با آنکه
سبب تخلیص جان او شده بود در مجلس باده خوری چون از مزاج قلب بی عجب کردن
گرفت و گفت موفقیات پدر در سایه بازو و برسبب او بوده خشم او بر ده او را بدست
خویش بکشت و انسخ بجای او هیچ یاد نکرد و هنوز خیال داشت که لشکری بطرف چین
و هندوستان سوق نماید انجاب انیز در تحت اطاعت آورد که تبی شدید بدو عارض گشته در سال
و چهل و پنج ان پادشاه جوان را با هزار حسرت و امل در عنفوان از میدان وجود بیرون برد
در هنگام مرگ از او پرسیدند که سلطنت با کیست اسکندر در جواب داد هر که قوی تر
باشد لهذا این ممالک وسیعه بعد از او در دست حرص و حسد امرا بانواع انقلاب
اشوب شد و آنکه در شاهنامه و تاریخهای ایران میگوید اسکندر بزیارت خانه مکه رفت
و با مرغان اسرافیل سخن گفت همان رفتن او بمعبد امون مصر و شنیدن صدای هاتف
او را کلاه است و طلب او آب حیات را در ظلمات بر آمدن از پی علم و حکمت و حیات جاوید
است که آخر بدان موفق نگشت و این معنی در میان یونانیان و رومیان هنوز خاطر نشان
است که هر چشمه آبی از محل تاریک بیرون آید او را مقدس میشمارند

طلب آب حیات اسکندر در ظلمات و موفق بدان نگشتن همانست که منجمین باستان هر کوکب خود را در سلک
خدایان و ارباب انواع جاودانی منسلک سازند و اخیر یونانیان این معنی را نیز بخشنده او را در شمار خدایان
جاوید نیاورند منه

بعد از وفات اسکندر امرای عسکریه گرد آمده برای تقسیم ممالک قراری اتخاذ کردند
که هر یا صاحب دانشکی سپارند و هر مملکت را بدست یکی واگذارند اما نام شاهی بر سر او
نباشد بلکه بنام سرداری شناخته شود و پایتخت مرکزی شاهنشاهی بلاد طهران بابل قرار
دهند و فیلیپ اریده اوس برادر اسکندر که فیلیپ از زن ثالثی داشت و جوانی ضعیف
العقل بود پادشاه شناختند بشرطانکه اگر پسری از رخشانه زن اسکندر که آبستن بود
بوجود آید با اریده اوس در حکومت انباز و شریک باشد و آخر چنین کردند ولی این فقره
اسمی بلا رسم بود و در واقع حکومت بابل را بپردیکاس که سردار لشکر خاصه اسکندر بود
قبل از مرگ مهر دولت داده بود سپرده اداره ممالک را جز در تحت نظمی که خلفای اسکندر
نمودند بدین صورت شد نام سلطنت و پایتخت با فیلیپ اریده اوس و اسکندر ثانی
پسر اسکندر باشد آسیای وسطی و عراق و ایران بدست پردیکاس شاور و نایب پادشاه
باشد که سردار لشکر خاصه اسکندر بود مصر و سیره نال و جنوب سوریه بدست
بطلمیوس یعنی بطلمیوس که از امرای لشکر بود اداره شود آسیای کوچک طرف غربی و جنوب
آن بدست انتیغونوس که او نیز از سرداران لشکر بود اداره شود
وسط شمالی آسیای صغیر که هنوز خوب در تحت اطاعت نیامده و قاپادوکیا و پافلاغونیا
بدست اومن یونانی که رئیس الکتاب اسکندر بود اداره گردد هلسپونت یعنی
اطراف قلعه سلطانیه بدست لئوناتوس و حوالی تراکیا بدست لیزیماخوس که از
یونانیان بودند اداره شود ماکدونیا و یونانستان شرکا بدست انتی پاتر و قراتروس
ولی کسی بدین قسمت گوش نداده از هر طرف رایت طغیان و علم عصیان برافراشتند
و سرکشی و مخالفت آغاز نمودند از انجمله یونانیان و اهالی آسیانه بودند که برای ملت آ

وتخلیص

وتخلیص وطن برخواسته با قرانوس و انتی پاتر محاربات لامیا را نموده اگرچه فرانزوس
کشته شد اما اجزای انتی پاتر غلبه کرده دموستن و دیگر خطابه سازان آتن را محرک بلوا
عام شده بودند حکم اعدام و اتلاف داد از انطرف انتیغونوس که والی آسیای کوچک بود
با پردیکاس بنای مخالفت گذاشته با انتی پاتر اتفاق کرده و بطلمیوس را نیز با خود یار ساختند
پردیکاس برای انکه فرصت بدایشان ندهد لشکر بطرف مصر راند ولی در حوالی بلوز
مغلوب گشته سپاه بروی شوریدند و او را اعدام نمودند بعد هجوم در تریپاریس سرداران در سوریه
اجتماع کرده قرار تقسیم البلاد انکونه دادند شاوری و پیشکاری پادشاه با انتی پاتر
تراکیا با لیزیماخوس اناطولی و فارس با انتیغونوس مصر و جنوب سوریه کما فی السابق
با بطلمیوس بابل و حوالی آن با سلفکوس که مدتی والی مدیا بود چون اومن والی قاپادوکیا
و پافلاغونیا طرف پردیکاس را التزام میکردند لهذا تادیب و اتلاف او را بعهده انتیغونوس
حواله کردند والی اومن بواسطه کمال مهارتش در فنون جنگ مدت درازی با کمال جلادت
و جسارت در مقابل ایشان پایداری کرده بمدافعه موفق شد
در این تقسیم ثانی نیز صلح و آسایش دوامی چندان نکرده باز نایره حرب از هر طرف بالا گرفت
و ابتدا از طرف انتیغونوس و ماکدونیا بود زیرا که انتی پاتر ترک حیات گفته بجای انکه
کاساندر پسرش را بجای خود نشاند امر حکومت و شاوری را به پولیپرخون نامی
از امرای اسکندر واگذارد کاساندر نیز بطلب حق خود برخاسته تخت یونانستان و بعد از
آن ماکدونیا را ضبط و تسخیر نموده پولیپرخون را منهزم ساخت پولیپرخون با انتیغونوس
والی فارس و لیدیا پناه برده انتیغونوس چون آمال جهانبانی‌اش بیش از پردیکاس
افزون بود بابل را گرفته بممالک شرقی ضمیمه ساخت و سلفکوس ناچار التجا به بطلمیوس برد

انتیغونوس در این موضع دعوی نام پادشاهی نمود که از روی سلطنت لفظیه پیرو برادر
اسکندر انفصال یافت همچنین که پولیپرخون را از یونان مطرود و مدعی این معنی را وسیله
انفاذ کرده و دمتریوس پسرش را که مشهور به پولیورکت یعنی محاصره کننده شهرها بود به یونان
فرستاد و دمتریوس اگرچه یونانستان را تسخیر نمود ولی انتیغونوس بواسطه آنکه تماما
دارائی ممالک اسکندر را میخواست اتفاق کردند ناچار پسرش از یونان با اناطولی جلب نمود
و پس از محاربات بسیار انتیغونوس در جنگ ایپوس کشته شد جهانیان از دغدغه او
رهائی جست و بعد از آن ممالک اسکندر در سال سیصد و بیست و سه به چهار قسمت
منقسم گشت چه در این اثنا دمتریوس نیز بعد از جنگهای بسیار و مظفریتهای بیشمار بدست
لشکریان خود کشته گشت در میدان سیاسی غیر از بطلمیوس و سلفکوس و لیزیماک و کاساندر
کسی باقی نماند دمتریوس پولیورکت نیز بعد از محاربه ایپوس و کشته شدن پدرش
با لشکریکه در معیتش موجود بودند منتظما از راه دریا باتینه مراجعت نمود و یونان
و ماکدونیا را دو سال مشغول کرده فتح و تسخیر ساخت و جنگهای او با پیروس حکمدار
اپیر در تواریخ یونان مشهور است خلاصه در این تقسیم بطلمیوس را که فی السابق ابقا
نمودند و شمال غربی اناطولی را با ترکیا لیزیماخوس دادند و کاساندر را در ممالک موروثی
خودش تامین کردند و شمالی سوریه را با سپاهی علیا و عراقین و تمامت از اناطولی سلفکوس
واگذار نمودند

چنانچه ذکر شد بعد از وفات اسکندر تا بیست و دو سال میان امرا و سرداران برای
تصرف و ضبط ممالک وسیعه او آتش جنگ و خونریزی اشتعال داشت بعد از جنگ

بزرگی در حوالی ایپسوس که در جوار فریجیه حصار شرقی واقع است بلاد اسکندر بعبارت بطلمیوس
سوریه و سلفکوس تکافو و لیزیماخوس و کاساندر تقسیم یافت و این تقسیم در سال سیصد و
بیست و سه قبل از هجرت بود سلفکوس که ممالک ایران بحصه او افتاده بود دولت سلفکیان
یا سلفکیه را تشکیل نمود و این دولت قسم اعظم ممالک موروثه اسکندر شمرده میشد و هر حکومت
که در ممالک ایران بود از خود و بنیه خود را با نام محب یونان مینامیدند مانند حکومتهای
دولت دوست انگلیس در هندوستان چنانچه امور آن حکومت کلیا جزئیا متعلق باداره
و اراده پادشاهان سلفکیه بود حتی بعضی سکه‌های خودشان نام خود را محب یونان ضرب
چهل و شش سال بر این منوال گذشت بعد از آن در سال هشتصد و هفتاد و هفت قبل از
هجرت دولت اشکانیان از بلخ ظهور کرد و مقارن آن پاره حکومتهای کوچک دیگر چون حکومت
ارکوسیا در نیمروز و حکومتهای پونت در سواحل دریای سیاه و شمال اناطولی و حکومتهای
در اویراتی تشکیل یافت ظهور اشکانیان از اشک یا ارشک نام سرکرده تورانی شد که
از جانب انتیوخوس ثانی پادشاه سیم سلفکیان در بلخ امیر لشکر بود و بعضی نسب اشک را
بکیقباد میرسانند و گویند از نسل کاوس پسر کیقباد بود چنانکه در شاهنامه فردوسی گوید

بزرگان که از تخم آرش بدند   دلیر و سبکبار و سرکش بدند

مشارالیه بجای آنکه در سکه خود را محب یونان بنویسد تنها نام خود را ضرب نمود و این
معنی اعتراض انتیوخوس را دعوت کرد در جوار شهر رازی میان ایشان جنگی بوقوع پیوست
و فتح و فیروزی از طرف اشک شد که جرسنی دامغان را که یونانیان هکاتومپیلوس
مینامیدند و در داخل ایالت طبرستان معبود پای تخت خود انتخاب نمود و این در سال هشتصد و
از هجرت بوقوع پیوست و با اعتقاد جمعی دیگر از مورخین اشک از طبرستان لوای عصیان

برافراشت و دامغان را مقر سلطنت قرار داده با سلوکیان و ارمنستان محاربات نمود و غالب
بلاد ایران را استیلا کرد در این وقت حکومت سلوکیان منحصر بسوریه و بابل و جنوب
آناطولی شد و باز یکی از دولتهای بزرگ مشرق بودند و مرکز حکومت خود را انطاکیه
قرار دادند پس از اشک تیرداد جانشین او با سلوکوس ثانی شاه چهارم سلوکیان محاربه سخت
نمود و او را اسیر کرد و بعد از فتح و ظفر کامل اساس سلطنت اشکانیان را تحکیم او در
دولت اشکانیان فتوحات کرده بابل و مدیه را بگشود و این واقعه در سال هشتصد و

پس از آن اردوان خلف تیرداد با آنتیوکوس سیم که مقتدرترین سلاطین سلوکیه
شمرده میشد محاربه عظیم کرده او را منهزم و مجبور بتصدیق حکومت خود ساخت و آنتیوکوس
بعد از آشتی با اردوان لشکر بطرف روم کشیده در ترموپیل و مغنیسا که جنگ بزرگ
با رومیان نموده مغلوب گشته رو بانحطاط بلکه بانقراض گذاشت در این اثنا دیگران
نامی از آن ملت طلوع کرده ارمنستان را بحیطه استیلا در آورد و از آن طرف حکومتهای
پونت در سواحل دریای سیاه سر برداشتند از آن جمله بود مهرداد اوپاتور که فرنگان
او را مهرداد کبیر نامند و او در عین اقتدار و شعشعه رومانیان با ایشان جنگ کرده شکستهای
فاحش بحکومت روما داد و تا آدرنه و سلانیک و آتنه را استیلا نمود و در یک روز
صد هزار نفر از رومانیان اسیر کرده بکشت و او از نژاد ارتاباز است که در زمان
سرخس والی و ستراپ [illegible] بود و ظهور او در سال هفتصد و پانزده قبل از هجرت بود
خلاصه بعد از اردوان از سال هشتصد و نوزده تا چهارصد و پنجاه و دو نفر پادشاه
نفر از اشکانیان بر تخت ایران جلوس کردند دولت اشکانیان را زیاده از چهارصد
سال محافظه کردند و اسامی ایشان از این قرار است اشک تیرداد نخستین

[illegible]

افراسیاب فرهاد نخستین مهرداد بزرگ فرهاد دوم اردوان دوم (ابن اردوان)
مهرداد ثانی منوچهر سناترخ فرهاد سیم هرمزاد
فرهاد چهارم فرهاد پنجم فرهاد پنجم هرمزد دوم ونون اول
اردوان سیم تیرداد دوم سیناتر وردان گودرز
مهرداد ابن ونون بلاش اول ونون دوم بلاش دوم اردوان چهارم
فیروز خسرو اشداد بلاش سیم بلاش چهارم
بلاش پنجم بلاش ششم اردوان پنجم که در زمان اردشیر بابکان بود و او را
بهرام نیز گفته اند [illegible]
و نژاد باشد و بهمن و نژاد آن از نبیرهای او است و او را ونداد هرمز گفته اند که ملوک در جبال طبرستان بودند)

در شاهنامه و پارهٔ از تواریخ ایران اسامی پادشاهان اشکانیان را بدین گونه مینویسند و
مدت پادشاهی ایشان را دویست سال تخمین مینمایند از قرار ذیل است

۱ اشک ۲ شاپور ۳ گودرز ۴ بیژن ۵ نرسی ۶ اورمزد ۷ ارش ۸ بلاش ۹ بهرام که اردوان بزرگ
باشد بلاش و بلاس یعنی حیله کار و مکار میباشد و شیخ یعنی نظامی اسامی [illegible]
[illegible] پادشاه اشکانیان
و حکومتهای پونت را در شاهنامه ملوک الطوائف مینامد و ذکر ایشان را قابل شرح و بسط نمیداند
چنانکه گفته است چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نگوید جهاندیده تاریخشان
ولی با وصف این مراتب بطریق اختصار هم شاید از ایشان گذشت چه این طبقه در زمان چهار

صد سال پادشاهی خود محاربات بسیار با سلوکیان و هندیان و رومیان و دیگر دولتهای همجوار
خود نمودند و همه وقت تا بابل مظفر شدند و سلوکیان را برانداختند و با وجود جهات دیگر
وا افتاد دیگر رومیان در آن عصر داشتند با ایران نتوانستند دست اندازی کنند سهل است که
بعضی اوقات منهزم هم شدند و مهرداد بزرگ ده مزبور حکمداد سوریه را اسیر کرد و همدان و
بابل و ما بین النهرین را در شاهنامه طیسفون میخوانند و بخارا را گرفته با ایران ملحق ساخت و به
ارامنه و اقوام ترک فیروزی یافت اگرچه تیموس پادشاه روم در زمان هرمز ثانی اول
بر ایران غلبه کرد ولی در سال هم بعد از بیکوس غالب گشته متصرفات خود را استرداد نمود و دارا را
با لشکرش تلف نمود و در زمان خسرو تراژانوس ما بین النهرین را بگرفت و ادریانوس را واگذاشت
هر صورت سلطنت اشکانیان تا نهر فرات تا هندوستان و بخارا را در تحت تصرف داشت و از
جنوب با خور و بلاد سوریه و سواحل دریای سیاه بدست رومیان و ارامنه و حکومتهای
یونان بود و بلاش ششم که آخر ملوک اشکانیان بود با برادر خود اردوان تخم ممالک را تقسیم نمود و در
این اثنا اردشیر بابکان از تخم دارا بکرد که از توابع حکومت استخر بود برخاسته بر ممالک اردوان
و بلاش استیلا یافت و در سال سیصد و نود و هفت طبقه اشکانیان را برانداخته بنام ساسان
جد بزرگان خود سلطنتی تشکیل و تاسیس نمود

(در ملت ایران لفظ عالم و متشرع اشتراک معنوی دارند و فتور عظیمی که در عهد اشکانیان عارض کیش
زردشت شد سبب کمال است بر اینکه چرا مورخین که سبب اشتهار اعمال و اعتلای اعلام اردشیر و جانشینان
او شده اند چرا این طایفه را در مطوی فراموشی نهاده چه معاندان در زمان ایشان احترام نداشته اند
اینکه فضلا و حکمای ملل نیز با ایشان با ستم سلوک میکردند و در سکه های اشکانیان نیز هیچ چیز صورتی
که اشارت به مذهب زردشت باشد نیست و در سکه ساسانیان صورت محراب آتش مقدس است)

و صورت

و صورت سلاطین اشکانیان را فرنگان از روی سکه های ایشان بدین گونه نقل کرده اند

اشک اول یونانیان ارزاس خوانند و گویند از ملت
با اکثر بین بوده و برکا کلس نایب پادشاه سلوکیه
شورید تاسیس دولتی نمود که به دولت پارت یا
ارساسید معروف است و این دولت معروف به پارت را چنانکه بعضی گمان میکنند با دولت
ایران تفاوتی نیست اگرچه موافق قول بعضی از مورخین یونان پارتها از نسل اقوام سیت هستند
ولی به هر حال قشون ایشان از اهالی ایران بوده و در آن زمان از قوم سیت جز معدودی باقی نمانده
بوده   ایالت مملکت قدیم ایران همینکه به تصرف سلاطین ارزاسی در آمد سرداران جنگی
و سران سپاه و رؤسای ایلات و قشون از همه ممالک ایران بودند و فتحهائی که شد میتوان
به پارتها نسبت داد به هر حال مملکت ایران همان وضع سابق باقی بود تفاوتی که پیدا شد انتقال سلطنت
از دودمانی به دودمان دیگر است مورخین یونان و لاتین که تاریخ سلاطین پارت را نوشته اند تنها
(مورخین غرب در اینکه اشک بابا ساسان از نسل پادشاهان قدیم ایران است موافقت دارند اهالی پارتیا
که ممالک ایشان در سواحل دجله بوده در زمان قبل کلده و شوش منتسب بدند و کاردوشیا اکنون بکردستان معروف
است ولی بعضی تردید دارند که اهالی پارتیا از سواحل جیحون بوده اند یا در کنار دجله مگر اینکه در مملکت
یوروپ مطلقا ایران را پارتیا می نامیدند و شاید به علتی بوده که مملکت در چنگ امرای متعدده بوده و دایم بر سر
ملک باهم نزاع داشته اند و در اینکه در هنگام مخاطره چندبار از حمله آن پارتیا باهم اتفاق و برزیده لشکر گران بر دفع
دشمن خارجی میکشیدند شکی نیست و هر کدام از ایشان رجال و مرزی طبعی یافته تجاوزات منبعه و القاب رفیعه بر خود
بسته اند ولی نمیتوان گفت اشکانیان هیچگاه در زینت و تزئینات و شوکت پادشاهی به درجه سلسله سلاطین سابق
و لاحق رسیده اند بلکه حکام پارتیا امانت دار امرای عشایر و سرداران ایلات و طوایف و احشامات باید شمرد)

بذکر همان وقایعی که راجع برومیان بوده اکتفا کرده اند سایر وقایع اکثر مورخین در آن مداخله نداشته اند
شرح مختصر داده اند مورخین ایرانی هم گذشته از اینکه این نقص را رفع نکرده اسامی سلاطین
این سلسله را بطور صحیح ضبط نکرده اند و بصورت خیلی مجمل از آن گذشته اند ملکوم صاحب
انگلیسی در تاریخ خود میگوید که در وقت مرگ اسکندر تا جلوس اردشیر بابکان تقریبا پانصد
سال طول کشید وقایع این مدت طویل را در تواریخ ایران بطوری ناقص و مجمل شرح داده اند که
هیچکس نمیداند چه بوده و چه شده در حالتیکه انسان بتواریخ روم و یونان رجوع میکند می‌بیند
که در این مدت وقایعی چند در ایران روی داده که ملل معظم با آنها افتخار میجویند و سلاطین پارت
که حتی ایشان هم در ممالک خودشان معروف نیست تنها سلاطینی بوده اند که توانسته اند آن
عصر در مقابل رومیان که فاتح اقتدار عظیمی داشته اند مقاومت و پایداری کنند اینکه
مگر پارتیها که منظم رومیان غلبه کرده اند سبب کلی وضع خاک ایران و سبک جنگ کردن ایشان بود
حدود مملکت پارتها عبارت بود از بیابانهای وسیع و کوههای خشک بی نفع و سیلهای
عریض سریع و راههای صعب المرور تخت هر طرف که رومیان میرفتند در بیابانها دفعه
اذوقه با آن طرز جنگ کردن ایرانیان که بجانب دشمن تیر قاتل میانداختند و باسم شبیخون میتاختند
و بزودی فرار میکردند در وقت عزیمت بقلعه‌های کوه و دره‌ها پناه میبردند همینکه وقت را مساعد
میدیدند بدشمن هجوم میاوردند این چیزها سبب شد که مملکت ایران آزاد ماند این
شیوه جنگ کردن نفسی مناسب بود که هر دفعه برابر آن جنگی رومی تکلیف نقش ایرانی
میشد شکایت میکردند

تخت از این است که دویست و پنجاه سال قبل از میلاد بر انتیوکوس شوریده دولتی

بنام اشکانیان در مملکت پارتی بنیاد نهاد در یکی از جنگها زخمدار شد و پس از چندی
درگذشت و سلطنت برادرش تیرداد نام تیرداد رسید تیرداد در سال دویست و پنجاه و
سه قبل از عیسی بر تخت نشسته خود را از ترس ناامید در ابتدا لشکر سلوکوس کالینیکوس
پسر و جانشین انتیوکوس تئوس شکست خورده مجبوراً از خاک پارتی بیرون رفت ولی بعد دیگر
زود برگشته حتی طبرستان را هم فتح کرد در سنه دویست و هفده فوت شد بعد از او اردوان
اول پسرش بر تخت نشسته و بیست سال بکمال اقتدار سلطنت راند پس از او پسرش فریاپاد
که یونانیان او را فریاپتیوس خوانند پانزده سال حکمرانی نمود آنگاه فراهات پسرش که فرهاد
باشد در صد و هفتاد یک بتخت نشست و با قوم ماد و جنگ کرده پس از آنکه فتح آمد
فوت کرد پس از برادرش مهرداد اول در سال صد و هفتاد و شش جلوس
نمود و این پادشاه ممالک باکتریان و پارس و مدی و الیماید و چند جای دیگر را مسخر کرده
هندوستان ایلغار نمود و سی هفت سال پادشاهی او طول کشید بعد از او پسرش فراهات
بجای او نشسته در سال صد و سی هشت قبل از عصر عیسی در جنگ با اقوام سیت کشته شد
ولد و ولی ثانی که عمو و هم جانشین او بود کشته شد آنگاه مهرداد ثانی پسر اردوان در سال صد و
بیست و چهار بر تخت نشسته از جهت عقلی که داشت و فتوحاتی که کرد او را لقب کبیر داده اند
والحق شایسته این لقب است بعد از او سناکرس پسر فراهات اول که سوم هم باشد در سال هشتاد
و هفت بجای عموی خویش مهرداد بزرگ بر تخت نشسته سیناتروکس یعنی سنادرخ
پسر مهرداد را که بقصد تحصیل تاج و تخت سرکشی آغاز نهاد بقید اطاعت درآورد و از جهت
انقلابات داخله اقتدار دولت ضعیف شد که ارامنه بی سر بلا مانع با ایالات مملکت پارتی
میتاختند و این پادشاه در سال هفتاد و هفت فوت شد در حالتیکه پیر و معمر و سالخورده

بود بعد از او سیناترکس پادشاه شد و از جهت کبر سن فرهاد سوم پسرش را نیز
در سلطنت شریک داد و در سال هفتاد و نه که فوت کرد فرهاد تنها سلطنت کرد و با رومیان
عهد اتحاد و اتفاق بست و در سال شصت و یک پسرانش او را مسموم ساختند آنگاه مهرداد ثالث
سوم که در قتل پدر شریک کرده بود به تخت نشست و برادرش ارد و را خواست بقتل رساند ارد و
که او را هم مهرداد میگویند فرار بخاک دیگر نمود چیزی نگذشت که رعیت از مهرداد متنفر شده خلعش
کردند و ارد و را احضار نموده بتخت نشاندند ارد و در سال پنجاه و چهار مهرداد را بکشت و
در زمان ارد و رومیان متصرفاتی که از ایران کرده بودند واگذاشتند و کراسوس دوم سردار
روم را او شکست فاحش خورده خود او با همه لشکری که داشت تلف شدند اندکی بعد پاسمان
ایلغار نموده با کاسیوس محاربات کرد و در سال بعد که پنجاه قبل از میلاد باشد پسرش پاکور را
بدان خاک مامور کرده محاربه چند سال طول کشید تا آنکه انتی دیوس سردار روم پاکور را مغلوب
ساخت و در سال سی و هفت مسیحی ارد و را پسرش فرهاد خفه نموده بتخت نشست
فرهاد چهارم جدال مابین انتونی و اکتاوی را مغتنم شمرده بخاک ارمنستان و مدی تاخت
اورده رعیت ایران از او نفرت کرده خلعش کردند ولی مجدد قوم سبب دوده سلطنت
یافت اما در سال چهار قبل از مسیح پسرش فرهادک او را خفه کرده و بعد بدست ارد و
ثانی کشته شد طولی نکشید که ارد و نیز کشته شد ونونس پسر فرهاد چهارم که بعنوان گروی نزد
رومیان بود در سال شش بعد از میلاد پارتها او را بجهت سلطنت احضار کردند چونکه به رسوم و
عادات و آداب رومیان اراسته بود رعیت از وی نفرت یافته سلطنت به اردوان پادشاه ماد
سپرده که از طرف مادر به دودمان ارزاس نسب میرسید منتقل شد بعد از دو سال جنگ عاقبت
ونونس مجبور اکار رعیت و سلطنت در سال یازده از میلاد مستقلا به اردوان سوم باقی ماند

پسرش

پسرش ارد و را بتخت ارمنستان نشانید و به قیصر روم بملاحظه آنکه تکلیف پارتها تاخت و
تاز کند در پانکوس سردار ایجیک ارد و فرستاد سردار روم ارد و را از ارمنستان بیرون کرده
پادشاهی دیگر بجهت ارمنستان تعیین نمود اردوان سوم بعد از آنکه با روانس پسر وهمه خود را بجهت
ولایت عهد مشخص نمود در سال چهل و سه بعد از میلاد جهان را وداع گفت گوتارز پسر بزرگ
اردوان سلطنت را از دست با روانس برادر کوچک ربوده ولی چون قسی القلب بود اهالی او را
نخواستند و مجبور سلطنت را بان برادر واگذار کرده این پادشاه در سال چهل و هفت
میلادی مرده باز گوتارز یعنی گودرز پادشاه شد در سال پنجاه و یک سلطنت به ونونس ثانی که
از شاهزادگان خانواده سلطنت بود رسید سال بعد ولوژز اول یعنی بلاش پسر ونونس پادشاهی
یافت و او پسر ونونس بود بار ارمنستان ایلغار نمود و با دولت روم معاهدات سابق را تجدید کرد
و در سال نود مرد پسرش پاکور بعد از هفده سال سلطنت مرد بعد از او خسرو برادرش
تاج بسر نهاد و با تراژان قیصر روم جنگ کرد و ولوژز ثانی پسر او در سال صد و سی و چهار بتخت نشست
و در سال صد و هشتاد و هشت فوت کرد این پادشاه با رومیان جنگها کرد و مکرر قشون او مغلوب
شدند پارتها بجای او ونونس را پادشاه کردند ولی بعد از سلطنت یافتن بعد از او پسرش
ولوژز سوم بپادشاهی رسید اردوان چهارم که در سال دویست و چهارده پادشاه شد با رومیان
جنگ کرده ایشان را مجبور نمود که به تکلیفات او تن داده مصالحه کنند شرایط مصالحه بجهت او افتخار
داشت و در زمان همین اردوان بود که یکنفر ایرانی ساسان نژاد اردشیر نام خروج نمود
و اردوان بجنگ او رفت بعد از جنگ سختی عاقبت اردشیر فائق آمد اردوان بعد از آن
در آمد و او را بحکم اردشیر بقتل رسانیدند و سلطنت اشکانیان منقرض شد اما نسل ارزاس
در شخص اردوان منقطع نگشت بلکه یک شعبه از نژاد ارزاس تا اواسط مائه ششم پادشاه ارمنستان

سلطنت کردند و بعقیده مورخین ایران موافق بغداد مسعودی صاحب مروج الذهب بغداد اشکانیان

بیست نفر بوده

(نخست اشک که یکی از سرداران اسکندر بود و او را اشک نیز گویند و در کتب عربیه [illegible] نویسند ده و چهار سال حکمرانی کرد ۲ اشک بن دارا که بر ایشان غلبه نمود و ایران از یونانی خالی نمود و او را [illegible] بیست سال پادشاهی کرد

۳ اشکان خالوی اشک که از نژاد کیقباد بود نه سال پادشاهی کرد ۴ اشک بن اشکان هفت سال پادشاهی کرد

۵ شاپور بن اشک شصت سال پادشاهی کرد ۶ بهرام بن شاپور پادشاهی بزرگ بود پنجاه سال پادشاهی کرد

۷ بلاش بن بهرام شانزده سال ۸ هرمز بن بلاش نوزده سال فارسیه [illegible] را باخت ۹ نرسی بن بلاش

چهل سال پادشاهی کرد ۱۰ فیروز بن هرمز دوازده سال پادشاه بود و بجهت شکاری مقتول شد ۱۱ بلاش بن

فیروز دوازده سال سلطنت راند و شهرها را باخت ۱۲ خسرو بن بلاش بدکار و نفس پرست بود چهل سال پادشاهی

۱۳ بلاش بن بلاش حکمرانیش دوازده سال کشید ۱۴ اردوان بن اشک بیست و نه سال پادشاهی کرد ۱۵

گودرز بن بلاش سلطنتش چهل سال کشید ۱۶ نرسی بن گودرز پادشاهیش بیست سال شد ۱۷ گودرز بن نرسی

حکمرانیش پانزده سال شد ۱۸ اردوان بن نرسی سلطنتش سی سال بالمجموع سلطنت این طبقه تقریباً چهار صد و بیست سال

نام ۳ نفر از قلم مورخ افتاده

مؤسس طبقه ساسانیان اردشیر بابکان است و او بنابر مشهور از نژاد دارای بن داراب میباشد چنانچه

داستان سرایان در افسانه ساسانیان یاد کرده اند و او را بابک از آن روی نسبت داده اند که بابک حاکم

اسطخر پدر مادری او بود و خود [illegible] دختر خویش [illegible] اردشیر [illegible] جوانی دلیر

و صاحب [illegible] فرزانه و دانشور بود گویند در نزد اردوان پنجم که او را بهرام نیز خوانند [illegible]

اسبان داشت و کلنار دختر یا کنیز اردوان بروی فریفته شد با او بسوی فارس گریخت [illegible] پارس

گذری

لشکر کرد و او را برانداخت و پس از انجام کار اردوان بلاش را نیز برانداخت و بسریر ایران

جایگیر شد و در سال دویست و هشتاد و نه تا مدت دوازده سال دولت ایران را از نو تصویب نمود

[illegible] مملکت را بطور شایسته اداره و تنظیم کرد و این پادشاه بس حکیم و فرزانه و خطیب

بود خطبات او همه جا مذکور و مراتب فضل و حکمتش نزد ارباب تاریخ مشهور است با قیصر

روم جنگها کرده و بسیاری از ایالات ایران را از رومیان باز گرفت و بعضی کتاب [illegible]

نسبت به هند و داستان او با هفتواد زبان زد داستان سرایان است

(مورخان رومی بواسطه کینه که از دست اردشیر در دل دارند و نتوانستند عقل و حکمت و فتوحات

او را انکار شوند نسبت حرامزادگی به او میدهند و میگویند بابک کفش دوز بود چون در علم ستاره شناسی

مهارتی کامل داشت زن خود را بصاحب منصبی ساسان نام تکلیف کرد اردشیر بود [illegible]

اردشیر در سال دویست و بیست و شش بر تخت نشسته برومیان اعلام کرد که تمام ولایات آسیای صغیر را باید واگذارند

زیرا که از ایران بوده و اسکندر سوروس قیصر روم چون میل بقای صلح داشت رسولی نزد اردشیر فرستاد که از صرف

جنگ بگذرد و از لشکر روم که مکرر بر ایران غلبه کرده بترسد اردشیر اعتنا نکرده [illegible]

در سراسر شط فرات [illegible] و اغلب ایالات را مسخر کرد قیصر روم [illegible] لشکر کرده عازم الجزیره شد و

تکلیف مصالحه کرد اردشیر نپذیرفت و کار مجادله بطول کشید تا آخر اردشیر [illegible] از آن ایالات را ضمیمه حکومت ایران

ساخت سلطنت اردشیر تقریباً پانزده سال طول کشید)

پس از اردشیر شاپور پسرش که شهر نیشابور بنا کرده او است یعنی نه شاپور بر تخت پدر نشست

و مادرش دختر اردوان بود و برای تحکیم بنای سلطنت ایران با دولت روم محاربات بسیار نمود

و اگرچه در جنگ نخست مغلوب شده یا نوس امپراطور روم گشت ولی در زمان [illegible] با والریانوس

کتاب شاهنامه او را بشجیف بزانوش گوید در جوار او رفته جنگ کرده او را اسیر و سوریه را ضبط و تاراج
نمود در سال سیصد و شصت و دو قبل از هجرت امپراطور والرین در حال اسارت با ایران آورده و
او پس از سه سال اسارت بمرد و رومیان هدایا و تحف فرستاده قرار براشتی دادند
در اثنای بعوث باذینه بن سمیدع ابن شیخ تدمر محاربه کرده او را محصور نمود ولی انجام فتح
نکرد و از جزیره بیرون نمود که مابین فرات و دجله باشد تا سوریه را تحت استیلاء درآورد
و جزیره را نیز ضبط کرد عمرو بن عدی که جد آل منذر باشد و از ملوک عرب بود واگذار
نمود و اگر ملکه تدمر و با اعلم که نامش زنوبیا بود حایل سبیل مهاجات او نمیشد بلاد شام
اناطولی و ناپلیا و ابعونیه و تراکیا و مصر را فتح و تسخیر میکرد و سلطنت شاپور سی و یکسال
طول کشید   داستان شاپور با دختر مهرک که از نژاد مهرداد اردبا سی بود
زبان زد افسانه گویان میباشد چنانچه فردوسی در شاهنامه این بیت میگوید

کنیزک بدو گفت کز راه داد   منم دختر مهرک نوشزاد

و شاپور بمعنی پسر شاه است که مادرش از خاندان سلطنت باشد چنانکه در ولایت
عهد ابالت ازان که معاذ این معنی شرط افتاده که باید پسر شاه زاده باشد

(بنای شهر شوشتر را شاپور نسبت میدهند گویند اسرای روم را بنای آنجا بکار واداشت و برجی که والرین در آنجا محبوس بود هنوز موجود است) مورخان روم مینویسند که شاپور والرین قیصر روم را احکام سوار شدن حاضر کرده پای بگردن او میگذاشت و آخر او را زنده پوست کندند ولی این قول صحت ندارد بهر حال شاپور بعد از آنکه رومیان نقض عهد مصالحه نمودند و مملکت الجزیره و ارمنستان را که بایران واگذار نموده بودند پس گرفتند بجنگ روم تاخت او برده شهر [illegible] را محاصره نمود قیصر با لشکر خود برای استخلاص شهر آمد و در جنگ بدست شاپور اسیر افتاد بعد شاپور او را مرخص کرد و در نزدیکی شهر شاپور که هشتاد میل در مغرب شیراز است صورت این پادشاه را بر کوه نقش کرده اند هیاتی که والرین امپراطور روم را ماتدا اسیر گرفته و سفرای روم بطلب استخلاص قیصر در حال ضراعت و انتهال [illegible] ایستاده اند و در مقابل این مجلس است که در آن صورت پادشاهی است در میان محفل نشسته و یکی از [illegible] را که سر بریده بنظر او میرسانند و صورتهای دیگر در اینجا منقور است که هر یک بجیری [illegible] دارد (

[illegible]

سلطنت هرمز یکسال و ده روز بود [illegible] سلطنت [illegible] بود [illegible]

بعد از وی پسرش هرمز که از دختر مهرک داشت بتخت نشست و چون مدت شاهی او دو سال
نکشید لهذا او را در شمار شاهان نیاورده اند و مانی نقاش که از اهل مرو بنواز دهقان
بابل بود در زمان هرمز بدعوی پیمبری برخاست و چون کفر و بدعت ان آبادی روان
است هرمز بفرمود تا او را از دار بیاویزند

پس از هرمز پسرش بهرام نخستین که او را بهرام هرمزی گویند پادشاه شد و از پس او بهرام دوم که بهرام
کرمانش خوانند تاج بر سر نهاد و در زمان بهرام ثانی کاروس امپراطور روم با ایران محاربه کرد سلوکیه
و مداین را بگرفت و ارمنستان را نیز ضبط کرد و همان طور محاربات رومانیها با ساسانیان
جاری بود تا آنکه در زمان قسطنطین ثانی شاپور دوم الاکتاف ظفر یافته جزیرة العرب را
استرداد نمود

(و ما را ان اول یعنی بهرام نخستین سه سال سلطنت کرد و بعد از آن ثانی پسرش در سال [illegible]
هفتاد و شش بتخت نشست و ندارک دید با رومیان جنگ کند امپراطور قیصر روم بشدتی کرده
بجنگ اقدام نمود ولی در بین راه لشکر روم او را بقتل رسانیدند کاروس جانشین او نیز بکر [illegible]
بعنی بدین رفت ولی بعد [illegible] روم [illegible] با بطالیا امد و در زمانی با [illegible]
اهل ارمنستان را بگرفت و مدت سلطنت مارا ان ثانی هفده سال بوده است)

پس از بهرام ثانی بهرام سیم که او را بهرام بهرامیان خوانند و پس از وی پسرش نرسی و بعد از نرسی
هرمز بن نرسی و پس از هرمز شاپور بن هرمز که شاپور ذو الاکتافش خوانند بتخت نشستند و در زمان
ایشان وقایعی که قابل ذکر باشد روی نداد   مارا ان سیم در سال دویست و نود و سه جلوس کرد لقب او سکان شاه است
چهار ماه سلطنت ایران را نکرد ازین بوده که هر قومی که فاتح میآمدند تنها پادشاه

ان نمود را می‌کشند و لقبش را بر پسران خود میدادند چونکه داراان ثانی بعد از نخستین فاتحی امد پسرش داراان سیم
این لقب گرفت و نارسی در سال دویست نود و چهار بتخت نشست و هفت سال پنجاه سلطنت کرد
گالریوس سردار روم دو دفعه او را شکست داد و تا ما دراین شط دجله تاخت ولی عاقبت نارسی روسای رومیان را شکست
داد و مغلوب ساخت و گالریوس با هزار گونه بکجفت و بازان با لشکری گران برگشته سپاه ایران را شکست داد پادشاه
ایران در جنگ زخمی شده با روبنه و خزانه و فرزندانش بتصرف رومیان امد که به پنج ایالات را برومیان واگذار کرد
عائله خود را پس گرفت و از فرط غصه هلاک شد و هرمز سیاه ثانی در سال سیصد و دو بتخت نشست
و مانند پدر هفت سال و چند ماه سلطنت کرد و در حال احتضار تاج سلطنت را بر روی شکم ملکه زاده گذارد
از رجال دولت عهد گرفتند که پسرش را پادشاه کنند

بعد از شاپور دوم شاپور سیم که شاپور ذوالاکتافش خوانند در چهل روزگی تاجور شد و پای
تخت او بغداد بود گویند در سن نه سالگی برای بغداد پلی اختراع نمود که دو راه داشت یکی
برای ایندگان و دیگری برای روندگان تا با یکدیگر مزاحم نشوند و این پادشاه با کانس تین
دوم امپراتور روم محاربه کرده بر او فیروز شد و قسطنطین زخم از او برداشته در سال دویست و پنجاه
و نه وفات نمود بعد از قسطنطین مرتد جولیانوس قیصر روم هر چه با شاپور جنگ کرد شکست
خورد اخر مجبور شده بنا بر صلح گذاشت و تکالیف شاپور را تماما پذیرفتند
و مورخان ایران گویند شاپور با ژد بن قیصر روم محاربه کرده در نوبت نخستین شکست خورد
قیصر او را گرفته در میان پوست حبس نمود و بروم برد شاپور از روم گریخته تبدیل لباس
از ظلمات داخل مملکت روم دفتر شد اتباعان کاهی غلام کسب کرده دیگر بار با ایران امده و لشکر ارائی
با رومیان در نوبت ثالث جنگید و فیروزی یافت و رومیان بالاوز در اشتی در امدند و در سال دویست

پنجاه و

پنجاه و هشت قبل از هجرت میان ایشان عقد صلحی واقع شد
در شاهنامه میگوید شاپور در بیست سالگی با طایر پادشاه یمن داماد نرسی جنگ
کرده دختر طایر براو عاشق شد و پدر را بیهوش نموده و شاپور را خبر داد شاپور یمن
را مستخلص کرده طایر را بکشت و شانهای اسرا را دوش بدوش سوراخ کرده بر رشته انداخت
از این رو ذوالاکتافش خوانند و مدت پادشاهی شاپور هفتاد سال کشید و در
قرب مدائن پیکر شاپور را از سنگ میانکوه بیرون اورده اند
مورخین لاتینی مینویسند که شاپور بعد از دیدن تدارکات کانس تین قیصر روم اعلان
کرد که ایالات اسیای صغیر را واگذار نماید قیصر با وجود کبر سن عزم جنگ کرد ولی اجل
او را مهلت نداده شاپور اغتشاشی را که پس از گذشتن قیصر روی نمود غنیمت شمرده
ایالاتی که میخواست استیلا کرد بهر حال این جنگ را مختلف شرح داده اند ولی معلوم
میشود که شاپور در زمان کانستانس شهر امید را محاصره و بعد از آن مفتوح نمود و بعد از آن
شهر نصیبین و سنکار را منصرف و ویران ساخت و بعد از آن شهر بزبان را محاصره کرده
در این اثنا کنستانس بمرد و ژولین ملقب باپوستا بجای او نشست و لشکری بود آنچه نتوانند
برای تسخیر مدائن بجد و در کردستان و عراق عرب تجاوز نمود اما چون دید که کاری از پیش
نبرد کشتیهای خود را که در شط دجله اورده بود از بیم آنکه مبادا بدست ایرانیان بیفتد
سوخت و خود یک بخت پسران شاپور با لشکری او را تعقیب کرده در ماراکا میان ایشان جنگ
بوقوع پیوست و جنگ سه روز طول کشید عاقبت ژولین زخم برداشته فتوش شکسته
شد و خودش بمرد جانشین او ژوین پنج ایالات بزرگ و شهر نصیبین و سنکار را بشاپور واگذاشت
اشتی انعقاد کرد بعد از این معاهده شاپور با تا ارمنستان عهد و شان تاخت اورد و در زمانی

کہ خبر مردن قیصر شنید باز بروم تجاوز کرده ارمنستان را از دست ایشان انتزاع کرد و لازاری را
بکشت هر حال مدت سلطنت شاپور بهفتاد رسید اختراع شیپور را برای جنگ بعضی نسبت
باو میدهند

(در طاق بستان بادستانه از شاپور دوم ذوالاکتاف تماثیل و صور بسیار موجود است و ترجمه یکی از آن خطوط
ان پهلوی که بیان واسطه شاپور و پسرش بهرام در آن کوه کرده اند شناخته میشود و آن ترجمه این است
این صورت بندهٔ خدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران و غیر ایران است که از سلسلهٔ آسمانی پرستندهٔ خدای هرمز
عزیز شاهنشاه ایران و غیر ایران است از سلسلهٔ آسمانی پسر نبیرهٔ شاهنشاه نرسی عزیز است و همین گونه
شرحی بعینه در باب بهرام نوشته مگر آنکه بهرام را در بهرام منسوب به پسر شاپور پسرزاده هرمزد آن ایران یعنی غیر ایران
است چیزی که الان تعرض دارد و از طرف دیگر صورت شاپور و بهرام است که دست در یک حلقه دارند و بعید
زیر پای عسکر رومی که بروی افتاده ایستاده اند

مرسلن نام که از مورخین روم است لباس قشون ایران را در جنگ ما و انکا منسوب میدارد که ایرانیان کلاه خودهای
شبیه بکلهٔ انسان بسر داشتند و کلاه خودها جای چشم و دماغ گذاشته بودند تا آنکه دیدن و نفس کشیدن
بتوانند و سواران با نیزه های بلند چنان مینمود که ایشان را بر اسبان با قلاب دوخته باشند و پهلوی ایشان
کمانداران بودند که با تیرهای خدنگ که از فن ترتیب داده بودند زخمهای کاری وارد میآوردند (تمام)
باعتقاد رومیان بعد از شاپور اردشیر ثانی برادرزاده کش جلوس کرده و در ظرف چهار سال سلطنت با بقیه نیکی
بجنگید (تمام)

شاپور بعد از خود پسرش بهرام چهارم را جانشین ساخت و بعضی گویند نام پسرش شاپور
چهارم بود ولی بواسطه کودکی و خوردسالی او بهرام چهارم برادر خود را موقتاً از مان رشد

پسرش ولیعهد کرد و این بهرام را اردشیر نیز خوانند و این سخن اصلی ندارد چه شاپور را برادری
از خود کوچکتر نبود کرمانشاه لقب او است خلاصه بعد از بهرام این شاپور برادرش یزدگرد
این شاپور بر تخت جلوس کرده و بعد از او برادر دیگر او که بهرام پنجم باشد و در زمان ایشان امری
فوق العاده در ایران روی نداد

جلوس اردشیر ثانی در سیصد هشتاد و جلوس شاپور چهارم در سیصد و هشتاد و چهار و جلوس یزدگرد در سیصد
چهارصد بعد از میلاد بود   کرمانشاه لقب او است زیرا که در عهد پدر ایالت کرمان داشت و
کرمانشاهان را او بنا نمود بنا بر قول آگاتیاس پانزده سال سلطنت کرد و با قیاصره در صلح بود از این جهت مورخین
شرح مختصری از سلطنت او داده اند)

بعد از بهرام پنجم ایرانیان خسرو پسر بزرگ او را بتخت نشانده بودند و کسری ابن اردشیر نواده شاپور
در نزد نعمان بن منذر پادشاه تازیان بود همینکه از جلوس خسرو خبردار شد با سپاه عرب بایران
تاخت و ایرانیان برای اینکه او را رد کنند بنا را بر قرعه گذاشتند باینکه تاج شاهی را میان دو شیر
گذارند هر کس جلادت نموده تاج را از میان دو شیر برگرفت پادشاه شد و او پادشاه
دادگر و صلح پرور بوده است و شصت و سه سال پادشاهی کرد و در ایام وی مردم بیاسودند
و با دول همجوار خود خاصه روم و هند بدوستی و صلح جوئی پیش آمد و در ایام وی رای هند
رامشگران و بازیگران بسیار از هند و سند بایران فرستاد و گویند طایفه جنگنای و قراچه
آنانند ارباب صنایع بسیار از روم بایران آورد و طاق کسری که بنای او را بنوشیروان نسبت
میدهند از بنا کرده بهرام گور است و از هفت گنبد نامیده اند و معمار یونانی در زمان نگاهبانی
و عهد پیمان عجوزی را باخت کران یک در یونان بوده و دیگری در بغداد و نیمروز و عصر

گوناگون میشود و خورنق معرب خورنگ است و گویند اول کسیکه شعر فارسی را بوزن اشعار
تازی در ایران سروده بهرام گور بوده که گفته منم آن شیر دمان و منم آن شیر یله
و بیشتر ازان اشعار ایران بطرز یونان بسته میشد و بهرام گور در زمان خود در ایران انجمن دانش
برپا نمود و او را بهرام گور ازان گویند که دائماً بشکار و تفرج میگذرانید و بیشتر نخجیر گور میگرفت
بوده با آنکه گور بمعنی چهارپا باشد و میان او با ترکان که از شرق بر ایران هجوم آورده بودند محاربات
سخت روی داد خان ترکستان را اسیر کرده بدست حاکم خود سپرد و آثار نیکوی این پادشاه
در صحائف روزگار بیادگار مانده است و در شاهنامه او را بهرام گور خوانده و بعضی از
مورخان او را بهرام پنجم دانسته اند و جلوس او را در چهارصد و بیست و یک بعد از میلاد
نوشته اند رومیان نام او را وراران میگویند و او را بشجاعت و بلندی همت و هنرهای
شخصی بی نظیر میدانند و موافق ضبط ایشان این پادشاه در ابتدای جلوس بتعصب مذهب
مغان متعرض عیسویان شد زیرا که پدرش یزدگرد چون بمکالمت ماراتاس نام کشیش سفیر دولت روم
دستوری داد که عیسویان در خاک او معابد بنیاد کنند و این معنی سبب رنجش مغان از
یزدگرد شد این بود که هنگام جلوس از بهرام گور عهد گرفتند برای اهانت دین مسیحی و ترویج
دین زردشت بهرام نیز برای تلطیف خاطر مغان سخت عیسویان را تعقیب کرد ایشان
از خوف هلاک بخاک روم گریختند بهرام عیسویان را باسم آنکه از تبعه او هستند از قیصر
بخواست قیصر در دادن آنها تمکین ننمود کار بجدال کشید قشون ایران بسرداری نرسی
برادر بهرام در بهار عازم جنگ شد رومیان هم ایالت ارزن که ارزنة الروم است و حالا
ارض روم گویند پیش آمدند این ایالت از جمله پنج ایالتی بود که رومیان با ایرانیان واگذاشت
در آنجا جنگ و خونریزی روی داد و نرسی شکست خورده و برای اینکه میدان کارزار را

در خاک

در خاک روم قرار دهد بطرف شط فرات و شامات تاخت از طرف قیصر قشون بسیار با
اردوابریوس رسید نرسی مجبور بشهر نزیبین پناه برد بهرام که ازین حال خبر یافت یکدسته قشون
عرب که با او متحد بودند بطرف فرات روانه کرد و خود از عقب جنگ را برداشت همینکه
سرداران رومی از حرکت بهرام اطلاع یافت همه اسباب و خیمه و خرگاه خود را سوخته فرار کرد بهرام
بخاک روم تجاوز نموده شهری را که تیودوزیوپولیس مینامیدند و بزرگترین نقطه استحکامات
آن حدود بود سخت محاصره آورده و بنگاه محاصره طول کشید این جنگ را بتخلف شرح داده اند
ولی از فحوای کلام معلوم میشود که ایرانیان گاهی غالب گاهی مغلوب بوده اند بخصوص در جنگ
سواره که مهارت بیشتری داشته اند چون امر فتح شهر ازین میسر نشد از طرفین بنای صلح گذاشتند
قیصر قبول کرد که همه حدود ایران را واگذارد بشرط آنکه پادشاه ایران بعد ازین متعرض مسیحیان
نشود و بواسطه روی دادن واقعه ذیل بهرام دیگر خود عیسویان را محترم میداشت
تفصیل این اجمال آنکه رومیان بار ارزن ارمنستان را در اسیر شدند جمعی از عسکر ایران گرفتند بعنوان
اسارت بشهر اسپد بردند و در آنجا اسرا دچار فقر و فاقه شدند آکاس نام کشیش همه اسباب
زینت معابد خود حتی ظروف متبرکه را فروخته اسرا را لباس و خرجی داده با ایران باز گردانید بهرام
ازین فقره بغایت ممنون شد آکاس را بایران خواست آکاس از تیودوز دستوری گرفته
نزد بهرام رفت پادشاه ایران از او هر گونه حرمت و رعایت بعمل آورد و در حق عیسویان مهربانی
بسیار کرده مدت بیست سال سلطنت خود را آسودگی و عیش بسر برد پس از مردنش رعایای او
تأسف کشیدند

د مورخین یزدگرد را از سلاطین بزرگوار میشمارند و میگویند ارکادیوس قیصر هم قبل از آنکه فوت کند
از یزدگرد مستدعی شد که قیم پسرش تیودوز شود یزدگرد فوراً انتیوکوس خواجه سرای خود را که مردی با علم و تدبیر
بود با سلاطین فرستاد که مراقب تربیت تیودوز باشد و با اجزای شورا پیام فرستاد که هر کس احترام تیودوز را نگاه

نداده و مجاور غضب پادشاه ایران خواهد شد و در سایهٔ جوانمردی و حمایت یزدگرد بود که مملکت شرقی
روم از اختلال و تعرض در امان ماند و او بیست و یک سال سلطنت کرد و او را یزدگرد اثیم از آن خوانده‌اند
که با نصاری دوستی داشت)

گویند بهرام گور هر روزی گنبدی که بستارهٔ منسوب بود موافق مزاج آن کوکب از رنگ و بخور بیاراست
و در آن می‌نشست از این جهت ایام هفته در میان پارسیان پدید آمد و شنبه مبدل گنبد است که برای تخفیف
شنبه شده) گویند شبی که بهرام بر لشکر خاقان شبیخون زد بر گردن هر اسب پوست خشکی
آویخته که میان آن پر از ریگ بود هنگام حمله آواز برمیخاست که گمان صد هزار سپاه کردند و رعب بر آن سپاه
مستولی شده بیمها گیخته فرار کردند و این جنگ در آذربیجان اتفاق افتاد

بعد از او یزدگرد ثانی بر تخت نشست که پسر بهرام بود و سال جلوس او چهارصد سال و چهل
یک بعد از میلاد است و در زمان او واقعه که روی داد مصالحه با تئودوز بود در خصوص
خاک ارمنستان چه در سال سیصد و هفتاد و چهار که شاپور ذوالاکتاف با رومیان
عهدنامه بسته بود یک قسمت از ارمنستان را ضبط کرده و قسمت دیگر را بسلاطین اشکانی که از نسل
پادشاهان پارت بودند واگذار کرد از آن پس که با بهرام گور معاصر بود دو پسر داشت یکی تیگران
و دیگری ارشاک مالک خود را در میان این دو نفر قسمت کرده بود چون قسمت تیگران چهار
برابر قسمت ارشاک میشد ارشاک برای جنگ با تیگران از تئودوز یاری و مدد خواست تیگران چون
دید در خود یارای مقاومت با لشکر روم ندارد و هم نمیخواست از برادرش تمکین بکند
با ایران پناه برده متصرفات خود را به یزدجرد واگذار و ارشاک نیز سهم خود را بقیصر روم بخشید
قیصر قبول کرده و برای استحکام در یک فرسخی سلطین فرات و بغداد قلعهٔ استوار بنا نهاد

هنگامیکه

هنگامیکه این قلعه را میساختند یزدگرد در کرانهٔ خراسان) مشغول تنبیه افغانان بود
در مراجعت مصمم شد که تمام ارمنستان را اشغال کند تئودوز که از حال او مطلع شد آناتولیوس
سردار را با قشون بسیار روانه کرد و قشون بالجزیره رسید یزدگرد از شط بغداد گذشته بخاک روم
پا نهاد و لشکر که باهم مقابل شدند سردار رومی که بجوانمردی پادشاه ایران معتبر بود از اسب پیاده
شده تنها بخدمت او رفت و تکلیف بصلح نمود یزدگرد از اعتماد دیگر سردار رومی با او نشان داد
با کمال احترام او را پذیرفت قرار صلح را موقوف بسفیر و خاک ایران گذارد آناتولیوس نیز اطاعت
کرده پس از یک سال متارکه جنگ شرائط صلح را ترتیب داده عقد صلح نمودند با این شرط که سهم
تیگران از ایران باشد و سهم ارشاک از رومیان و از هیچ طرف در سرحدات قلعه نسازند
سهم ارمنستان که متعلق بایران شد پرسارمنی نام گرفت و یزدگرد که احکام شدیده بزرگ
عیسویان داده بود بخواهش تئودوز موقوف داشت و بعد از هفده سال سلطنت مرد
در سال چهارصد و پنجاه و هشت مسیحی

در تاریخ ایران منسوب است که بعد از یزدگرد هرمز پسرش بتخت نشست و سلطنت او دوامی
نکرده یزدگردی پیروز بن یزدگرد برادرش را بتخت نشاندند ولی مورخان فرنگ نامی
از هرمز نبرده‌اند پیروز را جانشین یزدگرد میدانند بهر حال هنگامیکه پیروز پادشاه شد با قوم
هون سفید که افتالیت نام داشتند و سرحد ایران را میتاختند جنگ کرده و با لشکری
بسیار بخاک آن قوم گذشت هونها بجنگلها و مضیقها پناه بردند بعد از آنکه لشکر
ایران خوب داخل خاک ایشان شد و لشکر در درها و جنگلها متفرق شد ندا داده هونها
دایرایشان از هر سو تبه و در شاه را فرا گرفته او را محاصره کردند پیروز بعد از آنکه

فهمید با حتیاط عمل نموده و زیاد پیش رفته و قوای خود را پراکنده نموده با سرداران خود کنکاش نمودن گرفت در آن اثنا فرستاده کان پادشاه افتالیتها در رسیده و پادشاه را از این بی باکی سرزنش کرده گفتند پادشاه ما باین شرایط از جان پادشاه و لشکر ایران میگذرد که خود او در حضور پادشاه ما بخاک افتد و او را مانند خداوند خویش پرستش نماید و سوگند یاد کند که هرگز با قوم ما جنگ نکند پادشاه ایران با مغان در این باب شور کرد و عهد او را انجام کردند ولی در باب نماز و پرستش گفتند حیله باید کرد یعنی در وقت برآمدن آفتاب که هنگام پرستش خورشید است پیش دشمن رفته آداب پرستش را نسبت بخورشید منظور داری و باطنا از خفت بخاک افتادن پیش دشمن بر هی پیروز چنین کرد و رهائی یافته بایران رفت طولی نکشید باز بدان سرزمین سپاه راند افتالیتها لشکر ایران را مغلوب ساخته پیروز را بکشتند و سلطنت او بیست سال طول کشید میگویند یک دانه مروارید گران بها داشت قبل از مردن برای آنکه بتصرف دیگری نیاید بدور انداخت و گذشت

(شهر کام پیروز از بناهای پیروز است گویند پیروز در اینجا دعای باران نماز استسقا رفته دعوتش مستجاب شد از این جهت آن محل را کام پیروز نام نهادند و نامیده شد) (افتالیتها همان اقوام ماساژت و سیتها هستند که هزار خانوار بوده اند اینا نامشان و به قبایل منقسم شده اند ساسای و قبای و ماساختای اقوام افتالیت همان ماساژت است) نام پادشاه افتالیت را خوشنواز نوشته اند و او در ابتدا پیروز را حمایت کرد بعد از آنکه پیروز لشکر بر او کشید یکی از امرای خوشنواز شد با او را در بیابانی بی آب علف محصور دشمن ساخت که صورت خلاص از چهار سو جز در لشکر خیال متصور نبود در دفعه ثانی که فیروز بر خلاف سوگند کرده لشکر بر ایشان تاختند خندق حفر کرده سر آن را پوشیده داشتند در وقت جنگ رو بگریز نهادند سپاه فیروز از عقب در رسیده در مغاک هلاک افتادند و فیروز در قعر مغاک جان بداد) مورخان در باب مروارید نوشته اند که در سواحل دریای فارس صدفی محتوی بر یک دانه لؤلؤ شاهوار که فوق العاده بزرگ و با صفا بود پیدا شد و در نزدیکی آن جانوری دریائی سکونت داشت و از بیم هیبت آن جانور هیچ غواص به صدف نزدیک نمیشد یکی از غواصان این معنی را ملتفت شده ولی از ترس آن جانور نزدیک آن صدف رفتن نمیتوانست مراتب را به فیروز عرضه داشت

پادشاه ثانی آن مروارید گشت و غواص را بنوید های بسیار بفریفت و علاج کرد و هنگام کار در این چه ونتک دید با پادشاه عرض کرد که انسان جان را بمال دنیا و اولاد را بجان ترجیح میدهد اگر در انجام این کار مفقود شدم یقین دارم که ملک مزد و اجر کامل خواهد داد و اگر تلف شدم بعنایت عیال من و اولاد من خواهد رسید چون دل بدریا زده و در وقت زیر آب منتظر نشست هنگام که جانور بجهت تحصیل قوت از صدف دور شد صدف را برگرفت و در وقت بساحل نهاد چون دید جانور از غضب با صدف باز نزد آن غواص کرد در ساحل مشغول بود نعره انداخته خود با جانور در افکند جانور او را بکشت غواص جان بیاد داد مروارید به فیروز رسید

سلطنت بلاش برادر فیروز

بعد از آنکه پیروز با سی تن از پسران خود در جنگ افتالیتها کشته شدند تنها یکی دیگر باقی مانده بود کوباد قباد نام که از جهت صغر سن بجنگ نرفته بود از اینان علاوه خطه صلاح وقت که دولت را در خطر سخت دیدند جرئت نکردند که زمام سلطنت را بدست کودکی نابالغ نموده بگذارند لاجرم در سال چهار صد و هشتاد و دو بلاش برادر پیروز را بر تخت نشانیدند این پادشاه که دارای صفات ستایش و اخلاق نیکو بود هیچ از علم جنگ بهره نداشت لابد در دو سال بخستین با افتالیتها آشتی کرده و در دو سال بعد که خواستند با ایشان بجنگد کاری از پیش نبرده بلاش از این غصه که نمیتوانست ایرانیان را از قید اسارت برهاند بمرد

سلطنت قباد بن پیروز

پس از آن قباد در سال چهار صد و هشتاد و نه تاج بر سر نهاد و جرات و جلادتی بکمال داشت و همت بر رزم و بزم ترجیح میداد در همان سال نخستین افتالیتها را مغلوب و ذلیل ساخته و در وقت اطاعت وانقیاد آورد و افتالیتها در شاهنامه هیتال میگویند و در زمان قباد وقایع عجیبه در ایران بسیار اتفاق افتاد از آن جمله محبوس کردن ایرانیان قباد را

از حبس گریختن او و دیگر بار بسلطنت نشستن مفصل این اجمال آنست که غباد بشدت
بتخت کیان و بنوظهور بسیار مایل بوده رعیت از او ترسان شدند که قوانین مالکی را تغییر
داد و همه امتیازاتی که نجبا داشتند موقوف کرد سوخرا حکمران زابل و سیستان را که بدو خدمتها
کرده بود بکشت چنانکه فردوسی گوید و سوخرا را بر شبدیل سوفرا خوانند و او پدر بزرگ
مهان است   قبا ماند ایران چه شد کدخدا   همی راند کار جهان سوخرا ۱
دیگر آنکه دین مزدک فرید ف را پذیرفته اجرای آیین اشتراک و مساوات همی خواست
بزرگان ایران تحمل این گونه کارها را نکرده بر غباد بشوریدند در سال یازدهم سلطنت او را
گرفته محبوس و بند نمودند و بدست زرمهر پسر سوخرا که بقولی جهان بزرگ مهر و بقولی برادر
او است سپردند و جاماسب برادر پرویز را بر تخت نشاندند که عم غباد بود

(کشته سوخرا از قراری که مورخین ایران می نویسند پیش از خلع غباد است ولی مطابق تواریخ اروپا بعد از خلع
اوست که در نوبت ثانی بر تخت نشست و قول ثانی صحیح اقرب است   م)

سلطنت جاماسب برادر پرویز

جاماسب برادر فیروز همینکه بتخت نشست سال چهارصد و نود و شش از ولادت مسیح
گذشته بود با بزرگان ایران در باب کار غباد کنکاش نموده هر کسی رأیی داد ولی اکثر آراء
بر این شد که او را نکشند و در قلعه فراموشی مقید بدارند و آنجا محلی بود که هر کس
حبس میشد اگر کسی از او ذکری میکرد و یا نامش را می برد او را میکشتند بعد از آنکه غباد را
بدان قلعه بردند جاماسب در صدد اصلاح خرابیها برآمد در اثنائی که این پادشاه در تدارک
رفاه حال رعیت مشغول بود غباد از حبس گریخت شرح آن اینکه ملکه سابق زن غباد از شوهر
خویش که در حبس بود دیدنی میخواست مکرر چون نگهبانان خوب روی و زیبا بود حاکم دژ فراموشی

بروی عشق

بدو عشق پیدا کرده و ملکه اذن دخول و خروج در محبس داد و زرمهر پسر سوخرا که او را موکل
غباد داشته بودند مایل بگریختن پادشاه بود ولی موافق تاریخ فرنگستان سوخرا خود بود و زرمهر پسرش
و این صحیح اقرب است بهر حال سوخرا توسط ملکه بغباد پیغام فرستاد که در خارج شهر منتظر او است
شب که در رسید غباد لباس ملکه را پوشیده از میان مستحفظین آسوده گذشت و چند روز بعد
که از خطر جسته بود از گریختن او خبر شده بودند بالجمله غباد باتفاق سوخرا که فرنگیان او را سیس
خوانند بخاک هیاطله یعنی افتالیتها پناه برد و دختر پادشاه افتالیتها را بمزاوجت خویش در آورده
با لشکری مستعد بایران حرکت نمود جاماسب در مقابل او مقاومت نکرده او را بی فتنه و جنگ تاج
واگذارده محبوس ساخت و گویا انشادنام از بزرگان ایران را که بقتل او رأی زده بود بکشت و
شغل وی را بیکنفر از سلسله او که آذرگوندیاد نام داشت محول کرد و سوس را که سوخرا باشد
رئیس کشور و لشکر نمود و این شغل را بعد از او بکسی نداد

غباد بعد از کشته شدن پدرش باعتقاد بعضی از مورخین بدست خوشنواز اسیر بوده و سوخرا حاکم سیستان که
با خوشنواز جنگید و آخر بنا بر صلح نهاده غباد را خلاص نمود

سلطنت غباد بار دوم در ایران

غباد در سال پانصد و یک مسیحی دیگر بار بتخت شاهی جلوس نمود و چون از خزانه آنقدر وجهی
که بتواند انفاق مخارج پادشاه افتالیتها درباره او نماید حاضر نداشت خواست از آناستاز قیصر روم
وام ستاند قیصر بعد از خزانه خود کاستن و بدشمن قوی دادن صلاح ندانسته قبول ننمود غباد
خشمگین شد بدون اعلان جنگ بخاک ارمنستان که بروم تعلق داشت بتاخت و شهر آمید را
که از طرف الجزیره بود بسخت محاصره او بعد از هشتاد روز محاصره که مأیوس شد و خواست برگردد
و بطرف دیگر رود چند نفر زنان شهر که از خیال او مطلع شدند از بالای حصار ایرانیان را استهزاء

کردن کوشیدند و عورات خود را بجا مجاهدت بتوربند معلن که این بدیدند غباد را از انصراف مانع گشتند
گفتند از رفتار این زنان معلوم میشود که عن قریب است اهل سکنه این شهر بیتاب ظاهر شود
ومکشوف آید و در واقع همان طور اتفاق افتاد زیرا که بعد از چند روز یکطرف شهر یعنی برج
بزرگ انجا زده سخت طین را کشتند و در همان ساعت بازو با فرمان بام حصار برآمدند و لشکر
بشهر بیرون برد غباد با تمام بهمن پیش لشکر صبر رفت و هر چند اهل شهر مدافعه کردند
بکار نخورد و شهر مفتوح گشت غباد حکم بقتل عام داد یکنفر کشیش کهن سال با کمال جرات پیش غضب
داشت که پادشاه مرا کشتن مغلوبین و زنهار یافتن شایسته نیست غباد جواب گفت چرا در مقابل
من مقاومت نمودند کشیش گفت بخت خواسته بود که شهر را بزور بیغمبر بیاری خود مسخر نمائی
و از اهالی و بنت دار با شنی اثر بغیر پادشاه از این جواب فرو نشست و از خون مردم شهر در گذشت
ولی شهر را تاراج کرده سکنه را اسیر کرده بغیر چند غباد قلعون نام ایرانی را با هزار نفر ساخلو
در شهر گذاشته برفت   اما سپاس قیصر روم همان وقت که از محاصره شهر آمد اطلاع یافت
پنجاه و دو هزار قشون با سرکرده های قابل روانه داشت قشون روم هنگامی از فرات گذشتند باد
ایران شهر آمد را گرفت در حوالی نصیبین بود هنگامیکه خبر از سپاه قیصر گرفت بر سر ایشان تاخته
یکی از سرداران پادشاه از سپاه او معدود ساخت مابقی بگریختند غباد در خیال تعقیب
ایشان و تنبیه قیصر بود که در این بین خبر ایلغار اقوام هون را بخاک ایران شنید لابد برای دفع
ایشان دست از مدافعه قیصر برداشت رومیان که از شر او خود را وارهیده یافتند لشکر کشیده
بمحاصره شهر آمد پرداختند و قلعون را با دو هزار نفر بحیله و تدبیر بهانه دعوت از شهر بیرون
آورده بقتل رسانیدند قشون ساخلو با آنکه سردار کشته و از عدد ایشان کاسته شده
بود با نهایت جلادت و رشادت مدافعه کرده شهر قلعون را بر خود سردار کرده بعد از زمانی که آذوقه

تمام

تمام شد قلعون برومیان پیغام کرد که اگر تکلیف شاقی نکنند شهر را تسلیم مینماید رومیان نیز
قبول کردند و در ازای تسلیم مبلغی بغیر قلعون بازدادند و قشون ایران با اسلحه و اسباب
آسوده بیرون رفت و جنگ با روم که سه سال طول کشیده بود باین طور در سنه پانصد و پنج
ختم شد که هفت سال از طرفین متارکه باشد چون غباد از جنگ اقوام هون فارغ شده
بود که ژوستین قیصر روم شد غباد همی خواست که پسر کوچک خود خسرو را جانشین سازد
می ترسید ایرانیان صحه نگذارند لاجرم سوی او مکتوبی (مکتوب) را نزد ژوستین قیصر روم فرستاد
خواهش کرد که خسرو را بفرزندی قبول نماید مستشاران قیصر از ترس آنکه مبادا خسرو بتخت
رقاد عالی خواهش پادشاه ایران را نپذیرفتند بعد از آنکه قیصر عذر آورد دشمنان خسرو
متهم ساختند که در این کار پادشاه خیانت ورزیده و او را دستور دین مسیحا تقلیم دادند
زیرا که جسد زوجه خویش را بخاک سپرده و حال آنکه مخالف قانون مذهبی آن زمان
قدغن بوده که خاک را بدفن اموات آلوده نسازند این اتهامات اسباب اندوه خسرو
شد که مرد عاقل دانشمندی بود غباد هم از اینهمه خدمات او چشم پوشیده مانع نشد که او را
بقتل رسانند   در آن اوقات ژوستینین قیصر روم حکم باستحکامات شهر مقدون کرد
که در جزیره سرحد روم و ایران واقع شده بود ایرانیان متعرض عمله جات که مشغول این کار
بودند گشتند و استحکامات را خراب کردند قیصر از این حرکت متغیر شده بلیزاریوس سردار را
با سپاه با سپاه فرستاد که در مقام قصاص برآید از طرف غباد نیز از ایرانی با لشکری ملحق
بجنگ رومیان گشت محاربه سپاه روم و ایران در چند نقطه واقع گشت و فتح از هیچطرف
نبود تنها از ایرانی در یک جنگ بر بلیزار غلبه نمود ولی خیلی از سپاه ایران کشته شد و چون
دا فتح کردن نتوانست غباد بر او خشمناک گشته او را احضار کرده و مرهمی بوش را بر دار

مضبوط نمود رومیان نیز بلیزار را طلبیده و سنباس را بجای او برقرار نمودند هرودیس
بجانشین قیصر تا اختر شهر موتیر بو پلیس را محاصره کرد و سنباس چون مقابله با او را نداشت
بعد از دو سه حمله در آمده شهرت داد که قوم ماساژت بتحریک قیصر روم بخاک ایران قصد [illegible]
دارند این خبر جعلی اسباب آن شد که سرداران ایران بصلح مایل شوند و دست از محاصره بدارند
بویژه که خبر فوت قباد نیز در این اثنا رسید لاجرم هرودیس قرارداد را امضا کرده با کمال
عجله لشکر را بایران معاودت داد قباد بعد از چهل و سه سال سلطنت بمرد و شهر گنجه
و [illegible] از بناهای او است و با رومیان در یک جنگ کاملاً مظفر شد

پادشاهی کسری بن قباد یا انوشیروان

قباد اگر چه اولاد بسیار داشت اما اولاد نجیب او منحصر به سه پسر بود نخستین کاوس دویم
جاماسب سیوم خسرو و چنانکه سبق ذکر یافت میخواست جانشین او خسرو باشد لاجرم
همینکه از حیات مایوس شد مهبد نام را از بزرگان ایران که محل اعتماد او بود باجرای وصیت
نامه خویش که متضمناً خسرو را جانشین خود قرار داده بود مامور ساخت پس از مردن قباد کاوس
پسر مهین که حسب الاصول وارث تاج سلطنت بود خواست بتخت بنشیند مهبد مانع شد
گفت سلطنت باید بامضای رجال دولت باشد کاوس بگمان آنکه همه نجبا و بزرگان با وی همراه اند
او را رای خواهند داد تمکین کرد و وقتیکه بزرگان ایران انجمن کردند مهبد وصیت نامه پادشاه
را بیرون آورده برایشان بخواند بپاس کارهای شایسته و جلادتی که آن پادشاه داشت همه مجلس
وصیت او را پذیرفته خسرو را بپادشاهی قبول کردند خسرو همان انوشیروان است که تازیان
کسری نامش میگفتند جلوس او در سال پانصد و سی و یک مسیحی اتفاق افتاد همینکه بر
تخت نشست ایلچیان مخصوص از طرف ژوستی نین قیصر روم بتهنیت جلوس او آمده

هم تکلیف

هم تکلیف صلح کردند کسری مامورین را که در [illegible] بودند بطور سرانه
بپذیرفت ولی گفتگوی شرایط صلح که در مهمات امد بیش از انچه گمان میرفت [illegible]
کرد بعد از آنکه رومیان آن وجهی که پادشاه ایران میطلبید دادند و سر بخط فرمان همه
تکالیف او نهادند مصالحه برقرار شد در ابتدای سلطنت کسری در داخله ایران پاره اغتشاش
بظهور رسید ولی کسری همه را تنبیه و اصلاح کرد از آنجمله بزرگان ایران چنین پنداشتند
که خسرو بمیان عقاید قباد که در ابتدای داشت باقی است و در صدد ترویج آئین مزدک است
لاجرم قصد کردند او را از سلطنت خلع نمایند و جاماسب برادرش را بتخت نشانند ولی
چون یک چشم او معیوب بود و موافق آئین ایران تاج سلطنتی بشخص ناقص الخلقه نمیرسید
قرار شد که قباد پسر او را سلطان کنند و جاماسب بسمت نیابت در نشست امور و مهام سلطنت
بپردازد جاماسب هم این تکالیف را پذیرفت در این اثنا مراتب نزد کسری مکشوف گشت حکم
کرد تا همه کسانی که در این خیال شریک بودند بکشتند تنها قباد که طفل بود از مرگ برست
و او را باذرگونباد سپرد که مراقب تربیت او باشد چندی بعد حکم کرد که آن کودک را
بقتل رسانند اذرگونباد راضی نشده در این باب با زن خود مشورت کرد زن بپای [illegible]
افتاده که این طفل معصوم چه گناه دارد اذرگونباد نیز تصدیق نموده او را مخفی پرورش داد تا
بزرگ شد آنگاه تکلیف کرد که از ایران بیرون رود و مبلغ معتدبهی باو داد پس از چندی
دادرام پسر اذرگونباد مراتب را بکسری عرض نموده کسری حکم کرد تا اذرگونباد را بقتل
رسانند و منصب او را بپسرش دادرام دادند همچنین مزدکیان را با پیروانش برای تطییب
خاطر مغان قتل و اعدام نمود چنانکه شرح آن بیاید و بعد از کشتن اذرگونباد طولی نکشید
که مهبود وزیر خود را مقتول ساخت با آنکه بتوسط او تاج و تخت ایران را یافته بود

تفصیل آنکه روزی برای مشورت تنی از خلوتیان را نزد مهبود فرستاده او را
بخواست مهبود چون مشغول مشق قشون بود جواب داد که پس از فراغت خدمت پادشاه
خواهد رسید آن عمله خلوت که زوران نام داشت این خبر را بطرزی ناخوش بکسری گفت
کسری بشدت برآشفته به مهبود پیغام کرد بپای سه پایه برود چه دران عصر رسم بود که
یک سه پایه آهن برای سلطان استوار میکردند معقوبین پادشاه بپای آن میرفتند
و در آنجا تا وقتیکه حکم در حقشان صادر شود می نشستند مهبود چند روز در پای سه
پایه ماند تا شخصی که مامور بود آمده او را بکشت ولی در تواریخ ایران منسوب است که قتل مهبود
با افسون یهودی و نیرنگ زوران شد و بعد از کشف ماجرا کسری آن دو نفر را نیز حکم باعدام
کرد خلاصه کسری بخود عزم کرده بود که مصالحه با رومیان را برهم زند و موقع مناسب برای
این کار میجست و تدارک قشون میدید دوستی تن قیصر بعهد که از جنگ نکی خبر شد نامه بکسری
نوشته همه مخاطراتی که از جنگ برای طرفین امکان داشت بعد بخود کسری که مصمم
بر جنگ شده بود جواب نامه او را نداده در چهار سال پانصد و چهل مسیحی بالجمله تمام تدارک
روم را تاختن آورده و در شامات و سیلیسی طرح جنگ ریخت اول شهر سور که در کنار
فرات بود سپس انطاکیه را بگرفت و آنجا را خراب کرده شهری دیگر مسور بنا ... سوریان
از نو بنا نهاده اسرا و اهالی را بدانجا نقل داد و سوریان بمعنی مانند سور است در شهر
انطاکیه بود که سفرا از طرف قیصر آمدند تا برا او بفهمانند که نقض عهد کرده و هم او را بتجدید
مصالحه تکلیف کنند کسری ایلچیان را باحترام تمام پذیرفته باکمال دقت گوش بعرایض ایشان
داد همینکه گفتار ایشان باخر رسید باکمال آهستگی در جواب گفت باعتقاد من مثل شما هم
که خداوند ما را از هیچ نوع بخشش کرامت نفرموده صحبت ما را چه خنده ما بگریه و عیش ما

بغم

بغم و محنت ما بغصه مخلوط است و هیچکس را سعادت تمام نیست من بدون زحمت این شهر را
بیاری خداوند فتح کردم اما وقتیکه عده مقتولین را مشاهده میکنم و می بینم که غنیمت این فتح
بخون مقتولین آلوده است خسته و ناخشنود میشوم علت این همه بدبختی که روی داده بی‌حیائی
و بی باکی اهالی شهر است که با وجود عدم استطاعت حصارداری بر ایرانیان که مظفرانه داخل
شهر شده بودند حمله میبردند با کسان معتبر را تکلیف و تشویق میکردند که شهر را تاراج
و هم اسرا را قتل نمایم اما من باین عقیده که مغرض بیچاره گان شدن گناه بزرگ است چندین
بار سکنه را گفتم که از شهر بگریزند تا کشته نشوند نشنیدند (پروکپ) میگوید کسری این
سخنان را باهنگ حزین ادا میکرد تا بایلچیان بنمایاند که آن آسیبی که بشهر انطاکیه وارد آمد
عملی است ولی ایلچیان میدانستند که تخریب و تکلیف خسرو سکنه را بگریختن برای آن بود که
مبادا اهل شهر در هنگام ورود قشون کمین گذارده باشند و ایرانیان را تلف کنند هم او گوید این
پادشاه برخلاف خیالات و مقاصد خود سخن میراند و حقیقت را مخفی میداشت و با کمال
تدبیر و مهارت گناهان مذنبین را بشان بگناهان وا رمیاورد و هیبت هر نوع وعده
میداد و بجهت اعتبار سوگند یاد میکرد ولی بوعده وفا نداشت با آنکه از بشره او آثار تقدس
و خیراندیشی ظاهر بود و بیاناتش بر قبح اعمال بد دلالت میکرد باز هر دفعه که صرفه او اقتضا
میکرد از ارتکاب شنیع ترین اعمال پرهیز نداشت رومیان میگویند وقتیکه شهر سور را
بحیله گرفت زنی را دید که دست طفل کوچک را که نمیتوانست راه برود در دست دارد و
سپاهیان آن زن را بخواری میکشیدند کسری چون این حالت بدید اشک از دیدگان فرو ریخت
آهی سوزناک از دل برآورده با حالت گریه جمعی بود سفرا و چند نفر دیگر که حضور داشتند
کرد و گفت از درگاه خدا خواهانم که منشاء و مسبب این خونریزیها و ستمها را بنودی بسزا

خود برساند و مقصودش دوستی بین قیصر روم بود و حال انکه میدانست کناه از طرف
خود او است کری بالفرا اعتنا کرد که سکنهٔ شهر انطاکیه را با خاک یکسان نموده بعد
از انکه چند شهر دیکر را نیز بکرفت و اهالی را اسیر نموده بفروخت تن بصلح در داده این
صلح همانقدر که برای او افتخار داشت مایهٔ خفت و ذلت و ننک رومیان بود چرا که متعهد
شدند مبلغ بسیاری باسم غرامات باو بدهند کری ایشان را کفت کمان نکنید که من صلح
همین مبلغ تحصیل توانید کرد و دوستی که با پول تحصیل میشود بقدر همان پول دوام دارد
همینکه بخواهد تمام شد دوستی نیز بر طرف و زایل میشود چنانچه بقای صلح را مایل باشید باید
هر ساله این وجه را عاید بکذارید ایلچیان کفتند در این صورت رومیان باجکذار ایران
خواهند بود کری کفت چنین نیست نخواهی کر سید هید بعنوان مواجب نه باج چنانکه
بقوم هون و اعراب هید هید تا در حفظ سرحدات روم بکوشند ایرانیان در هر حال بر اینها
مزیت دارند با وصف مصالحه هنکام عودت بایران شهر دارا که از رومیان بود محاصره
کرد تا انکه سکنه مبلغ خطیری باو ندادند دست نکشید رفتار خسرو نسبت با سرائیکه در این
سفر بدست او در بند افتاده بود کمان میرفت برای ایشان بکشتن عبارت بکوفر را
تا انطاکیه بنا کردند و تمام اسرا انطاکیه خسرو نهاد و جمعی عراده چی و سازنده که از شهرها
مسخره اورده بود در ان شهر کذارده انواع ماکولات برای ایشان ارزانی داشت و حمامها
عمومی و تماشاخانهای مخصوص سکنه شهر ساخت و قرار داد که این شهر بلا واسطه بشخص
او مربوط باشد باین واسطه نام خود را ضمیمه نام ان شهر کرد و حکم داد هر بنده بدانجا پناه
برد و معلوم کرد باسکنه شهر خویشی دارد در امان است و تا الان هر قدر مرتبه
بلند داشته باشد نتواند برای او دعا کند خسرو اکر چه اظهار مینمود که خیال اخلال در صلح

شهر انطاکیه را نیز خسرو کسری از روی
مثال اسکندریه بنا نهاده است ۲

ندارد

ندارد ولی قیصر روم تهیه لشکر و افواج به بلیزاریوس که در شاهنامه بزانوش میخوانند بجنک
ایران مامور کرد بلیزار فورا قشون ایالات مجاور را بالجزیره جمع کرده اسلحه و لباس
داد و اهتمام کرد که ایشان را برای جنک ایران قوی القلب سازد زیرا که رومیان چنان
دل باخته بودند که بمحض شنیدن نام کسری بر خود میلرزیدند در وقتیکه خسرو بطرف
شرق سپاه کشید صاحب الملک جنک میکرد بلیزار غیاب او را مغتنم شمرده بایران تاخت
اورد ولی چون کاری از پیش نبرد با سلامت و پول برکشت سال بعد که مطابق با پانصد و چهل
و دو بود خسرو بکمان انکه باز رومیان بایران خواهند تاخت لشکر بفلسطین راند که اورشلیم
را تاراج کند اما بدان خیال که مبادا بلیزار بایران رود از شط فرات کذشته شهر کالینیک
را بچاپید و بسیاری از سکنه را اسیر برد دیکر سال باز در خاک روم بتاخت و تا زیر طاق
وهم در ضمن ان مبلغی را که برای بقای صلح قرار داده بود از رومیان مطالبه نمود قیصر بدون
انکه جوابی بدهد تا رسی را حکم کرد که با قشون بسیار بر بوسار منی یعنی بخاک ارمنستان
که تعلق بایران داشت حمله نماید و سردار روم قلعه انکلون را که چهار هزار نفر ایرانی مستحفظ
ان بودند محاصره کردن خواست تا بارس که بر قلعکیان ریاست داشت متفقا شاخت
که چون استطاعت مقابله با رومیان ندارد قلعه را خالی خواهد کرد سردار روم که این شنید
با کمال اعتماد عازم تصرف انجا شد چون نزدیک در رسید دید که ایرانیان تمام با اسلحه
جنک صف بسته اند و مصمم اند که بر رومیان بتازند مقدمه الجیش لشکر رومیان پیش از انکه
ایرانیان برسند فرار کردند ایرانیان تاختن اوردند سپاه روم را هزیمت انداختند از اعراب
این بود که سی هزار نفر رومی از چهار هزار نفر ایرانی شکست خوردند چنانچه تا بارس احتیاط
میکرد که مبادا لشکرش بمخاطره بیفتند از عقب ایشان نتاخت و بعکس سپاهیان از روی

را بقتل رسانید و فارس سردار روم زخم کاری برداشت کسری در سال پانصد و چهل
چهار بار دیگر بخاک روم تاخته شهر اوس را بعد از محاصره گرفت قیصر مجبور شده مبلغ گزافی
با ایلچیان فرستاده صلح پنجساله منعقد شد و کسری دست از محاصره برداشت این صلح
هم دوامی نکرد در باب مملکت لازیک میان قیصر و کسری نزاع برخواست سکنه آنجا از
آنکه رومیان برایشان بار گران وارد میآوردند بایرانیان پناه برده ایشان را بامداد
خویش طلبیدند ولی در زمانی دیدند صرفه در اینست که در زیر اطاعت رومیان باشند
از قیصر توقع کردند که قشون بخاک ایشان بفرستند قیصر نیز سپاهی گران بفرستاد میانه
رومیان و ایرانیان جنگ عظیم در گرفت بالاخره سال پانصد و پنجاه و یک قیصر مبلغی گزاف
داده متارکه پنج ساله منعقد شد از این سال تا بیست و پنج سال دیگر کسری مثل آنکه در
ابتدای سلطنت خود سلوک میکرد بر روم میتاخت و بعد از گرفتن مبلغی گزاف
صلحی موقت منعقد مینمود   در سال پانصد و پنجاه کسری ناخوش شد اما نوشزاد
پسرش که سابقاً بر خسرو شوریده و در شهر لاپوتا که هفت روز راه بمداین داشت منفی بود
چون خبر ناخوشی کسری را شنید فوراً خود را پادشاه خواند ولی در زمانی که خبر بهبودی کسری بدو
رسید شهر لاپوتا را شورانیده با فابریز که از طرف کسری بدفع او آمده بود جدال کرده مغلوب شد و آن
افتاد برای عبرت دیگران فرمان داد تا سوزن تافته در چشمانش فرو بردند   فابریز [illegible]
در بهار سال پانصد و هفتاد و شش کسری بارمنستان داخل شد ولی از تدارکات دولت روم
مطلع نبود که از برای جنگ آماده و اتفاق دیده اند در آن وقت سرداری روم تیبریکه خیلی در علم
جنگ مهارت داشت رسید قشون خود لشکر عظیمی برداشته بطرف خسرو آمد از آن طرف سپاهی دیگر

(مورخین فرنگ گویند وسعت خاک مملکت کسری از شرق تا فرغانه و رود پنجاب و بعضی ممالک هندوستان
و از غرب تا بلاد عربستان و بحر احمر و از شمال تا سواحل قسطنطنیه و بحر قریم کشید)

بژوستن

بژوستن پسر تیرمن گران سرداران نامی بود سپرده که از طرف دیگر آمده و کسری را احاطه کنند بنی
برای اینکه خسرو را تا آمدن ژوستن اشغال کنند تکلیف صلح کرد و هر روز مذاکره صلح در میان بود
در این اثنا خسرو شنید که ژوستن با سپاهی گران از طرف دیگر میآید و بکاپادوس وارد شده عزم
کرد که قبل از وصول تیبریس خود را باو برساند ولی سردار روم عجله کرده از قیصریه که شهر
بود در ارمنستان کوچک نزدیک ملیتین بهم رسیدند لشکر روم از بخت جنگی فرنگ مردان و اهالی
مرکب بود یکنفر از قوم سیت که نامش کور بود با سواره جمعی خویش در اثنای جنگ بجناح لشکر
ایران تاخته خیمه و اسباب سفر کسری را بغارت برد خسرو چون عده لشکرش زیاد نبود در مقابل
سپاه روم جنگ میکرد نمیتوانست که دسته از قشون خود را بجهت دفع کور مامور نماید خلاصه
تا نزدیک شام خسرو بطور بود لشکر روم را متفرق ساخت رو بشهر ملیتین رفت خسرو از ترس
آنکه مبادا سپاه تیبریس از عقب آمده بژوستن ملحق شود چندان در آن صفحات معطل نشد فقط
شهر ملیتین را آتش زده جمعی را اسیر کرد و خود از شط فرات بگذشت چون شط در آن وقت
طغیان داشت خیلی از لشکریان ایران در آب غرق شدند خسرو از این تلفات اندوهگین شده
بایران رفت ژوستن نیز باتفاق بر از طرف ارمنستان بخاک ایران تجاوز نمودند و حوالی بحر خزر
را یغما نمودند تخم خسرو سردار ایران از طرف کسری مامور بدفع ایشان شد و در سال پانصد و هفتاد
و هفت ژوستن را در ارمنستان شکست فاحش داد ولی تیبر قیصر بعد از سوریه را با لشکر
گران بامداد ژوستن فرستاد و ایشان ارزانن (ارزنة الروم) را تاخت و تاز کردند و قصد
محاصره شهر کلومار داشتند بکان نام ایرانی که کوتوال قلعه بود بخت یاری مقاومت فشرده تا آنکه
جنگ کردن گرفت ناامید شده دست از محاصره کشیدند کسری چون پس از جنگ ملیتین علیل شده
بود و پیر بود از صحت او میکاست در هر حال نوشته داشت و از آنکه نمیتوانست خود در جنگ

بتابد نجابت اعتبر ده بود با وجود این نیز بر عبد الملک تکلیف نمود در اواخر بنا کرد در سال پانصد و هفتاد و نه خسرو قوت گرفت و سلطنت او چهل و هشت سال بود عمر کسری هشتاد و هشت سال کشید زیرا که در چهل سالگی بتخت نشست در این مدت سعی تمام در ترتیب لشکر و در غلبه نمود و انا سرای روم شهرها ساخت ایرانیان پس از مردن او را نوشیروان خواندند و لقب عادل دادند چه او پادشاهی سخی الطبع و حکیم و عاقل و در فن حرب سرآمد بود اهالی مشرق از جهت فتوحاتی که کرد و نظر بعقل کامل و رای بلندی که داشت او را اسکندر ایرانیان میخوانند اما مورخین اروپا که از معاصرین او بوده‌اند صفات او را بطور دیگر نقل میکنند چون فتوحات و تدابیر لشکرکشی و کشورگیری او را نمیتوانستند منکر شوند در عوض او را جبار قسی القلب و بخیل و مکار بقلم میدهند و از دوستی و دل پرخون دارند فتوحات این پادشاه اتفاقا در این اعصار اخیره مایه افتخار ایرانیان و اسباب حقارت و خفت رومیان شده که نه مدح این و نه تقدیح آن میتوان اعتقاد کرد چه هر دو منسوب بغرض و نفسانیت است و هیچکدام از روی انصاف حکم خالصانه نکرده‌اند با وصف این بزرگی و دانشمندی این پادشاه را نمیتوان منکر شد چه دائما ارباب دانش و فرزانگان را از هرجا گرد خود فراهم آورده بود و امر وزارت خود را بدست بزرگمهر دانا سپرده بود و برای طلب دانش دانشوران بهر سو سفیر فرستاد و پاره کتب مفید از هند و یونان و روم آورده ترجمه نمود یکی از آنها کلیله و دمنه است که برزویه بزرگ از زبان سانسکریت بامر خسرو به پهلوی ترجمه کرد همچنین بسیاری از کتب هندسه و حساب و هیئت و علوم حکمیه از یونانی نقل نمود که در زمان خلفای عباسیه اغلب از پهلوی بعربی نقل نمودند از این قرار آنطور که ایرانیان در عهد انوشیروان بزرگی و دادگری او مبالغه میکنند خلاف واقع است زیرا که این

(مالکولم صاحب انگلیسی نوشته در جمیع مراسلات و معاهدات با قیصر حکم کسری بالا بود و یکی از آنکه در خراجش با قیصر مزبور بیست و هر سال سی هزار طلا قیصر بخراج کسری میفرستاد نه)

پادشاه خیلی

پادشاه خیلی خونریز و سفاک و جنگجو بوده و در حقیقت سبب انقراض دولت بزرگی مانند روم جنگهای متوالیه او شد و در داخله ایران بسیاری از رؤسا و بزرگان را افشین کلرانه کشت و در اینجا خالی از مناسبت نیست که ترجمه احوال مزدک شود

ترجمه احوال مزدک فریدنی

چون در این اواخر زمان ساسانیان مذاهب متنوعه ایران موجب اختلاف بزرگی در رهبان مغان شده آئین زردشت تقریبا به پانصد شعبه انشعاب یافته بود و فلسفهای مختلفه در میان اهالی ظهور کرده کار موهومات و خیالات بالا گرفته بود و خرافات در اذهان مردم چنان قوت بهم کسب نمود که هیچکس از جهت حفظ روحانی الاثات و اسلحه و ظروف فلزی در داخل مملکت ساختن نمیتوانست زیرا که بر حسب احکام دینی آهن برنج شده و مس تافته را باید سندان کوبیدن منافی احترامات و تقدیس آتش میدانستند و کار برای مردم از هر جهت سخت شده بود از این جهت هر کس برای سبک کردن اینگونه تکلفات و انداختن بار این مشاق اختراع و ایجاد دینی تازه و مذهبی نو میکوشید لاجرم مذاهب عدیده پدید آمد مانند پیکریان که ماده و جسم را مبدا وجود میدانستند هر زمان کراهی و معدنیات را می‌پرستیدند و اخشیجان با اخشیان که عناصر را مبدا هستی و علت آفرینش گرفتند و بیورایان که فهم و فکر انسانی را مبدا وجود میشمردند و شیدرنگان که طبیعت را پرورنده کارخانه موجودات برشمرده که میبخشد و میبیند میپنداشتند و اقسام دیگر که بعضی بتعدد اله و برخی بوحدت وجود و قسمی بسفسطه و انکار واجب و قسمی دیگر بتناسخ و جمعی بانکار معاد و طایفه بجزاف و بخت و اتفاق قائل بودند و سبب انشای این اختلافات داخل شدن فلسفه و عقاید یونانیان بود در ایران خلاصه

(فریدنی منسوب بفریدون است و در آن حوالی دهی موسوم بفریدکان هنوز موجود است که وطن مزدک بوده است)

این عقاید مختلفه هیچکدام کاری از پیش نبردند تنها آنکه از همه بیشتر منشاء اثری شد آئین و
طریقه مزدک قریه اصفهانی بود که مردم را بسهل امور و اباحه و اشتراک دعوت
میکرد و اجرای مساوات حقوق میخواست غباد پدر نوشیروان که خیلی تند فهم و زیرک
بود برای اینکه از زیر بار مغان و تکالیف گران ایشان خلاص شود و بتواند در ایران
موجبات ترقی فراهم آورد دین او را پذیرفته در صدد ترویج آن برآمد این معنی برک
دیانتی بزرگان ایران برخورده هیجان عامه و شورش مغان را دعوت کرد و او را همین
واسطه از سلطنت خلع نمودند ولی چون غباد در نوبت ثانی اگرچه باطنا بدین مزدک مایل
بود اما ظاهرا از او تبری جست ولی او را آزادی داده بود تا مردم را بکیش خود بخواند
و مغان را میگفت اگر سخنی برضد او دارید شما نیز بگوئید تا مردم از راه ایشان او پیروی کنند
پس از غباد انوشیروان میخواست دین مزدک را اساساً براندازد که موبدان پاره از
تکالیف شاقه دینی را بکاهند و در واقع باین مقصود نایل شد اما همینکه دید مردم و
اهالی نسبت باو [illegible] دارند که مایل بترویج دین مزدک شد و از این طرف انوشیروان
دیر است دریافت که مآل و نتیجه سخنان مزدک که نام او را مساوات حقوق گذارده بابطال
حق سلطنت و تأسیس جمهوریت منجر میشود این بود که مزدک و اتباع او را قتل عام نمود
اگرچه در السنه و افواه مردم نسبت بمزدک مشهور است غالب آنست که از جهت ظلم در کشف
دشمن بودن از قبیل تهمت و افترا باشد
اعتقاد مزدک بعینه همین عقیده آنارشیست و فیلسوفهای اروپاست که مساوات مطلقه را
در میان افراد بشر جاری کردن میخواهند و میگویند باید همه مردم عموماً چنانچه در تنفس
هوا و نور کواکب و استشمام نسیم و نظاره دریا و کوه و تفرج صحرا و بوستان بالاشتراک
متلذذ میشوند

متلذذ میشوند از سایر نعمات طبیعی نیز همین نسبت مستفید شوند و در میان جمعیت
بشری فرق و اختلافی روی ندهد
سخنان مزدک چند چیز است که چون بکنه آنها کسی غور کند خالی از فلسفه نیست نخست
آنکه میگوید افراد بشر از هر جهت چندان فرق و تفاوتی باهم ندارند مانند دانههای
نخود که بعضی کوچکتر و بعضی بزرگتر ولی فرق فاحش نمیباشد همچنین در چیزهای
دیگر که عطایای واهب الصور است نباید فرق بزرگ گذاشت و تفاوت فاحش پیدا
کنند والا حکما در طبیعت ظلم خواهد بود ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت دیگر
آنکه میگوید عموماً تزاحم میان مردمان برای مال است یا برای زن و جهت همان عدم
تساوی است که بعضی ببعضی دیگر حسد میبرند چنانکه در این سر نهفته است انما اموالکم
و اولادکم فتنة دیگر آنکه سلطنت مستبده را که از مهام امور و مهام مملکتی است بدست اراده
یکنفر باید منکر است و میگوید بشورای منتخبین و بزرگان قوم مشورت امور شود و امرهم بینهم
بالشوری و این عقیده سابقاً در یونانستان نشأت نمود تنها اختصاصی بمزدک ندارد
فقط مزدک راهی از برای آنکه چه باید کرد تا این مساوات بطور عدل و قانون جاری
شود بطوریکه برکسی زحمت و کسی بحقوق دیگری تجاوز نکند و هرج و مرج رخ ندهد
نتوانست پیدا کند بلکه رفته رفته این سخنان موجب فساد اخلاق مردم گشت و نتایج
ناگوار تولید نمود این بود که انوشیروان خواه برای تطییب خاطر مغان و موبدان خواه
برای رفع اتهام از خود و خواه از برای جلوگیری مفاسد که بر این سخنان مترتب میشد
و خواه برای بقای سلطنت مستبده اول عهدی برای سبک کردن تکالیف شاقه [illegible] مغان
گرفت آنگاه انجمن بزرگی از مغان و فرزانگان تشکیل کرده و مزدک را با چندین از پیروانش

دران مجلس بخواستند و مفاسد برا که بر ایشان او ضربت بود و معبد یکان یکان بر شمردند
و بر عقاید او لباسی بسیار زشت پوشانیدند حکم بکشتن مزدکیان داد
ولی پس از قتل عام مزدکیان انفک بعد اجرای آیین عدل و داد و ترویج علم و هنر و تمهید اسباب
آسایش مردم کوشید که دیگر کسی یارای از نزدیک نگریستن بر او نیافت و همین جنگهای
متوالیه کسری با رومیان نیز برای اشتغال خاطر مردم بفتوحات و اصلاح مفاسد داخله
بود بعضی از مورخین فرنگ که محقق اهند از روی انصاف محاکمه کرده میگویند ضرر
و خسارت این عدل موقتی و اصلاحات سطحی کسری که از برای محافظت سلطنت شده
بود نسبت باهالی ایران که در آن وقت بالغ شده بودند و از پی مساوات حقوق و آزادی
نامه بر آمدند بیش از حد تصور است چه اگر این در بروی ایشان بسته نشده بود و
تا کنون بیش مانده و همین طور پیش میرفتند امروز در منتها درجه نقطه ترقی و تمدن
بودند زیرا که اهالی ایران در آن عصر همین اعتقاد را که بالفعل اهالی اروپا بعد از
هزار و چهارصد سال اتخاذ کرده اند داشتند و میدانستند که عمده ترقیات اروپا در سایه
افکار آزادی و مساوات است ولی اهالی ایران در این مدت ترقی معکوس کرده اند حالا
بعضی از ارباب تواریخ چون انوشیروان بقوت رسید رواج این باب فیض را که طبیعت کلیه
بر روی اهالی ایران گشوده بود و نتیجه آن ترقیات لا یتناهی میشد مسدود ساخت
این بود که ایرانیان را در همان وقت نتیجه انتقام الهی با اسارت اقوام عربیه انداخت
و یک ملت متمدن قدیمی با آن بزرگواری و نجابت مانند پست ترین اقوام وحشیه
در زیر دست پای تازیان افتادند و با ایشان معامله عبید و برده بلکه انعام و چهارپایان
مینمودند چه غیر از این راه صلاح برای ایشان ممکن نبود که گفته اند

بصیرت

تصویرت بلبل و قمری اگر ننوشی می علاج کی کنمت آخر الدواء الکی

پادشاهی هرمز بن کسری

بعد از کسری هرمز چهارم پسر او در سال پانصد و هفتاد و نه بتخت نشست این پادشاه
بر عکس پدر بسیار تند خو و کم دانش بود و در همان ابتدا اتابکی و بی اعتنائی
و بی احتیاطی از او ظهور رسید جلوس خود را به قیصر روم اعلام نکرد سهل
است وقتی که از جانب قیصر سفرا برای تهنیت جلوس او آمدند که هم او را تهنیت بگویند
و هم بقراریکه کسری راضی شده بود عقد صلح نمایند هرمز بی اعتنائی کرده نامه‌ها
ایشان را نپذیرفت عاقبت جواب داد که بصلح راضی نیست تا بر چون از اول معلوم
نبود که هرمز تمکین بصلح خواهد کرد احتیاطاً موریس را با لشکر روانه کرده تا در صورت
عدم تمکین هرمز جنگ را آغاز کند سردار روم از شط بغداد گذشته مملکت ... را
چاپید زمستان که نزدیک شد قیصر به در شهر کاپادوس رفت در مملکت ایران
هم پاره انقلابات داخله روی داد که بعضی بر هرمز شوریدند از انجمله شاده
شاه بود که در ... کوس استقلال فرو کوفت و از طرف دیگر اقوام ترک بر ایران
هجوم آوردند نزدیک دریای خزر را اشغال کردند رومیان نیز ناطاقی و عزود
پادشاه را با این اختلالات غنیمت شمرده بخیال استفاده افتادند در سال دیگر
که پانصد و هشتاد بود موریس سردار روم و اوطان سردار ایران را در کالینیک
شکست دادند و ایرانیان از شط بغداد گذشته جزیره را بر رومیان واگذارده در سال پانصد
و هشتاد و یک در دشت قسطنطین میان سپاه روم و ایران جنگ عظیمی روی داد اگرچه
تخمر و سردار ایران در جنگ کشته شد ولی آخر در پهلوی قلعه اکا ایرانیان سپاه روم را

بشکستند و تا یک سال جنگ موقوف شد و رومیان هر قدر بصلح اصرار کردند هرمز تن بصلح نداد و
بزور بازوی خود مغرور بود   در آن اثنا تیبریوس رومیان موریس را بجای او
نشاندند موریس فیلیپ نام را با سپاهی گران بجنگ ایران فرستاد این سردار هر چه کرد کاری
نکرد و لذا ایرانیان چند نوبت شکست خوردند اما در سال پانصد و هشتاد و شش در حوالی
قلعه سولاکون در پای کوه ایزالا ایرانیان را شکستی فاحش داد و بقیة السیف لشکر ایران نزدیک
به رفته با آنکه از وقت نداشتند شبانه روز تسلیم نشدند قشون روم کم از ایشان بودند
غافل از آنکه ایرانیان در عرصه هستند با آن ترس آنکه بتوهم آمده اند مبادا دلیرانه بکوشند
از پای تپه دور شدند همینکه ایرانیان رومیان را دیدند عقب نشستند برایشان تاختند
و لشکریان از پیش نبردند همین قدر شد که خود را واپس کشیدند و از عرصه رهیدند
در سال پانصد و نود در حوالی شهر مارتیروپولیس که ایرانیان علی الغفله انجا را تصرف کرده
بودند جنگ سختی دست داد مهبود سردار ایران کشته شد ایرانیان بشهر و زمین پناه بردند
و رومیان نتوانستند شهر را پس بگیرند سال بعد جنگی دیگر در نزدیکی نصیبین در حوالی
قلعه سیسارابان اتفاق افتاد ایرانیان در ابتدا غالب و بعد بواسطه شجاعت هرقل که
بدست خود فرهاد سردار ایران را کشت مغلوب شدند و به ترتیب نامحسنی قشون
ایران یارای رفتن با ایران از بیم سفاکی هرمز نداشتند چه گفته بود اگر مغلوب شود سردار
و سرباز همه را خواهم کشت از این واهمه بقیة السیف لشکر ایران ملحق بسپاه بهرام چوبینه که
بمخالفت پادشاه برخاسته بود شدند تفصیل طغیان این سردار از این قرار است

احوال بهرام چوبینه و پادشاهی او

اوقاتیکه هرمز با رومیان جنگ داشت ملک ترکان قشون او بریاست بهرام بدفع ساوه شاه
مامور شد

مامور شد و بعد از آن در شمال دریای خزر با ترکان مصاف داده ایشان را مغلوب و مجبور به
اطاعت آورد   پادشاه ایران فی الفور بهرام را دیده او را با خلعت زرنگار فرستاد تا رومیان را از آنجا
بیرون کند در بیتی که بهرام بمحل ماموریت میرفت در سواحل رود ارس با بعضی سردار
روم دوچار شده فی الجمله مغلوب گشت هرمز براو خشمگین گشته چشم از خدمات سابق
او پوشیده جامه زنان برای او روانه کرد و او را از سرداری معزول کرده سادام نام را بجای
او فرستاد بهرام سپاه خود که او را بی دوست میداشتند متفق و یکدل کرده سادام
را زیر دست و پای پیل انداخته پاره پاره کردند و خود نامه عتاب آمیز بهرمز نوشت
از جهت نفرتی که ایرانیان از هرمز داشتند بیرون از اطراف آمده بسپاه بهرام ملحق شدند
من جمله لشکری بود که هرقل از آنان را شکست داده بود بهرام تبریز چند قلعه را متصرف کرده هرمز
برای آنکه نگذارد او اعتبارات پیدا کند قشونی بسرداری کیشگجی بائیه خود بدفع او مامور کرد
این سردار که با بهرام مقابل شد سپاه او را بکشتند و لشکرش بطرف مداین رفت طولی نکشید
که بندوی از سرداران ایران که هرمز او را بعنف حبس کرده بود از حبس بگریخت و با لشکری که
تا آنجا در اراده مقتول بود بحضور پادشاه رفت و خلاف فهای او را برشمرده پادشاه را از تخت
کردن گرفت هرمز سختطین خویش را حکم کرد تا او را بگیرند کسی تمکین ننموده بندوی فوراً
تاج سلطنت از سر ملک برداشت حکم کرد تا همان سختطین او را بزندان برند خسرو پرویز پسر
پادشاه از ترس آنکه مبادا گرفتار شود فرار کرد بندوی او را اطمینان داده که تاج شاهی
کند   هرمز که در زندان بود خواهش نمود مجلسی از نجبا و بزرگان منعقد سازند و در آن
مجلس برای دفع خود را محق بدارد مجلس که منعقد شد از بدبختی خود و رعب اظهار
داشت و گناه آنکه او را از تخت انداخته بودند متهم کرده و از نجبا استدعا نمود که خسرو را بجای

او را مصلوب نکشتند زیرا که او را بی قلب شمرده و پسر کوچکش را پادشاه ساختند بختان او
مؤنث نهفتاد و ایرانیان خسرو را بتخت نشاندند و هرمزد را با آهن تافته کور کرده در حبس
نهادند پادشاهی او سیزده سال بود و بکم خردی و سبک مغزی شهرت
از آن جمله در ابتدای جلوس بزندان فرستادن بزرگمهر و سایر وزرای بد رأیست و دیگری
بجای قدرشناسی جامه و افزار زنان برای بهرام چوبینه فرستادن بهرام چوبینه نیز همینکه
از کور شدن هرمز خبر گرفت فرصت غنیمت شمرده بخیال استبداد و خودسری افتاد و خود
را پادشاه خواند یازده ماه سلطنت کرد

پادشاهی خسرو پرویز

خسرو پرویز که او را کسری هم خوانند در سال پانصد و نود و دو جلوس کرد در ابتدا
بطور مهربانی با پدر رفتار نمودن میخواست و برای او شرابها و غذاهای نیکو میفرستاد و در
صدد تدارک اسبابی بود که در محبس برای او سخت نگذرد ولی این محبتها بیشتر سبب
هیجان طبع وحشیانه او گشت چون پرویز دید که بهیچ روی او را آرام نمیتواند بکند حکم بقتلش
کرد بعد از ارتکاب این عمل شنیع جشنها برای جلوس خود منعقد کرد و مبالغ گزاف بفقرا
تقسیم کرد و احسان نمود و حکم کرد تا اغلب زندانیان را رها کنند و مقصودش از این کارها
این بود که بمردم بنماید که چقدر طبیعت او با پدرش منافی است بعد تحفها و هدیه‌های
گران بها برای بهرام چوبینه روانه کرد و نامهٔ بدو نوشت که چنانچه از صرافت سلطنت بگذرد
وی را در دولت رتبه دوم تخصیص بدهد و سپهسالار لشکر بسازد و بهرام هدایای او را
رد کرده در جواب عریضه بی ادبانه نوشت و خود را دوست خدا و دشمن ستمکاران و شاه
دیو دار لقب داد و خسرو را امیرزاده و نابکار و کشنده پدر خواند و با او حکم کرد که دست از سلطنت

بازداشته

باز داشته به پیش او بیاید و در عوض حکومت یکی از ولایات ایران را با او بدهد خسرو نامه
او را در حضور رجال دولت بخواند همه او را لعنت فرستادند و نفرین کردند و بد گفتند
پرویز باز بملایمت جوابی بدو نوشت و چون امید نداشت که سودی خواهد بخشید لشکری
جمع آوری نموده بر ترتیب قشون پرداخت بعضی متوالی مذاکره پرداختند که نباید قشون پادشاه
همه دلها را با خود بودند خسرو که از ما بیش مطلع شد زنان خویش را روانه نمود و خود نیز فرار
کردنی بود اما پیش از آنکه بگریزد بهرام چوبینه بر سر او تاخته بزودی در لشکرش هزیمت انداخت
خسرو با معدودی چند از مستحفظین بگریخت و با زنان خویش که اغلب طفل شیرخوار داشتند
از بیابانهای الجزیره گذشته بسرحد روم وارد شدند به موریس که از طرف رومیان کوتوالی داشت
پرویز را با احترام تمام پذیرفت روز دیگر خسرو نامه بموریس قیصر روم نوشته از او یاری خواست
در بینی که قیصر از برای این کار مجلس مشورت منعقد ساخت بهرام در تفحص این بود که خسرو را گیر
نیاید نتوانست و چند نفر دیگر از بزرگان ایران را که هواخواه پرویز بودند بدست آورده
مغلول کرد ولی با رعیت بطور ملایمت رفتار کرده و در تدارک حفظ سرحدات بود و کسانی
را که نزدیک او صاحب مناصب بودند تعارف بسیار مینمود و مینواخت عاقبت با کمال افسردگی دید که
با وجود این همه اهتمامات نجبا از او خشنود نیستند و با او خصومت میورزند بجهت عدم
اطمینان نبود چون دید که نمیتواند حرص خود را فرونشاند و طول زمان هم تغییری در حالت
ایرانیان نخواهد داد مجلسی آراسته علامات پادشاهی را زینت و زیور پیکر خویش ساخت
و با خلوی قلعه مادینه پولیس پیغام فرستاد که در مدافعه رومیان سخت پای بیفشارد
از آن طرف خسرو برای آنکه در ظاهر بنماید که از پذیرائی رومیان ممنون است یک فقره از
کسان خود بر مادینه پولیس پیش کوتوال انجا فرستاد و نوشت که قلعه را برومیان تسلیم

کند این معنی بتنهائی اسباب نگرانی قیصر بخسرو شد در سال پانصد و نود و سه مسیحی
هم از جانب بهرام و هم از طرف خسرو مأمورین با سیلاب مبول نزد قیصر روانه شد بهرام به قیصر
تعهد کرد که اگر در جنگ اختیار کند شهر نصیبین و خاک انجلا تا شط فرات بروم بات
واگذارد   از آن طرف خسرو وعده داد که ماردین و بولیس و دارا و همه ارمنستان را بدهد
و با قیصر همیشه صلح باشد و برای تأمین دوام صلح دختر قیصر را بزنی خواست قیصر طرف
خسرو گرفت و اغلب بزرگان ایران را که در جنگها اسیر کرده بودند با مریم دختر خود
نزد خسرو فرستاد پرویز همینکه بدوستی قیصر مطمئن شد از شط فرات گذشته تا قسطنطین
برفت از آنطرف کبر و سفاکی بهرام موجب شده بود که نجبا و بزرگان با طناب پادشاهی او
راضی نبودند و از وی نفرت داشتند مثلا صاحب منصبان معتبر قشون بعناد وی
باهم دست عناد داده بندوی و چند نفر دیگر را از محبس بیرون آورده بر بساط او بعضید
سلطنت تاختند بهرام چون بوقت اطلاع یافته بود قشون خود را آماده داشت جنگ
تمام شب طول کشید فرجام بهرام فیروز شده بعضی از معاندین را بدست آورده روز
بعد همه را دست و پا بریده باعمال پیل ساخت اما بندوی و گستهم گریخته مملکت ما
رفته اغلب کسانی را که به بهرام تازه اطاعت کرده بودند بفرمان خسرو آوردند و طولی
نکشید که قشون معتدی بدور ایشان جمع شده در همان وقت از جانب قیصر بیرداریکه
در جلوه ارمنستان بود حکم شد که هم استعداد خود را در راه خسرو صرف کند بعضی
از قشون بهرام هم سرنگین پیش آوردند و حاکم نصیبین شهرها را با چند شهر دیگر که در
زیر دار او بود بخسرو تسلیم کرد   بهرام نیز با کمال اهتمام همه قشون ممتاز ایران را جمع کرده
در صدد دفع خسرو بر آمد بکمتر صاحب منصب سپاه و زنان تا با کمک سر قشون قلعه اتا ناد

نزدیکی

نزدیکی سهو نشر بوم فرستاد که معابر فرات را مسدود بدارد بکمتر دیگر را نیز برای گرفتن
نصیبین روانه کرد چون هیچیک از این دو شخص بمقصود نرسیدند این معنی اسباب تنگی
بهرام شد در آن وقت خسرو نامه بقیصر نوشته مبلغی بعنوان قرض خواست و تعهد کرد
که بعد از استقلال بر سلطنت آن مبلغ را ادا کند قیصر خواهش او را پذیرفت خسرو
این وجه را چه در وجه هواخواهان خویش انعام کرد و چه در تحصیل هواخواهان دیگر
صرف نمود و هم از قیصر تمنا کرد که کومان تیول نام سردار روم را که اهمال او احتمال داشت
اسباب خرابی کار شود بخواهند و سرداری او را بنارسس بدهند قیصر قبول کرد خسرو
با استعداد رومی و ایرانی براه افتاد اغلب شهرهای سرحد منجمله دارا تسلیم شدند در این
قلعه از جانب قیصر پیک رسیده شمشیر مکلل بسنگهای گران بها و یک تاج با چند فقره
اثاث البیت ممتاز برای خسرو آوردند بعضی از قشون خاصه قیصر همراه این هدایا آمده
بودند که مستحفظ پادشاه باشند خسرو از راه امتنان یا از روی تدبیر کلیدهای
شهر دارا را برای قیصر فرستاد قشون بکنار شط بغداد رسید خسرو در اینجا منتظر ورود
بعضی لشکر امدادی نماند یکی از رؤسای لشکر بهرام گرفتار و لشکر او مغلوب شد
خسرو حکم کرد تا برناس را گوش و بینی بریدند و در محفلیکه برای ضیافت صاحب منصبها
انعقاد داده بود فرمان داد که او را بپا ببرند پس از تخفیف و تحقیر زیاد در سر سفره حکم
داد تا او را پارچه پارچه کنند رومیان از این کار نفرت کردند فوراً از مجلس بیرون
رفتند اما مهبود برادر خسرو با قلیلی از لشکر مأموریت یافته سلوسی و مداین را
بگرفت و نیز شهر انطاکیه خسرو را متصرف شد یهودان آن شهر را که در شورش بهرام شرکت
کرده بودند از دار بیاویخت بعد از آن کون سردار رومی نیز که از ارمنستان با مدد خسرو

میماند بعد از آنکه بابندوی ملحق شد بطرف زاب راند بهرام میخواست این قشون با
لشکر خسرو و بارسیس الحاق یابد ولی نتوانست مانع شود خسرو شصت هزار لشکر
داشت و سپاهیان بهرام چهل هزار نفر بودند بهرام هرچه کوشید برایشان شبیخون
زند ممکن نشد تا شش روز هر دو لشکر مقابل هم ماندند عاقبت سپاهیان بهرام با
هوکات از اردو بیرون آمدند و طلب جدال نمودند و فریادهای عجیب برکشیدند
ایرانیانی که در اردوی خسرو بودند نیز بنای داد کردن گذاردند اما نارسیس بر هجوم
و بندوی و سرداران ایران سپارش داد که سپاهیان را ساکت کنند همینکه نظم برقرار
شد سپاه طرفین صف جنگ بستند قشون متحده بسه دسته منقسم بود خسرو
با نارسیس در مرکز قرار داشتند میمنه که در آنجا ایرانیان و بیناکون بودند بعهدهٔ
کفایت مهبود واگذار بود میسره در حکم بندوی سپاهیان بهرام از کثرت عدد و
خودداری خصم متوهم شده بلندی کوهی گرفتند و مقصود بهرام از این کار این
بود که در لشکر منظم خسرو تفرقه اندازد نارسیس تمکین نکرد که موافق میل خسرو
بر ایشان بتازد ولی ایرانیان بفرمان خسرو حمله بردند و چنانکه سردار رومی خبر داده
بود بزودی مغلوب و بسیاری از ایشان مقتول شد و چنانچه رومیان بامداد
نمی آمدند از ایرانیان کسی باقی نماند چون بهرام یقین داشت که نمیتوانند در زمین
با قشون متحده که منتظم بود بجنگد لابد به بلندیهائی که سواره بدانجا دسترس نداشت
پناه برد نارسیس او را تعاقب کرده بهرام مجبور گردید آن اماکن را خالی کرده در کنار رود
خانه بالاوات قرار گرفت نارسیس نزدیک اردوی او رانده مهیای جنگ شد
بهرام چون چاره بجز رزم ندید کوشید که قشون او اقلا در موضعی خوب جای بگیرد

فیلهای جنگی در هر دو سپاه موجود بود بهرام پیادگان خود را در جلو سواره نگاه داشت
خسرو با پانصد نفر مستحفظ از جلو صفوف میگذشت و ایرانیان را تحریک میکرد
که از رومیان در شجاعت پس نمانند در ابتدا بهرام در یک نقطه فائق آمدند ولی عاقبت
مغلوب شدند شش هزار نفر از ایشان که بکوهی ملتجی شده بودند سر تسلیم پیش آورده زنهار
خواستند خسرو انتظار نداده بفرمود تا همه را تیرباران و زیر پای پیلان پامال
سازند بعد سپاهیان زنان و اطفال و زینتهای شاهی بهرام را گرفته بخسرو دادند در میان
ایشان کردویه خواهر بهرام بود که خسرو با او درآویخت بهرام با ده هزار سوار بگریخت
و بطرف ترکستان رفت و کسی دیگر بر حال او مطلع نشد مگر آنکه در شاهنامه میگوید
نزد خاقان ترکستان رفت و جاه و منزلت یافت بعد از آنکه دشمن مضمحل شد خسرو
بگانزاک رفت و در آنجا محفلی از برای ضیافت رومیان آراسته خود بتخت نشست
و تا ده روز ساز مینواختند بعد از آن قشون روم را مرخص کرده بر ایشان عطای
جزیل و انعام وافر مبذول داشت چون میترسید ایرانیان او را بکشند هزار نفر سرباز
رومی نزد خود از قیصر برای محافظت خود بگرفت و بعد از آنکه در سلطنت استقلال
یافت همه کسانی را که در شورش بر پدرش شرکت داشتند بکشت بندوی و گستهم را
که با آنهمه اخلاص بدو خدمت کرده بودند چون دیگر محتاج بوجودشان نبود در شط
بغداد غرق کرد در این اثنا از جهت تاخت و تاز اعراب در سرحدات ایران نزدیک
بود که رشته صلح ایران و روم منفصل شود خسرو از پی بهانه و مستمسکی میگشت که با قیصر
بجنگد ولات ایالات روم را که مجاور خاک ایران بودند متهم ساخت که اعراب را بتاخت
و تاز ایران در حدود تحریک میکنند و ایشان را مانع نمیشوند موریس قیصر روم که از همه در

ازای نیکوییهای خود بدوستی خسرو چشم داشت سفرا نزد او فرستاد در ابتدا
خسرو ایشانرا نپذیرفت ولی بعد از آنکه خدمات رومیان را دید و اظهار و بهانه‌ها
او را ابطال و سستی ارادۀ او را اثبات کردند از صرافت جنگ بیفتاد اندکی
بعد واقعۀ دیگر روی داد که خسرو آن وسیله را برای اجرای مقاصد خویش غنیمت
شمرده و آن واقعه قتل موریس قیصر روم است که در سال ششصد و دو اتفاق افتاد
خسرو را پدر و حامی خود میخواند و در رفع سلطنت دارا او داشت در این صورت
مواخذ انصاف نبود که بخون خواهی او برخیزد بکند باین مستمسک نامه و هدایای فوکا
قاتل موریس را که برای او ارسال داشته بود پس داد در ابتدا او بنمود کرده که میخواهد
یکی از خاندان موریس را بتخت سلطنت نشاند ولی بزودی معلوم شد که قصد او
تاخت و تاز و غارت است چراکه تا رسیس که برضد فوکا علم افراشته بود امداد نداد
و مقصودی جز ضبط مملکت خویش و انقراض رومیان نداشت کاجمر در اوایل
ششصد و چهار با قشون انبوهی بالجزیره رفت در آن مملکت رومیان قشون غلیظ
در زیر سرداری نرسس نام جمع داشتند این سردار که چاره جز جدال ندید قشون او
بکلی مغلوب شده خود او نیز زخم کاری برداشته بعد از چند روز بمرد رومیان بار
دوم نیز در حوالی دارا شکست خوردند ایرانیان اسیر زیاد گرفته بحکم خسرو
کشتند لوبومی گوید این ابتدای آن جنگی که بیست و پنج سال طول کشید بلکه
سی سال کشید چه هیجده سال اول تا سال دوازدهم سلطنت هرقل رومیان پیوسته
مضمحل و مغلوب ایرانیان بودند خسرو که در علم جنگ و سوق الجیش مهارت
حاصل ننمود ولی در سفاکی و خونریزی چند درجه از او بالاتر چون دید بهرو

قابلی نداشتند هر طرف که راندند قتل کردند و آتش زدند و اسیر گرفته بفروختند مردمرا هر سن و
رتبه و جنس که بودند با هم کشتند یا اسیر میکردند شهرها همه سوخته و ویران و صحاری
لم یزرع از احشام و اشخاص پوشیده بود همه آسیای صغیر و شامات از شط بغداد تا بوغاز
اسلامبول که با جمعیت و آبادترین قطعات دنیا بود در سایه تاخت و تازهای خسرو مبدل
بیک بیابانی مهیب گشت که با خون رومیان آبیاری میشد قشون روم گویا گله‌های گوسفند
بودند که در ازای خون موریس قربان میکردند هر وقت که ایرانیان بالجزیره و شامات و
فلسطین و فنیقی و آناطولی میتاختند سکنه این ممالک بقلاع و سر کوهها پناه میبردند ایرانیان
بیابان غنیمتی که در صحراها یافته قناعت جسته میرفتند ولی در سال ششصد و نه خسرو
قصد آسیای صغیر کرده بخت نصر او پس را گرفته از شط فرات گذشته و قشونیکه در زیر حکم
سرنوس بود بشکستند و سرنوس نیز در جنگ کشته شد پس از آن در آسیای صغیر
عبور کرده بکاپادوس وارد شدند و در آنجا روماتیول برادر فوکا قیصر را شکست فاحش
داده سردار دیگر ایرانی از عقب کلی کرده در سبتاتها پنهان گشت تا جان بدر برد آنگاه
ایرانیان از کالاسی و پافلاگونی و بیتینی عبور نموده ببلندیهای کالسدوان رسیدند
و از آنجا با غنیمت و اموالی که تحصیل کرده بودند باز گشتند چند سال بعد شهر دمشق را تاراج
کردند و جمعی از سکنه را اسیر بردند تا آنکه در سال ششصد و پانزده رمزان نام که معروف
بر باد عنبی گراز بود با قشون بسیاری بفلسطین گذشت و همه آن خاک را تاخت و تاز کرده
باورشلیم داخل شد و چوب صلیب را که در اول نهاده ممهور بمهر کشیش بود ضبط کرده و اسیر زیاد
از هر سن و جنس که اغلب عیسوی بودند بگرفت یهودیان آنجا هشتاد هزار نفر از این اسرا را
خریدند که بقتل رسانند سردار چوب دار را بایران برد و مقبره حضرت عیسی را با کلیساها

همه بخاک یکسان کرده وچوب صلیب را که نشانه ظفر از قدس شریف با ایران برد خسرو وبعد از
فراغت از آن صفحات بخیال تسخیر مصر که خالی از اشکال نبود افتاد در سال ششصد وشانزده
قشون ایران را بدان مملکت کشید لشکر ایران نخست شهر اسکندریه را چاپیدند وتا سرحد خاک
ابیوپی که سودان باشد تاختند ودر همان سال قشون دیگر برای تسخیر اسلامبول بفرستاد
ساآس که سردار لشکر بود نخست سالسدوان را محاصره کرده هرقل خیلی بترسید که مبادا
شهر بتصرف دشمن درآید زیرا که پای تخت نزدیک بود وچون استعداد کافی برای دفع ساآس
نداشت باغوای او کوشید ساآس فریفته تکالیف قیصر شده خواهش کرد که او را ملاقات کند
هرقل تمکین کرده بزورق نشسته نزدیک ساحل آمد همینکه ساآس او را دیده چنانکه نزد
خسرو بخاک میافتاد از هرقل نیز احترام بجا آورد وقیصر را دلالت نمود که برای انعقاد مصالحه
سفرا نزد خسرو بفرستد چند روز بعد الچیان رومی با ساآس آمدند ساآس
یک قسمت از قشون برای اینکه در زمستان شهر را در قید محاصره داشته باشند بجا گذارده
خود با سفرای قیصر عزیمت ایران نمود تا در خاک روم بودند نهایت احترام از ایشان منظور
کرد همینکه بخاک ایران رسید ایشان را بطور اسرا زنجیر کرده بخدمت خسرو برد گمان میکرد که خسرو
ممنون رفتار او خواهد شد ولی پادشاه سخت خشمناک گشت که چرا در حضور قیصر بخاک افتاده
وگفت بایستی خود قیصر را گرفته برای من بیاوری وفورا حکم کرد زنده پوستش کنند واز آن
پوست مشکی ترتیب داده بعد از آن رو بسفرا کرده گفت وقتی از رومیان دست میکشم که
مذاهب خود را انکار کنند وخورشید را بپرستند این بگفت وامر کرد الچیان را حبس نمودند
یکی از ایشان مریض شده در محبس مرد باقی را بضرب چماق کشتند سرباز داماد خسرو بود بجای
ساآس بریاست لشکر ومحاصره شهر سالسدوان مامور ومشغول شد در سال ششصد وشانزده

شهر را متصرف

شهر را متصرف شده بچاپیدن از انجا بمحاصره اسلامبول آمد ونزدیک بفتح بود مگر اینکه قحطی عظیمی
در میان سپاهیان پدید آمد مجبور بفرار گشتند همینکه بوقت آن وحشتیکه در ابتدای
محاصره بر قیصر عارض شده بود برطرف گشت
خلاصه همه سالها ایرانیان در بهار بایالات روم مجاور ایران میتاختند وجنگهای
ایشان در آن وقت بتاخت وتاز قاطعین شباهت داشت هرقل چون مشغول
این بود که از سمت اهالی اروپا نگذارد آسیبی بدولت روم وارد آید لابد از عهده
مقاومت عساکر خسرو بر نمی آمد همینکه از طرف فرنگستان آسوده شد در صدد تلافی
تعدیهای خسرو برآمد بعد از آنکه مدتها تدارک دید در سال ششصد وبیست ویک قشون
بسیاری با سپاه فرستاد وخود نیز سال بعد با سپاهی گران بدان خاک آمد در ابتدا بتعلیم و انتظام
قشون پرداخت پس از آن با ارمنستان کوچک حرکت کرده سرباز سردار لشکر ایران از قفای
قیصر آمد که در موقعی مناسب متعرض او شود شبی که هوا ابر بود مغتنم شمرده قصد شبیخون کرد
ولی غفلتا حجاب سحاب برداشته وماه تابان شد لابد فسخ عزیمت کرده وماه را که میپرستیدند
نفرین کرده وبا بیش قلاوزان جنگ مختصری کرده باماکن مرتفعه پناه برد دیگر روز بدشت
آمده وقشون را برابر آفتاب که تازه از کوه سر بر زده بود بنظام جنگ باز داشت ایرانیان که خورشید
را میپرستیدند برای نیایش از طلوع او داد وفریاد شادی بلند کردند هرقل برای آنکه نظام
سپاه ایران را بهم زند حیله کرده از برابر لشکر ایران بگریخت ایرانیان او را تعاقب کردند هرقل
وقتیکه دید که نظام ایشان بهم خورده وباطمینان پیروزی بی نظام حرکت میکنند فرمان داد
با لشکریانش برگشته بر ایرانیان تاختند وشکست فاحش در لشکر ایران آمد وسرباز بگریخت
رومیان اردو ومعسکر او را چاپیدند هرقل بعد از این فتح بنام لشکر زمستان را برای

قشون در ارمنستان دیده خود با سالاسیول را جمعیت کرده باز در سال ششصد و بیست و سه
هرقل مصمم جنگ ایران شد و تا اتروپاتن رفته بتکده‌ها و دیرها را سوزانیده و هر چه در سر
راه رسید ضایع کرده در آن نزدیکی شنید خسرو با چهل هزار قشون در گازاکا است فوراً
سپاه بطرف خسرو راند چون نزدیکی اردوی خسرو رسید لوای کفن بطلا بر لشکر
ایران تاختند خسرو با همه سپاه بگریخت هرقل بدون زد و خورد بگازاکا وارد شد بعد
آتش پرستی را که ایرانیان بغایت محترم میداشتند و مجسمه خسرو را میان معبد در زیر گنبدی
بزرگ آسمان مانند گذاشته بودند سوزانید در اطراف آن مجسمه زیر چمان آسمان گنبد کونیم پیکرها
دیبا از شمس و قمر و ستارگان دیگر قرار داده اسبابی تعبیه کرده بودند که از اعضاهای آن مجسمه
مانند باران آب میریخت و مجسمه خسرو صدای رعد میکرد بالجمله متمتعات همه را سوخت
در آن وقت در آن شهر زیاده از سه هزار خانه بر پا بود بعد از آن هرقل بنارس که حالا ارومی
مینامند رفته آن شهر را سوزانید و باز از قفای خسرو تاخت چونکه نتوانست باو برسد بمملکت
البانی رفت که در آنجا زمستان توقف کند ایرانیان در بین راه خیلی متعرض رومیان
شدند که شاید غنایم و اسرا را باز پس گیرند ولی نتوانستند کاری از پیش ببرند تا آنکه خود قیصر
اسرا را مرخص کرد بنا بر قول مورخین رومی با آنکه ایرانیان آن اسرا را پس گرفتند بنا بر قول خود
سال دیگر که مطابق ششصد و بیست و چهار ولادت بود خسرو سه دسته قشون تدارک دید
یکی را بشهر و دیگری را به سارابلاکا سپرده و دیگری را با خود نگاهداشت این دو سردار
دربندهائی را که از آنجا از البانی بایران میآید متصرف شدند چون قیصر راه را بسته دید
راه دیگر پیش گرفت سارابلاکا از جلو رفت که راه را براو ببندد میان ایشان آتش جنگ
بالا گرفت سرباز بیاری سارابلاکا آمد ولی رومیان در راه تپه جنگل زاری بودند

کران جهت

کران جهت حسن موقع قشون ایران بر ایشان فایق آمدن نمیتوانست لهذا بسیاری از لشکر
ایران و سارابلاکا در این جنگ کشته شدند در این بین سالاس نامی که از سرداران
خسرو بود با دسته از قشون در رسید هرقل مصلحت در فرار دید سرباز و سالاس از
قفای او متعاقباً همی تاختند ولی رومیان چون در جنگ و گریز مهارت کامل داشتند
نتوانستند بر قیصر غلبه نمایند به البانی که رسیدند سالاس سرباز را بر باد داد و خود
بایران مراجعت کرده سرباز خود در عمارتی منزل کرده قشونش در پیرامون آن عمارت چادر
زدند هرقل شبی غفلة بر ایشان تاخته عمارت را آتش زد و از لشکر ایران خیلی تلف کرد
زنان سرباز با چند نفر صاحب منصب که در آن عمارت بودند بعضی سوختند و بعضی
خود را بیرون انداختند و میر چند سرباز در ابتدای حمله بیرون آمده با سپاه خود مصمم جنگ
شد ولی قیصر رفته بود با آنکه اغلب در این جنگها ایرانیان مغلوب هرقل میشدند باز
راه قیصر و رومیان را از تاختن بایران و ممالک متصرفی بسته بودند و بسیاری از رومیان
را نیز در این جنگها تلف نموده بودند تا در سال ششصد و بیست و پنج که از عده قشون هرقل
بسیار کاسته بود با سپاهی صغیر حرکت کرده تا در آنجا قشونی که از مملکت تراس و چند ایالت
دیگر خواسته بود بسهولت بدو ملحق شوند سرباز که ملتفت شد مقصود قیصر بود او را تعاقب
کرده در کنار رود سارس سپاه قیصر را دید که خیمه زده بودند فاصله میان دو لشکر پلی
بود که رومیان در یک طرف داشتند در حینی که ایران تدارک میدیدند اردو بزنند بعضی
از لشکریان روم بر ایشان تاخته چند نفر را بقتل رسانیدند سرباز بحمایت رومیان را غنیمت
شمرده یکدسته قشون در کنار رودخانه میان بیدستانها و نی زارها کمین گذارده خود
با لشکر روم طرح جنگ ریخت و عمداً بگریخت رومیان از قفای او تاخته میان لشکر او

وکسانیکه در کمین گاه بودند واقف شدند ایرانیان بسهولت ایشانرا تلف کردند و بطرف
مستحفظین پل تاختند اگر هرقل با نخبه قشون خویش بامداد نمی آمد پل نیز بتصرف ایرانیان در
میآمد ولی قیصر یکنفر سواره که از ایرانیان بسیار عظیم الجثه بود و بشجاعت معروف بطرف
او تاخته او را بانیزه خود کشته جسدش را برودخانه انداخت این معنی از قوه قلب ایرانیان کاسته
پس نشستند و قیصر بطرف اناطولی راند سال دیگر خسرو بجبران تدارک شده دو سر لشکر دید
نخبه قشون را که پنجاه هزار نفر بودند و بسپاه زرین معروف با ابن سپرد که با قیصر جنگ کند
و سرباز را نیز با پنجاه هزار نفر مامور کرده که با قوم اباد و بلغار و اسکلات اسلامبول را محاصره کنند
یکدسته قشون دیگر هم بسرداری زازانس بحفظ و حراست داخله ایران مامور کرده و تمام عیسویان
کاتولیک مذهب را که در ایران بودند مجبور بقبول دین نسطوریوس نمود سالیس از شط فرات
گذشته در خاک ارمنستان صغیر با قشون قیصر جنگ در پیوست و شکست خورده هزیمت
کرفت و چند روز بعد از غصه هلاک شد خسرو حکم کرد که جسد او را روغن بلسان زده پیش
او ببرند فرمود چوب بسیار بر او زدند و لعنت همی کرد از این طرف سرباز که در سال دوم
اقامت کرده بود عزیمت آن داشت که بقوم اباد ملحق شود و لیکن چون در میان قوم اباد ر ایس نشاند
سرباز از جای خود حرکت نکرد سال بعد که ششصد و بیست و هفت بود هرقل بسمت کردستان تاخت
و زازانس که بحفظ آن مملکت مامور بود از قفای رومیان برفت که بموقع مناسب طرح جنگ بریزد
اما هرقل از رودخانه زاب بزرگ گذشته در حوالی نینوا اردو زده بود چون شنید که زازانس منتظر
قشون امدادی است او را مجبور بجنگ کرد محاربه از صبح الی شام طول کشید از طرفین ایرانیان سردار
کل و صاحب منصبان و نصف لشکر هم کشته شدند روز بعد رومیان باردوی دشمن داخل
شده اسلحه ممتاز من جمله سپر زازانس یافتند که با چند ورقه طلا پوشیده بود هرقل بعد از آن فتح

بسوی خسرو راند خسرو چون تاب مقاومت در خود ندید بازنان و اولاد خویش شبانه گریخت
سلوسی و تیسفون رسیدند و ماورای شوش بود در نزدیکی دجله اولیوس پناه گرفت و چون قشون
کافی نداشت بسرباز نوشت که بامداد او بشتابد چاپاری که حامل این حکم بود رومیان او را گرفته
نزد هرقل بردند قیصر حکم کرد تا او را نگاه داشته چاپار دیگر نزد سرباز فرستاد و از جانب خسرو
بدو نوشتند که چون ایرانیان بر رومیان فایق آمدند او در هر جا که بود بمحاصره دوام کند سرباز فریب
خورده بحکم خسرو رفتار نکرد اما از طرف خسرو بگمان اینکه سرباز حکم او را تمرد کرده بتلبیب و حکم قتل او (شاه)
کاو را بقتل رسانند سرباز را با لشکر بایران بیاورد رومیان نیز این حکم را بدست اورده برای سرباز
فرستادند سرباز که این حکم را بدید در فرمان ضمیمه کرد که چهار صد نفر از صاحب منصبان لشکر را نیز
بکشند و مضمون فرمان را با آنچه خود اضافه کرده بود بر لشکریان بخواند سپاهیان فوراً متغیر گشته
گفتند باید دست از محاصره کشید و بایران رفت و خسرو را خلع کرد این وقایع بر پیشرفت کار قیصر
بیافزود با وصف این باز خسرو را بصلح تکلیف کرد خسرو نپذیرفت ولی در این اثنا اتفاق دیگر در
ایران روی داد که بکلی وضع آن مملکت تغییرات پدید آمد و آن این است خسرو که از جهت کبر سن
و ضعف بنیه و زحمت و رنج زیاد بناخوشی ذوسنطاریا مبتلا شد قصد آن کرد که یکی از پسران خویش
مردانشاه نام را بجای خود نشاند مادر این پسر عیسوی مذهب و شیرین نام داشت که همان شیرین
باشد و خسرو از فرط عشقی که بدو داشت این زن را بسایر زنان ترجیح میداد اما شیرویه پسر بزرگ
خسرو که فرنگیان او را سیروس گویند در حبس بود حیله بیرون آمده همه ملت را بخود کرده
بخصوص سرباز را که از خسرو رنجیده بود و بیست و چهار نفر از برادران خود را کشته خسرو را
در برج حبس گذاشت و حکم داد تا مردانشاه را در حضور خسرو بکشند و خود خسرو را بگذارند
از گرسنگی بمیرد چونکه بعد از این حکم پنج روز دیگر خسرو زنده بود مهر هرمز را فرستاد تا خسرو را

بعضی بشیرویه کشت وخسرو مدت سی وهشت سال سلطنت کرد واو خیلی پادشاه منتقم ومتکبر
بوده وهرچون خونریزی وسفاکی بدرجه افراط رسیده از فرط نخوت نامه پیغمبر را بدرید اگر
چه فرنگیان او را بغض ولامذهب یاد مینمایند اما از آنکه در هر موردی زمینهای عشرین
سکفت برای داد ودهش او دلیلی کافی میتواند بود بوجه زه تبدیل داده است

سلطنت شیرویه که او را قباد نیز گویند

شیرویه در سال ششصد وبیست ونه پس از ارتکاب این اعمال شنیعه بر تخت نشست وبا رومیان
مصالحه کرد باین شرط که ممالک طرفین همان حدود سابق باقی باشد واسرا از طرفین رد کنند
وچوب دار عیسی را که سربازان از اورشلیم آورده بود پس بدهند این مصالحه بعد از سی سال
جنگ متمادی منعقد شد قشون ایران که در شهرهای ممالک سوریه وفلسطین واسیای
صغیر ومصر والجزیره بعنوان ساخلوی بودند این شهرها را اخالی کردند وبجای ایشان قشون
رومی قرار گرفت وشیرویه بعد از شش ماه سلطنت از طاعون بمرد

سلطنت اردشیر وگراز وپوران دخت

بعد از شیرویه اردشیر پسرش که هفت ساله بود بتخت نشست پس از هفت ماه شهربراز
که او را گراز گویند وهم داماد خسرو وسردار قشون بود بتخت نشسته اردشیر را کشت و
تاج ایران را غصب کرد ولی بعد از دو ماه او را کشتند وموافق تواریخ ایران مانند شاهنامه
اردشیر بدست پیروز خسرو کشته شده وگراز بتخت نشست وشهران گراز که او را فرایین
گویند گراز را کشته خود بتخت نشست وپنجاه روز سلطنت نمود واو را نیز کشتند اما
مسعودی در مروج الذهب گوید شهرزاد اردشیر را کشت وبتخت نشست وپس از چهل
روز او را کشتند وپوران دخت بنت خسرو را بتخت نشاندند وسلطنت او نیز هفت ماه بود

سلطنت ازرمی
بعد

سلطنت آزرمی دخت باهورمیدس

بعد از پوران دخت بروایتی آزرمیدخت خواهرش وبروایتی هرمیدس چهارم بتخت
نشست وباعتقاد فرنگیان هرمیداس پس از چهار سال سلطنت کشته شده یزدگرد
شهریار را در سال ششصد وسی ودو که ده سال از هجرت گذشته بود بتخت نشاندند
ولی موافق تواریخ ایران آزرمیدخت پادشاه شد پرویز خسرو با فرخ هرمز طاز سرداران
ایران که پدر ماهوی سوری بود بدیشان نکبت وپسر فرخ هرمز از خراسان لشکر کشیده آزرمیدخت
را بکین پدر بکشت وپادشاهی آزرمیدخت شش ماه یا چهار ماه طول کشید واو زنی
زیبا ورعنا وعادل ودانا بود

سلطنت کسری وفیروز وفرخ زاد

بعد از آزرمیدخت موافق تاریخ مسعودی فرخ زاد نام که یکی از پسران فیروز بود بزرگان
ایران شنیدند در نزدیکی خاک روم است او را آورده بتخت نشاندند پس از یکماه علامت نالایقی
او را مسموم ساختند ولی در شاهنامه میگوید پس از آزرمیدخت کسری وبعد از کسری
فیروز وبعد از فیروز پسرش فرخ زاد را از جهرم آورده بتخت نشاندند این سلاطین که
در بین که از زمان خسرو پرویز تا زمان یزدگرد در ایران روی داد زیاده از حد
موجب انقلاب داخلی ایران وعدم امنیت اهالی شده بود وهرکس در این ایام فرصت بخیال
نگاه داری وحفظ جان ومال خود افتاد وحب وطن وملت را فراموش کرد

سلطنت یزدگرد شهریار

مسعودی گوید خسرو از منجمین شنیده بود که پادشاهی از اولاد شهریار ایران از دست
خواهد داد لاجرم او را از زن خواستن منع کرد ولی شهریار هم پنهانی دختر یکی از بزرگان

بوجه

فارس را گرفته یزدجرد آمد پس از چندی که خسرو آگاه شد خواست یزدجرد را بکشد
شیرین معشوقه خسرو توسط نموده پادشاه فرمود تا او را دور کردند و پس از فرخ زاد
پادشاه شد فرنگیان را اعتقاد این است که هرهیداس همین یزدگرد بود با آنکه یزدگرد
کرد جانشین او است در زمان او آشوب زیاد در ایران روی داد لشکر اعراب که در زمان
هرقل با ایران آمدند پس از انعقاد صلح بعربستان رفته هموطنان خود را به تسخیر ایران تشویق
کردند اما رای اغلب این است که تازیان پس از تسخیر اورشلیم با ایران الغار آوردند بهر
حال یزدجرد یا هرهیداس را پادشاه بیهمت کم عقل خوانده اند زیرا که دولت ساسانیان
بعد از آنکه چهارصد سال با اقتدار تمام سلطنت راندند بدست یزدگرد منقرض شد و این دولت
عظیم جسیم در برابر اقوام عربیه بقدر اینکه یک عشر آن از خود مدافعه میکند مدافعه و مقاومت
ننمود در واقع این معنی خیلی جالب نظر و دقت است بالجمله در سال شانزدهم هجرت لشکری از
طرف عمر فاروق بسرداری ابوعبیده بن مسعود ثقفی بسمت مداین فرستاده شد و ابوعبیده
در آن جنگ مقتول گشته لشکر اسلام هزیمت گرفتند خلفای اسلام تدارک کار دیده سعد بن
ابی وقاص را با صد هزار سپاه تجربه کار بسوی ایران الزام نمودند از طرف ایران نیز رستم بن فرخ زاد
که والی خراسان بود با لشکری بسیار ایشان را استقبال کرده در قادسیه که نزدیک کوفه است تلاقی
فریقین دست داده رستم در جنگ کشته شد و نسیم ظفر بر پرچم اسلام وزید درفش کاویانی که
تقریباً هشت ملیون فرانک جواهر که انباط شد بدست اسلامیان افتاد بعد از فتح قادسیه سعد
قشون خود را بداخل ایران سوق نموده شهر مداین را که پای تخت ساسانیان بود و حسب الامر عمر خلیفه
بصره و کوفه را برای استحکامات سپاه اسلام در آن حدود بنا کرد
تا در سال پنجم لشکرهای متعدد بسرداری سعد وقاص و ابوموسی اشعری و نعمان بن مقرن مزنی

و حذیفه بجانب ایران سوق شد و در جنگ نهاوند اغلب بلاد ایران بدست سپاه اسلام
افتاد و یزدگرد با تمام عائله خود بطرف خراسان فرار کردند و بعد از مرگ عمر فرصت غنیمت
شمرده بخیال استرداد ممالک ایران برخاست ولی کوشش او سود نبخشیده شکست فاحش خورد
زیرا که سرداران اسلام گروهی همراه داشتند که یگانه امید ایشان توقف و توطن در ممالک مسخره بود
محض اینکه ایران را فتح کردند همه اراضی و املاک را میان خود قسمت کرده ایران را برای خود وطن اتخاذ
کردند لاجرم در ثانی جنگ یزدگرد اهمیت کوچک بود در نوبت ثالث که سال ششصد و چهل
دو باشد یزدگرد بطرف مرو و ترکستان رفت ملک هیاطله بتحریک امویه کار یزدگرد را او قصد
گرفتنش کرد بیچاره بدر رفت فرار کرد تا در نزدیکی مرو آسیابانی موسوم بماهوی سوری او را
بطمع جامه و اسباب زرینه که در بر داشت بکشت دختر یزدگرد را که شهربانو نام داشت و فتح که
سپاه اسلام اسیر کرده با خواهرش بمدینه آوردند عمر انتخاب جفت را بمیل ایشان واگذارد
شهربانو حسین بن علی و خواهرش عبدالله بن عمر را بجفتی برگزیدند و امام زین العابدین که
ابوالائمه بود از حضرت شهربانو بوجود آمد

سبب انحطاط و انقراض دین زردشت

بعد از انقراض ساسانیان دین زردشت هم یکدفعه در ایران محو شد و غیر از جمعیت محدود (یا معدودی)
که خود را آبادیان مینامیدند و ایشان گروهی بودند که از زمان فریدون سالک طریقه هوشنگ
و فریدون بودند کسی نماند و مابقی همه مسلمان شدند مورخان فرنگ سبب زوال و انحطاط
دین زردشت را دو چیز دانسته اند نخست آنکه از دیرگاهی باز اساس احکام و قانون دین
زردشت بسته بشخص پادشاه بود و در همه تکالیف عمده دین حتی خواندن زند و استا و گرفتن

حشمت‌ها و ترتیب انجمن‌ها دینی و تشکیل محاکم و اجرای کلیهٔ امور مقدسه آتشکده و غیر آن داشت و بنا
از آیین در واقع بر شاه پرستی گذاشته شده بود لهذا همینکه سلطنت از پا می‌افتاد دین نیز
بدان سبب که بدو بسته بود دوام و ثباتی نکرد

دویم آنکه چنانچه گفتیم در اوان اواخر مذاهب متعدده در ایران بهم رسیده بود و از مغانی که
مذهب رسمی زردشت یعنی طریقه آیین را داشتند و قوام سلطنت بودند بآن مذاهب
متنوعه آزار و تشنیع بسیار میرسید چه مغان بواسطه یگانگی تام با سلطنت منتهای قوه را دارا بودند
لاجرم این آیینهای گوناگون دیگر از دست مغان تنگ آمده بودند و در صدد انتقام فرصتی
می‌جستند همینکه دیانت اسلامیه بظهور رسید و غلبه بر ایران داخل شد و مردم آیات سیف و
اسلام مجبوراً خشنا(؟) کیابسان دیانات مختلفه علی رغم مغان که خودشان را صاحب شعشعه
سلطنت بسته بودند و خاطر ایشان را خسته داشتند مصلحت چنان دیدند که ظاهراً بدین اسلام
گرویده و ضمناً در مقام کینه‌خواهی از مغان برآیند و در واقع چنین کردند این بود که در دیانت
اسلامیه هم همان آیینهای گوناگون بلباسی دیگر پیدا شدند چه در زمان معتصم بالله که بابک
خرم‌دین را با مخزن(؟) افشین با بابکیان با هم زندقه در بغداد کشتند برای پیش‌گیری سیل طغیان این اقوام
بود حتی آنکه صاحب دبستان نیز در تلو مذاهب مختلفه پارسیان میگوید که اکنون همه ایشان در
میان مسلمانان میباشند و مناسبتی با مجوسان ندارند و این سخن خالی از صحت نیست

خلاصه کسی از دین زردشت غیر از جمعی محدود که هندوستان کوچیدند و چند خانوار یکه
در یزد و کرمان سکونت داشتند باقی نماند ایشان نیز چون شعشعه دین را همه وقت با سلطنت
توام و همراه بودند این بود که در صدد نشر و ترویج دین خود برنیامدند با کمال یاس و نومیدی منتظر
شاه بهرام دین‌آور نشستند اگرچه در زمان اکبرشاه هندی چند از ایشان مانند آذر کیوان و کیخسرو

بهمن

شاید جهت طول زمان و عدم [illegible]

صاحب شارستان و جمعی دیگر خودی جمع نموده دین زردشت را احیا کردن خواستند اما چون از
جمیع جا اطلاعی نداشتند و کتابی در دستشان نبود غیر از اختراع پاره مجعولات و اخذ و اقتباس
پارهٔ خرافات از موهومات برهمنان هندی و انتقای بدانها کاری دیگر کردن نتوانستند
چنانچه هنوز هم پارسیان هندوستان بترویج همان موهومات مشغولند از آنجمله چندی
قبل شخص نادان زردشتی را که مانکجی نام داشت و از آیین عجم بی‌خبر بود که زبان
پارسی هم نمیتوانست دیگر از این سخن(؟) بایران فرستادند و از هیچگونه مخارج و مصرف
دریغ نداشتند و کوتاهی نکردند و آن جاهل نادان بجای آنکه فلسفه تاریخ ایران و دیانت زردشت
را از روی براهین صحیحه بمردم نشان بدهد استعانت ببعضی جهال و سفهای دیگر از قبیل کوهر
یزدی و اسمعیل خان تویسرکانی و جلال‌الدین میرزای قاجار شروع کردند باختراع مجعولات و افزودن
خرافات و موهومات و کشیدن صورتهای خیالی و ساختن زبان بیهوده مهجوری که آن زبان ساده
پارسی است و خود مانکجی هر کس از متشرع و صوفی و شیخی در ایران میرسید دست ارادت میداد
معلوم است که نتیجه اقدامات اینگونه اشخاص چه خواهد بود و غرض اصلی مانکجی خوردن پول
پارسیان هندوستان بود نه چیزی دیگر بلی تنها کسیکه در این فرقت ایام کلی باتفاق کل مورخین
خدمتی را شایسته بعجم نموده همان فردوسی طوسی است که بواسطه نظم شاهنامه مجوس را زنده کرده
و افتخار ملی را در میان ایرانیان نگذاشته است معدوم شود رحمة الله علیه
حیف که بواسطه ناساعدی زمان تاریخ صحیحی در دست آن حکیم نامدار نبوده که ماخذ صحیحی داشته
باشد و چنانکه خود گفته مبنای تاریخ خود را بر روی افسانهای بوم زنان و داستانهای
دهقانان گذارده با وجود این از سایر تواریخ ایران حتی مروج الذهب مسعودی صحیح‌تر است
دیگر کسی پس از فردوسی هر کس خواسته برای ملوک عجم تاریخی بنویسد چون از فن تاریخ و عصر خود

۱۸۵ نداشته خوب از عهده بر نیامده است و هیچ ماخذ صحیح و محاکات تاریخیه ندارد
تواریخ یونان و روم با آنکه نسبت بخود شان مبالغات فوق العاده نموده اند و هیچ وقت
راضی نمیشوند فضیلتی برای ایرانیان اثبات کنند اما بهر حال بر سایر تواریخ شرف و مزیت و رجحان
دارد چه سنین تواریخ عوض شده و السنه و خطوط نیز همان است که در سه هزار سال قبل بود
و کتابخانهای ایشان نیز بدست ملل مختلفه بغارت رفته و بطعمه آتش شده که معدوم شود
و حقیر مؤلف الحجه میتوانستم میان تواریخ عرب و یونان و روم را تطبیق و توفیق داده اساطیر ایران و
کردم تا این موضوع چنین دانشمند هنر از این دفتر کنند و تاریخ سلاطین قدیم ایران تا زمان عرب
اجمالاً برسید و از خداوند توفیق اتمام باقی کتاب را میخواهم و کان ذلک فی غره شهر رمضان
یکهزار و سیصد و سیزده هجری

